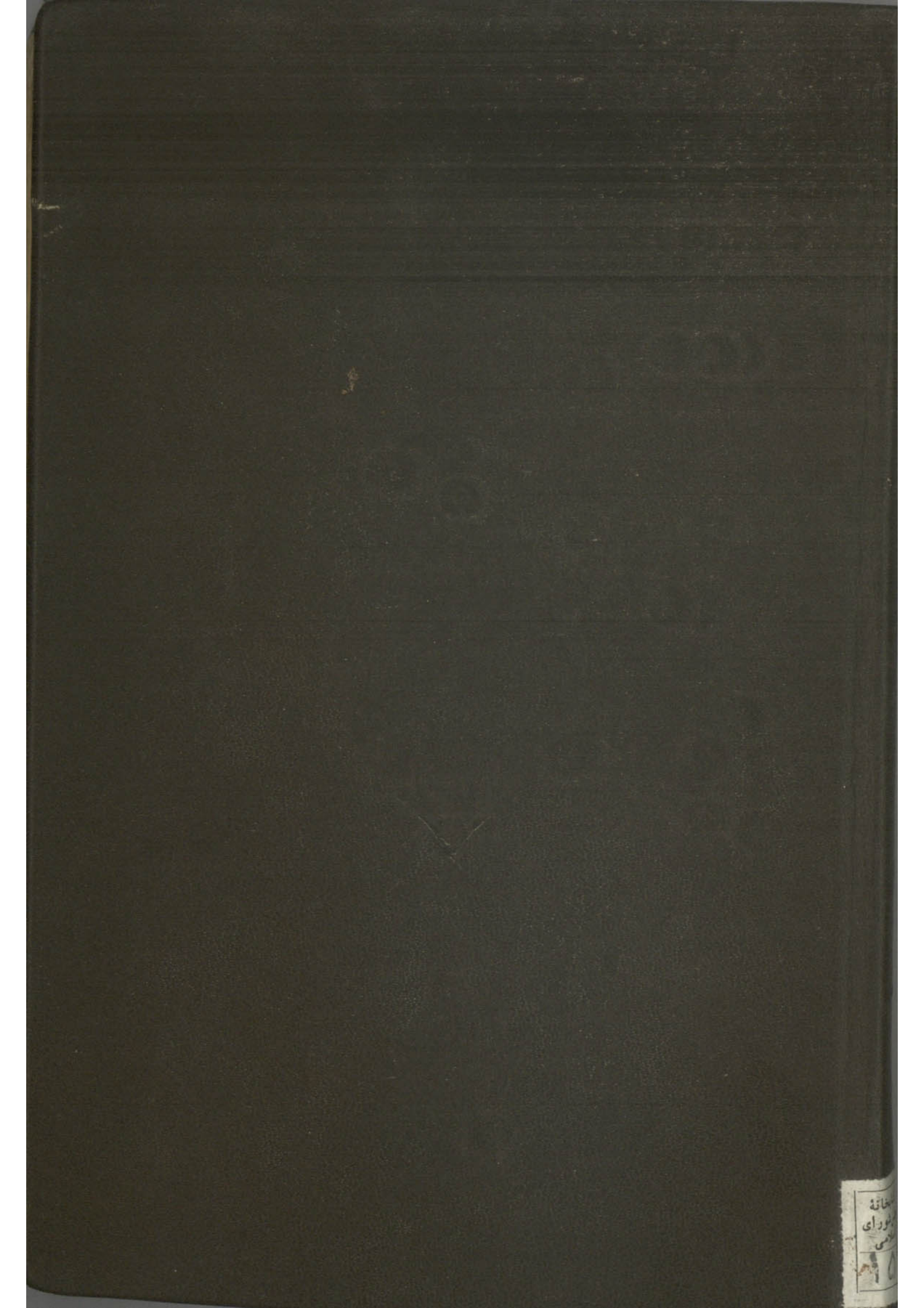






در عهد شه دادگر زبده آل ان که تیغش کشد زنگ از ذوالفقاری
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه که سال تاریخ هجری نهصد
وسی و سه بود ۹۳۳ فقیر حقیر حسین الوفائی مصنف از رساله که محمد رشید ان شا ر
کرده مختصری که شمس فخری باسم شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه انجو
هسم در این فن نوشته بود نوشت و اندک تصرفی که این کرده است
که اکثر لغات در این دو رساله و نسخه دیگر که مولانا شمس الدین
محمد کشمیری تسوید کرده بود باز نموده و اکثر این لغات
از صحاح اللغه محمد ابن فخرالله ابن هندوشاه است الا قلیل
که در کتاب او بود از این دو رساله

وار محل چند متفرقه نقل کرده و آنچه در نسخه شمس فخری بود و در کتاب
محمد بن هندوشاه نبود بعد از لغت نوشته شده که شمس فخری گفته و آنچه در رساله
هردو بود اگر جهت مثال شعر شمس فخری آورده برقم آمده که مثال از شمس فخری تا معلوم
شود لغتی که مخصوص او کدامست و بلغات متفرقه چندان متعرض نشده و چون محمد بن هندوشاه
جهت مثال هر لغتی ابیات متعدده از اشعار شعرای قدیم آورده بود فقیر
در تخفیف کوشیده بیک بیت چه از متقدمین و چه از متاخرین چون امیر خسرو و
امیر حسن دهلوی و خواجه حافظ شیرازی و خواجه سلمان ساوجی و امیر شاهی و مولانا
جامی و دیگران که تفصیل اسامی ایشان متعذر است اختصار نمود مگر لغتی که بسیار
غریب بود جهت احتیاج آن ثبت افتاد **ذکر مقدمه** که توضیح آن بر تصحیح لغات متعد مست
بدانکه حروف تهجی بر نهجی که مبتدیان در ابتدا تعلم و تعلیم آن اشتغال مینمایند بیست و هشت
حرف است اول آن الف و آخر آن یا و مجموع ترکیب اگر ترکیب این حروف با یکدیگر
حاصل میشود اما استعمال حروف مذکور در لغات فرس وضعی دیگر دارد و آن چنانست که
هشت حرف در ترکیب عرب مستعمل است مانند خظ و صع و ثط و قص که در لغات دری
نیامده مگر بعضی از آن که در لغت ماوراء النهریان بر سبیل ندرت واقع است و آن
عین و حا و طا و قاف باشد و چهار حرف دیگر پارسیان بر سبیل فرعیت الحاق کرده اند که
آنها در عرب مستعمل نیست که آن حرف پی و چیم و ژا و گاف است و بعضی قاف را نیز الحاق
کرده اند و میگویند که پی فرع باست و چیم و ژی فرع جیم و زا و گاف فرع کاف است و

قاف فرع واو است وبعضی فرع فا گرفته اند و درین زمان قاف مستعمل نیست بخلاف
حروف چهارگانه وعلامات این فروع تا از اصول ممتاز باشند سه نقطه است ومجموع
این کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب بترتیب حروف وچهارصد وپنجاه ویک
فصل و دو هزار وچهارصد وبیست و پنج لغت وبعد ازین هر لغت که پیدا شود در
ذیل این کتاب نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی وبنا هر یک ازین ابواب بر یکی ازین
حروف باشد یعنی لغتی که آخر آن الف باشد در باب الف آید ولغتی که آخر آن
با باشد در باب با تا بحروف یا ولغتی که بر سبیل فرعیت آورده می شود در عقب
لغت اصل است وهر بابی مشتمل باشد بر چند فصل بترتیب حروف تهجی چه لغتی که آخر آن الف
است از چند حالت نیست خارج یا اول آن الف است یا با یا تا یا جیم اگر اول
لغت الف باشد مقدم است بر با و با بر تا و برین قیاس تا به یا رسد وهر یکی ازین لغات را
در فصلی که مناسب اول لغت است ایراد کرده می شود وان حرف را که اول لغت باشد
حرف فصل خوانند وهرگاه که حرف فصل همزه بود از دو حال بیرون نیست یا ممدود باشد
مانند آوا و آیا و یا غیر ممدود باشد چون ایستا و استا وآن کلمه که اول او همزه ممدود
باشد بر غیر ممدود مقدم بود وهمچنین ترتیب اوساط حروف نیز در جمیع لغات مرعی باشد
مثلا رست بر رشت مقدم دارند واگر اوساط لغات زیاده از یک حرف باشد
نظر بر حرفی بود که بعد از حرف فصل بود مثلا پارسا بر پروا و پروا بر پیشوا مقدم بود واگر لغتی
باشد مرکب از حروف فصل و باب بی واسطه آن را بر لغتی که با واسطه بود مقدم دارند

چون چک و چاک چه غرض ازین وضع اولا رعایت حرف فصل و باب است و ثانیا
مراعات اوساط چون غرض اول بحصول پیوست نظر با ثانی بعد از اتمام اول
باید کرد و مجموع این کتاب برین قیاس است و مضمون مقدمات مذکور محمد بن
هندوشاه در کتاب خود بیان کرده جزوی تفاوتی اگر هست در عبارت است
و تعریف حرف قاف و تفصیل ابواب اینست باب اول الف بیست و
یک فصل است و نود و سه لغت باب البا شانزده فصل است و نود و سه لغت
باب التا بیست فصل است و نود لغت باب الجیم هفده فصل است و
پنجاه و پنج لغت باب الحا سه فصل است و بیست و پنج لغت باب الخا
نوزده فصل است و چهل و یک لغت باب الدال بیست و دو فصل است و هشتاد و
هفت لغت باب الذال بیست و یک فصل است و دویست و هفتاد و دو لغت
باب الرا بیست و سه فصل است و دویست و هشت لغت باب الزا
بیست و سه فصل است و هشتاد و پنج لغت باب الژا یازده فصل است و نوزده
لغت باب السین دوازده فصل است و چهل لغت باب الشین بیست
دو فصل است هشتاد و شش لغت باب الطا دو فصل است و دو لغت
باب الغین هجده فصل است و چهل و یک لغت باب الفا دوازده
فصل است و بیست و دو لغت باب القاف شش فصل است و هشت لغت باب
الکاف بیست و سه فصل است و هشتاد و پنج لغت باب المیم هجده فصل است
و هشتاد و پنج لغت باب اللام بیست و یک فصل است

وهشتاد وهفت لغت **باب النون** بیست وشش فصلست وسیصد وسیزده
لغت **باب الها** بیست وپنج فصلست وپنجاه ودو لغت **باب الواو**
پانزده فصلست وپنجاه ونه لغت **باب اليا** بیست و[illegible] فصلست ویک
صد وبیست وسه لغت چون محمد هندوشاه در رساله خود باب وفصلها را
برباب فصل واو مقدم داشته بود فقیر تغییر آن نکرد امید که عیب نفرمایند
وبالله التوفیق **باب الالف** بیست ویک فصل است ونود وسه لغت
فصل اول الف ممدوده چهارده لغتست **آذرفزا** آتش افروز باشد **آرا** آراینده بود
یعنی آرایش کننده حکیم انوری گفته **بیت** به پیش بی نظر نرگس بگوید
بی تعب سوسن ۰ اگر طبعش بیاموزد صبا را عالم آرایی **آسا** دو معنی
دارد اول دهن دره باشد چنانچه دقیقی گفته **بیت** چنان نمود بما دوش
ماه نودیدار ۰ چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا ۰ دوم بمعنی مانند بود
وعرب آنرا مثل وشبه گوید خاقانی گفته **بیت** فلک کجرو تر است
از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا **آشنا** سه معنی دارد اول شنا
کردنست چنانچه کمال اسمعیل گفته **بیت** سخن ز مدح تو پیکانی همی جوید
که مشکلست درین بحر آشنا کردن دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب
آشناوری کند ابوشکور گفته **بیت** کسی کاندر آبست وآب آشناست
ز آب بار چو آتش بترسد رواست ۰ سوم ضد بیگانه است **آوا** آواز باشد
مخفف آواز

چنانکه خاقانی گفته **بیت** لباس راهبان پوشیده روزم ۰ چو راهب زان
برآرم هرشب آوا **آیا** کلمه ایست که بطریق استخبار واستفسار واستفهام
گویند [illegible] تا معلوم شود که مطلوب بحصول خواهد پیوست یا نه خواجه
حافظ گفته **بیت** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ۰ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
ابستا بفتح همزه وکسر با وسکون سین بمعنی تفسیر زند است وستا وند اعنی صحف ابرهیم
خسروانی گفته **بیت** چو گلبن از گل آتش نهاد عکس افکند ۰ بشاخ او بر دراج
شد ابستا خوان **اژدرها** اژدها ماری باشد بغایت بزرگ وعرب آنرا ثعبان
گویند **اشتا** بکسر همزه کتب گبرانست شمس فخری گفته که استا تفسیر زند است
و زند وپازند دو کتابست از صحف ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام خاقانی
گوید **بیت** اگر قیصر سگالد راز زردشت ۰ کنم زنده رسوم زند واستا
آشنا یعنی گوهر گران بها **افدستا** بفتح همزه وسکون فا وکسر دال سخن پهلوست
تعجب باشد وستایش وثنا دقیقی گفته **بیت** جز از ایزد توام خداوندی
کنم از دل بتو بر افدستا **اندروا** آویخته ونگون باشد کمال اسمعیل گفته
بیت ای که از سر سر موی تو دلی اندرواست ۰ یکسر موی ترا هر دو
جهان نیم بهاست **ایرا** بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی گفته **بیت** دانی ز چه
زر در رویم ایرا ۰ بسیار دمیدم آتش غم **ایلیا** سه نام دارد اول اسم
حضرت امیرالمؤمنین علی است علیه السلام دوم ایلیا بن ملکان نام حضرت

سوم نام بیت المقدس باشد فصل دوم با چهار لغت است بالا دا اسب
جنیبت بود بتا یعنی بگذار ابو شکور گفته بیت بتا روزگاری برآید برین
کنم پیش هر کس هزار آفرین برنا جوان باشد و معروفست بغا خیز باشد حکیم
قطران ارموی گفته بیت دربان توای خواجه مرا دوش بغا گفت تنها نه مرا
گفت مرا گفت و ترا گفت کفتا شعرا جمله بغا باشند و انکه بیتی دو سه
برخواند که این خواجه ما گفت فصل سوم در حرف پ سه لغت است پارسا
پرهیزکار بود پروا فراغت باشد پیشوا مقتدا است فصل چهارم جیم سه
لغت است چرا دو معنی دارد اول کلمه باشد که در محل منع گفته شود تا خصم بر
آنچه گوید دلیل بیاورد دوم چرید چارپایان را گویند چلیپا صلیب نصارا
باشد بدین شکل × حکیم خاقانی گفته بیت محراب قیصر کوی قعید مسیحا روی
تو عود الصلیب موی تو آب چلیپا ریخته چوخا جامه باشد پشمین که
نصارا پوشند خاقانی گفته بیت مرا بینند در سوراخ غاری شده
مولوزن و پوشیده چوخا فصل پنجم حرف خا دو لغت است خارا
دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم قماشیست که از حریر باشد
هر دو معنی را در یک بیت حکیم خاقانی گفته بیت بجای صدره خارا
چو بطریق پلاسی پوشم اندر سنگ خارا خنیا سرود باشد و رامش گر را
گویند خنیا گر هم حکیم انوری گفته بیت چکند گر نبود مجلس دیوان ترا

شاعر و راوی و خنیا گر و فصال و گدای فصل ششم حرف دال سه لغت است
دروا آویخته و نگون را گویند حکیم خاقانی گفته بیت چو اخگر مانده از آن
آتش که وقتی ما خلیل الله در وا افتاده دروا مولانا محمد کشمیری گفته که دروا
بضم دال درست بود دغا دغل و ناراست باشد دیبا حریر است
فصل هفتم حرف را پنج لغت است ربا مصدر آن ربودن بود دل ربا بنده را
دل ربا گویند رخشا بفتح را رخشان باشد روا سه معنی دارد اول بمعنی
جایز بود گویند روا داشت یعنی جایز داشت امیر شاهی گفته بیت بشمع
نسبت بالای دلکشت کردم روا بود که بسوزی بدین گناه مرا دوم
حصول را روا گویند چون کام روا و حاجت روا امیر معزی گفته بیت
بنام تو شود حجت فتوح روان بجاه تو شود حاجت ملوک روا سوم
بمعنی جاری باشد حکیم انوری گفته بیت بهر چه گویی قول تو بر زمانه روان
بهر چه خواهی حکم تو بر زمانه روا رومینا زدوده بود درمنا تیغی که گوهری
داشته باشد فصل هشتم حرف زا یک لغت است زیبا نیکو بود و معروف
فصل نهم حرف سین شش لغت است سا خراج باشد ناصر خسرو گفته
بیت پادشا گشت آرزو بر تو زن پاکی تو جان و دل باید داد این
پادشا را باج و سا پارسا خالص باشد چون ناب امیر معزی گفته بیت
گشته خجل از رنگ رخ او گل سوری بارا برده حسد از زلف کجش عنبر سارا

ستا ستایش کننده بود شمس فخری گفته بیت بود مؤید طبع همیشه روح قدسی
از انکه باشد طبع همیشه شاه ستا سرو احدیث و افسانه بود و در بعضی از
نسخ بمعنی دروغ است اورمزدی گفته بیت چند دهی وعدهٔ دروغ همی چند
چند فروشی توخیره برمن سرو اسکبا آشیست و آنچنانست که گندم را
بلغور کنند و در سرکه خیسانند و خشک سازند و کاهی که خواهند قدری از آن
باگوشت فربه پزند حکیم خاقانی گفته بیت کر برای شوربایی برد دونان
روی ؛ اولت سکبا دهند از چهره انکه شوربا سینا دو معنی دارد
اول کوه طور است دوم نام جد ابو علی سیناست فصل دهم حرف
شین هشت لغتست شخا خراشیدن و خلیدن شد شغا
بضم شین و فتح غین و شقا بقاف و شکا بکاف بسه نقطه تیردانست و
عرب از اجعبه گویند امیر معزی گفته بیت ای سرافرازی که از تاج شهان
زیبد همی ؛ برمیان بندگان تو شغا و نیم لنگ ؛ نیم لنگ تیردان است
در محل خود خواهد آمد شکیبا صابر باشد شهلا چشم سیاهست که بسرخی
زند شوغا محوطه بود که شب گوسفندان در ان کنند شیدا دیوانه فصل
یازدهم حرف طا یک لغت است طغرا خطی بود که بربالای مناشیر ملوک
قدیم میکشیده اند مانند کمانی فصل دوازدهم حرف فا سه لغت است فراغا
و فراخنا فراخی بود و شمس فخری میگوید که فرخا بمعنی فراخنا بود بیت

فصل حرف صیق [illegible]
[illegible] فصل غ [illegible]

بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت ؛ زبس بلا و محن عالمی بدین فرخا
فصل سیزدهم حرف قاف یک لغتست قبطا نام حکیمی است ناصر خسرو
گفته بیت مر کسی چیزی همی گوید زتیره رای خویش ؛ تا گمان آید که
او قسطای بن لیقاستی فصل چهاردهم حرف کاف یازده لغت است
کانا ابله و نادان شد رودکی گفته بیت من سخن گویم تو کانایی کنی
هر زمانی دست بردستی زنی کبیتا حلوای قبیطه باشد و گفته اند بیت
قایدان حمله ارده دوشابند ؛ تو قبیطای گنجدی منی کروا
باهم کفا سختی باشد کما گیاهی بود ناخوش بوی که در ولایت خراسان
باشد کمرا دو معنی دارد اول طاق بنا را گویند دوم جای گوسفندان
بود کندا بضم کاف حکیم و فیلسوف و دانا را گویند کیا را تا سه وجه
را گویند کیانا طبایع بود حسن روانی گفته بیت همه آزادگی همت تو
قهر کردست مر کیانا را ؛ و شمس فخری گوید که کیا عناصر است و گفته
بیت جهان پناهی شاهی که مثل او نبود ؛ ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا
دوم او گفته که کیا بمعنی مرزبان نیز آمده و گفته بیت شکوه تخت کیان و آن
ممالک جسم ؛ که تاج و تخت کیان را شهنشه است و کیا کیمیا دو معنی
دارد اول مکر و حیله بود حکیم فردوسی گفته بیت بغیره که جنگ آورد
با نیا ؛ هم از ابلهی باشد و کیمیا دوم اکسیر است شیخ سعدی گفته بیت

کیمیا کر بغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج **فصل پانزدهم** حرف کاف
یازده لغتست **کُزا** حجام باشد **کرد** کردان بود عسجدی گفته **بیت** کسی کز
خدمتت دوری کند هیچ ٭ برد دشمن بنزد کرد دون کردا **کردنا** مرغی بود
که آنرا بر آتش کردانند اما سوزنی بمعنی سیخ کباب گفته **بیت** آتش سنان
نیزه چون کردنای اوست ٭ دشمن چو مرغ کردان بر کرد کردنا **کنده** نارزه
بود مشهور چون خواهند که روغن بلسان را پیدا نمایند کنده نارا بان چرب
کنند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص باشد و مشک نیز چون خالص
باشد علامتش آنست که سوزن دران زنند و بعد از ان در سیر و همچنان
از سوزن بوی مشک آید و یکی از شعرا گفته **بیت** روغن مصری و مشک
تبتی را در دو وقت ٭ هم معرف سیر باشد هم مزکی کندنا **کوا** گواه باشد
گویا گوینده بود **گیا** گیاه باشد **فصل شانزدهم** در حرف لام دو لغتست **لالکا**
کفش بود **لکا** دو معنی دارد اول لاک باشد که کارد را در دسته بدان محکم
میکنند و آنرا دوزنیز میکویند دوم پوستی باشد بغایت نرم و پیراسته
فصل هفدهم در حرف میم چهار لغت است **مانا** بمعنی پنداری دکویی
باشد و بمعنی شبه و مثل نیز آمده **مرغوا** فال بد بود **مروا** فال نیک بود
ابو طالب خسروانی گفته **بیت** نفرین کند بمن برو دارم بآفرین ٭ مروا
کنم بر و برو دارد بمرغوا **مینا** ابگینه باشد و آینه را نیز مینا کویند حکیم انوری

گفته **بیت** بشبه و شکل تو کر دیگران برون آیند ٭ زمانه باز شناسد ز کرد
از مینا **فصل هجدهم** حرف نون چهار لغت است **نزا** دیواری باشد مفرد کوچک
که در پیش چیزی کشند شهید گفته **بیت** صف دشمن ترا نا ستد پیش ٭
گر همه آهنین نزا باشد **نغوشا** دو معنی دارد اول نام جهود بیست دوم مذهب
گبرانست دقیقی گفته **بیت** تاویل کرد دانا از مذهب نغوشا ٭ آن برزد
کوید استاد پیش دانا **نوا** چند معنی دارد اول مقامیست از دوازده
مقام موسیقی فخر الدین سند و شاه دوازده مقام را درین دو بیت
ذکر کرده **بیت** نوا و راست حسینی و راهوی و عراق ٭ حجاز و زنگله
و بوسلیک با عشاق ٭ دگر سپاهان آنکه بزرگ و زیرافکند اسامی همه
نامهاست بر اطلاق ٭ دوم دستان مرغان و آوازهای ایشان باشد
سوم سپاه باشد فردوسی گفته **بیت** چنان چون بباید بسازی نوا
کمر بر زن از بند کردد رها ٭ چهارم رونق حال مردم باشد امیر معزی
گفته **بیت** ای عقل مهتران زکمال تو با نسق وی کار کهتران زنوال تو با نوا ٭
پنجم گروگردن شخصی باشد نزد کسی خفاف گفته و قسم چهارم و پنجم را ذکر کرده
بیت بنوا نیست هیچ کار مرا ٭ تا دلم نزد زلف تو بنواست **نیا** پدر پدر
و پدر مادر باشد و جمعش نیاکانست **فصل نوزدهم** حرف **ها** سه لغت است
همانا پنداری باشد بمعنی مانا و فرق آنست که همانا بتحقیق نزدیک تراست

حکیم خاقانی گفته بیت پیک لفظ آن سه خوان را از چه شک ، بصحرای یقین
آرم سمانا سمنا مانند بود هویدا مبین و پیدا و روشن باشد فصل بیستم
حرف واو پنج لغت است وا نوعی از طعام را گویند با نفراد مانند شوربا
و ماست با و مثال آن حکیم سنایی گفته بیت کرت نزهت همی باید بصحرای
قناعت رو ، که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وا در وا والا بزرگ
قدر و بلند پایه باشد فقیر گفته ام بیت بجدایی که برافراخت سپهر اطلس ،
برسولی که بردن تاخت ز چرخ والا ورا یعنی او را منجیک گفته بیت
نداند مشعبد و را بند چون ، نداند مهندس و را درد چند وستا بمعنی استا
یعنی تفسیر صحف ویدا گم باشد بفتح کاف دقیقی گفته بیت امیرا جان شیرین
شیرین برفشانم ، اگر ویدا شود یکبارکی جان فصل بیست یکم حرف یا لغتست
یار امجال باشد فقیر گفته ام بیت سکم خواندی از آن گستاخ می آیم بگوی تو
ز تو چون دیدم آن یاری یغما دو معنی دارد اول نام شهریست که خوبان
آنجا را شعرا تعریف کرده اند دوم بمعنی غارت باشد امیر معزی هر دو لغت را
در یک بیت ذکر کرده بیت ایا ستاره خوبان خلخ و یغما ، بدلبری
دل ما را همی کنی یغما یلدا شبی را گویند که در تمامی سال از آن شب درازتر نباشد
و آن اول زمستانست امیر معزی گفته بیت تو جان لطیفی و جهان جسم
کثیف است ، تو شمع فروزانی و گیتی شب یلداست باب دوم در حرف

با شانزده فصل است و سی و نه لغت فصل اول حرف همزه چهار لغتست
آب ماه یازدهم است از سال رومیان ابونصر فراهی گفته بیت دو
تشرین و دو کانون و پس آنگه ، شباط آذار و نیسان و ایار است ،
حزیران و تموز و آب و ایلول ، نگهدارش که از من یادگار است
انروب درد که بوست او اره کند آذرگشب بضم کاف و فتح شین آتش برق
باشد فردوسی بمعنی آتش گفته بیت سپهبد برآمد خروشان بشب ، روان
شد بکردار آذرگشب آسیب دو معنی دارد اول پهلو بهم زدن دو کس
باشد فرخی گفته بیت اندوه از آن نیست که یکبرد ز مفاجا ، آسیبی از این دل نفتد
بر جگر آید دوم بمعنی آفت و نکبت باشد آشوب بهم برآمدن و مشغله باشد فصل دوم
حرف با دو لغت است باب پدر باشد بنکوب ریچالیست که از مغز گردکان
و سیر و ماست راست کنند نجیبه گفته بیت پسنده کشتم به بنکوب خویش
بر آن شد دلم کز [illegible] شیر میش بوب بساط و فرش باشد رودکی گفته
بیت روز دیگر شاه باغ آراست خوب ، تختها بنهاد و گسترد بوب فصل
سیوم حرف پی دو لغت پایاب دو معنی دارد اول قعر آب را گویند
دوم طاقت باشد حکیم فردوسی گفته بیت که این پاره را نیست پایاب او
که نار د حصار فلک تاب او ، و خواجه حافظ گفته بیت مشتاقی و مهجوری
دور از تو چنانم کرد کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی پرتاب تیری را گویند

که آنرا اینک دو رتوان انداخت **فصل چهارم** حرف **تا** دو لغت است
تاب چند معنی دارد اوّل تابیست که آنرا پیچ نیز گویند و اطلاق بطناب و
کمند و زلف کنند دوّم بمعنی خشم باشد عنصری هر دو معنی درین بیت ذکر کرده
بیت گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب • گفتا برای تاب تو دارم جبین بتاب
سوّم بمعنی طاقت باشد حکیم انوری گفته **بیت** آنجا که تاب حمله نیارد زمین رزم
از رخش و رمح خویش توان خواه و تاب خواه • چهارم تافتن هرچه پور بانی
و روشن بود چون ماه و مهر تابان و آتش و آهن تافته و آنچه گرم شود
تَرَب حیله و زبان آوری باشد **تراب** فرو چکیدن آب و ترشح روغن
باشد از ظرف خسروانی گفته **بیت** بخل همیشه چنان تراب از آن ردیی •
کاب چنان از سفال نو نتراید **فصل پنجم** حرف جیم دو لغت است
جَلَب فاحشه را گویند **جَناب** جناغست و آن کرویست که درمیان دو
دوست می باشد خاقانی گفته **بیت** دیدِ مراست صبح با دلم از هر دو کون
عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب **فصل ششم** حرف خا یک لغت است
خوشاب تازه و سیراب بود و اطلاق آن در صفت دُرّ و مروارید
و لعل کنند امیر معزی گفته **بیت** ز اندیشهٔ ستایش تو خاطر رهی • همچون صدف
شدست پر از لؤلوی خوشاب **فصل هفتم** حرف زا سه لغت است
زکاب بفتح زا مداد باشد که عرب حبر خوانند بهرامی گفته **بیت** جزع نخ و
و تیره آب ندیدم در آن زمین • حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب
زَاب آبی باشد که از سنگ یا از زمین برآید و موضعی را نیز که آب چشمه از آن بر
می جهد زهاب میگویند ابوشکور گوید **بیت** سوی رود با کاروانی کشن
زهابی بد و اندرون سهمگن **زیب** بیاء مجهول نیکویی بود و زیبا نیکو باشد
فصل هشتم حرف سین دو لغتست **سَراب** زمین شوره بود که
چون آفتاب بدو تابد از دور بچشمهٔ آب ماند خواجه حافظ گفته **بیت**
دور است سر آب درین بادیه هشدار • تا غول بیابان نفریبد بسراب
سیماب زیبق باشد شیخ نظامی فرموده **بیت** تن چو سیماب کاوری
در مشت • وز لطافت برون جهد ز انگشت **فصل نهم** حرف شین
شش لغت است **شاداب** تازه و سیراب باشد خواجه حافظ
گفته **بیت** دایم گل این بستان شاداب نمی ماند • دریاب ضعیفان را
در وقت توانایی **شبتاب** کرمکی باشد که در شبها چون شرار
تابانست **شتاب** تعجیل باشد **شکیب** صبر است امیر خسرو فرموده
بیت شکیب من همه سیماب شد نمیدانم • که کیمیای صبوری
کدام کس دارد **شیب** بیاء مجهول چند معنی دارد اوّل ضد فراز دوم رشته
تازیانه بود سوم بمعنی آشفتن **شیب** و **تیب** بمعنی سرگشته ~~بود~~ دو نیز مذکور
و شتاب زده را گویند رودکی درین بیت بیان نموده **بیت**

شیب تو یا فراز و فراز تو یا نشیب • فرزند آدمی بتواند ز شیب و
تیب **فصل دهم** حرف غین سه لغتست **غاب** دو معنی دارد
اوّل حدیث بیهوده باشد رودکی گفته **بیت** تا کی بری عذاب و
کنی ریش را خضاب ، تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب
دوم باز ماندهٔ خوردنی بود و باز پس افتاده ناصر خسرو گوید **بیت**
زان همه وعدهٔ نیکو بچه خرسند شدی ، ای خردمند بدین نعمت
نوشده غاب **غژب** دانه انگور باشد ابو العباس ششتری گفته
بیت بیاور انکه گواهی دهد ز جام که من ، چهار گوهرم اندر چهار جای تمام
زمرد اندر تاکم عقیق اندر غژب • سهیل در خم و آفتاب اندر جام
غبغب گوشت زیر ذقن باشد فقیر گفته ام **بیت** چیدن سیب ار چه
میدانم که از دیدن بهست • چون کنم کان غبغب بر شاید پیش از ...
فصل یازدهم حرف فا یک لغتست **فرسب** درختی باشد که بام خانه
بدان پوشند شیراز بان آنرا هرس گویند رودکی گفته **بیت** بام و
فرسب تمام خرد کنی از گرانی اگر روی بر بام **فصل دوازدهم**
حرف کاف چهار لغتست **فصل ...** بپای یک نقطه بروایت دیگر
بپای سه نقطه دهان باشد و در روستاق شیراز الحال دهان را کپ
میگویند **کنب** گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از ان سازند حکیم انوری

فصل دوم حرف با دو لغتست **باج** زری باشد که راهداران از رهگذریان
ستانند سوزنی گفته **بیت** تا بدرقه از دوستی آل نبی نیست بر قافله
دین بدی دیو نهد باج **بازپیچ** رسنی باشد که کودکان بر درختی بندند
و بدان در هوا حرکت کنند شیراز یان آن را اورک گویند و ترکان
سالنجاق بو المثل گفته **بیت** ز تاک خوشه فرو هشته و زیاد توان
چو زنکیانی بر بازپیچ بار بکیر **برخفج** ثقل و گرانی بود که در خواب بر مردم
افتد و عرب آنرا کابوس گوید آغاجی گفته **بیت** بوصال اندر ایمن
بدم از گشت زمان ، تا فراق آمد و بگرفت چو برخفج مرا • و برخیج
که بجای فا یای دو نقطه بود بنظر فقیر رسیده **بفسنج** عاری بود که در
باغها بود و گرند نرساند شمس فخری گفته **بیت** دعا و مدح او را ورد
خود ساز ، که افعی با تو باشد کم ز بفسنج **بلوج** قومی باشند صحرانشین
بنانج بدبختی که دو زن داشته باشد زنان یکدیگر را بنانج گویند
شاعری گفته **بیت** همی بساز دبا داغ عاشقی صبرم • چنان که
بساز د بنانج با ز بنانج **فصل سیوم** حرف تا چار لغتست **تاراج**
نهیب و غارت باشد **ترنج** راه باریک و دشوار بود **ترنج** یعنی به پیچ
و فراهم فشار عنصری گفته **بیت** به پیچید خود را چو مردان جنگ
ترنجید بر با دپیکے تنگ تنگ ، شمس فخری در رساله خود تنج آورده

بی را و گفته بیت کهی میزن بپای کین و میکش کهش میکش بدست
قهر و می تیغ تلاج بانگ و مشغله بود طیان گفته بیت آمد از شب دیر با بانگ
تلاج در بجنبانید بامرد خراج فصل چهارم حرف خا و لغت است
خنج چند معنی دارد اوّل بمعنی غنج و ناز باشد دوم نفع باشد سوم
طرب و نشاط باشد چهارم باطل باشد پنجم آوازی بود که در وقت جماع کردن
از مردم آید خوج تاج سر خروس بود و ترک کلاه خود را خوج و تیزی ایوان را
نیز خوج گویند حکیم فردوسی گفته بیت سباهی بکردار کوه بلوج سگالیده
جنگ و بر آورده خوج فصل پنجم حرف زا و لغت است زنج دو معنی
دارد اول صمغ درخت باشد دوم کرمی بود که از درخت بیرون آید زدنج
بفتح زا و فتح دال عصب و روده بود منجیک گفته بیت اگر من زدنجت
بخوردم کهی تو اکنون بیا و زدنجم بخور فصل ششم حرف سین سه لغت است
سارنج مرغکی باشد کوچک سپنج آرامگاه عاریت بود و مهمان خانه را نیز
گویند حکیم فردوسی گفته بیت گر امشب درین خانه یابم سپنج نباشد کسی را
ز من هیچ رنج سنج بفتح سین نقب باشد فصل هفتم حرف شین لغتست
شفشاهنج پولادپاره باشد که سوراخها دران کرده باشند تا سیم و زر و امثال
آن بدان باریک سازند و شفشاهنج نیز بنظر فقیر رسیده شنج سرین بود
یعنی کفل شکنج شکن و تاب باشد شیخ سعدی گفته بیت در شکنج سر زلف تو

پای خست و پای خوست زمینی باشد یا چیزی که بپای کوفته باشند شمس فخری گوید
بیت فلک قدر آن شاه عادل که هست بپای علوش زحل پای خست
پتکوب ریجاریست که از مغز کردکان و سیر و ماست سازند بمعنی پتکوب
که در باب با مذکور است پرست بمعنی پرستنده باشد سوزنی گفته بیت
ستوده سیرت پاک اعتقاد نیکو خلق بدل خدای شناس و بتن
خدای پرست پرگست چون معاذ الله و مباد ابود شمس فخری گوید
بیت کسی چون او بود در ملک هیهات شهی چون او بود در دهر پرگست
پست دو معنی دارد اول کوتاه دوم زمین هموار بود پشادست پشیه
باشد پشت پست کلیمی باشد که بر زیر ان چیزی دران نهند و برگیرند پلشت
پلید بود کسایی گفته بیت با دل پاک مرا جامهٔ ناپاک رواست بد مرا آنرا
که دل و دیده پلید است و پلشت پجنست گرفتاری باشد پشادست
نقد بود لبیبی گفته بیت ستد و داد جز به پشادست داوری باشد و
زیان و شکست پیوست دو معنی دارد اوّل بمعنی همیشه بهار دوم الحاق
و پیوسته بود بمعنی پیوند فصل ۴ حرف تا سه لغتست تبست تباه باشد
سوزنی گفته بیت اگر نه عدل شهستی و نیک رایی او یقین شدستی
کار جهان تباه و تبست ترت و مرت از قبیل توابعند بمعنی پریشان
شده و بر زبان آمده باشد تفت دویدن و شتاب و خرامیدن بود

فصل پنجم حرف جیم دو لغت جاشت جای فشردن انگور است جمست

جوهرهای فرد مایه را گویند که رنگش از کبودی بسرخی زند و آنرا امکست

نیز گویند سوزنی گفته بیت بگوهر از همه آزادگان شریفتر است • بر آن

قیاس که یاقوت بر بهار جمست فصل ششم حرف جیم چهار لغت است

چُست چند معنی دارد اول چابک و چالاک باشد دوم چسپان بود خسرو

گفته بیت زنهار تا نبندد قبا چست عمدی • گر نازکیت بخیه بر اندام بر آید

چغبت و چغبوت هر دو بفتح چیم حشو نهالی و بالش باشد و چغبوت نیز بنظر رسیده

چغت و چغته خمیده باشد شمس فخری گفته بیت بدر کاهش همی

خواهد که ماند • قد قوس و قزح زان چغت باشد و مولانا محمد کشمیری

میگوید که چغت سقف است و چوب بندی که تاک بدان اندازند فصل هفتم

حرف خا خارشت جانوری معروف خرخشت معصره باشد یعنی جای که

انگور در وی فشارند شمس فخری گفته بیت که بهر عصر کس بر فرق انگور

نیارد زد لگد در هیچ خرخشت خَسْت یعنی مجروح کرد حکیم فردوسی گفته

بیت از کمان تیر بگشاد دشت بر رستم و رخش جنگی بخست

خشت حربه باشد که مبارزان برهم زنند اسدی گفته بیت تن پیل بر خون و پر تیر

و خشت چو ناب بقم رسته بر کوه گشت و هم او گفته بیت چو مرغی شده

مرگ پرش خدنگ سر نیزه منقارش و خشت چنگ فصل هشتم حرف

[illegible]

دال یک لغت است دخت دختر باشد حکیم فردوسی گفته بیت

برهنه دوان دخت افراسیاب • بر رستم آمد دو دیده پر آب فصل نهم حرف

را پنج لغت است رَت بفتح را برهنه و عریان را گویند مثال از گفته شمس فخری بیت

تیغ سرتاب کهرزان شد که بکین حسود آتش شد رت رخت بار و بنه بود دقیقی گفته

بیت چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بربست رخت

رست بفتح را یعنی خلاص شد رُست بضم را دو معنی دارد اول یعنی نروید بمعنی

برست فی البدیهه بیت چون تو ماهی زاوج حسن نتافت چون تو سروی بباغ ناز

نرست دوم بمعنی رَست باشد یعنی خلاص یافت و بمعنی خلاص نیافت نیز آمده

رشت چیزی را گویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشد فصل دهم حرف زا

سه لغت زردشت بروایتی نام ابراهیم پیغامبر است علیه السلام بزبان سریانی و

بروایتی که شمس فخری تقریر میکند آنست که زردشت و زرداست و زرد هشت

یکیست و برزین هر دو امامان ملت ابراهیم پیغامبر است علیه السلام و گفته بیت

چگونه میتوان در ملک او کرد • حدیث مذهب برزین و زردشت و مولانا

شمس الدین محمد کشمیری میگوید که زردشت که او را زرادشت و زرد هشت

نیز میگویند شخصی بود از نسل منوچهر و دعوی و دعوی کرد او شاگرد افلاطون حکیم

بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث و زردشت چون علم آموخت در حدود دیلمان

در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت کتابی ساخت و از استا نام نهاد

[illegible]

چون از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه فرود آمد و ردای سفید در پوشید
و ردای آتش پرستی در بر افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد
گشتاسب علما را حاضر ساخت و از وی معجزه طلبیده زرادشت بفرمود تا مس گداخته
را بر سر وی میریختند زیرا که دارویی ساخته بود و برخود مالیده که ضرر آن دفع میکرد
گشتاسب چون آن بدید بوی بگروید زردهشت پیشوای مغان بود و اصل مذهب
گبری از وی پیدا شد او به دو اله قایلست یکی یزدان که صانع خیر است و دیگری اهرمن
که فاعل شر است و بعضی از اتباع او گفته اند که آن دو اله نور و ظلمت است والله اعلم

یعنی طعم تند تیز است

زفت بفتح زا درشت و فربه بود زُفت بضم زا بخیل و ممسک باشد عنصری گفته
بیت صعب چون سم و تلخ چون غم جفت ٭ تیره چون گور و تنگ چون دل زفت
و اسدی گفته بیت برادی دل زفت را تاب نیست ٭ دل زفت سنگیست کش
آب نیست فصل یازدهم حرف سین دو لغتست سرشت طبیعت باشد خواجه
حافظ گفته بیت عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ٭ که گناه دگران
بر تو نخواهند نوشت سُفت بضم سین محکم باشد و شیرازیان بکسر سین استعمال کنند
فردوسی گفته بیت نگه کرد رستم بدان سرافراز ٭ بدان جنگ سفت و کاری دراز
فصل دوازدهم حرف شین چهار لغت است شِشت چیزی گران باشد شست
چند معنی دارد اول آهنی کژ باشد که ماهی بدان گیرند سوزنی گفته بیت جهان بکام
و مرادش ز ماه تا ماهی ٭ بکام حاسد او چون بکام ماهی شست ٭ دوم انگشت

بزرگ دست باشد که تیر بآن می اندازند شیخ سعدی گفته بیت برادران و
عزیزان ملامتم مکنید ٭ که اختیار من از دست شد چو تیر از شست سیوم عددی
باشد که عرب آنرا ستین گوید چهارم نشتر فصاد بود و فصادان گفته بیت رگ
زن که بسوی شست زد دست ٭ بر دست لطیف خواجه زد شست
پنجم خم زلف نیکوانست سوزنی گفته بیت ز شست زلف ابروان تیر قدان
نمانده بهره و حظ و نصیب تیر مرا ٭ این معنی شست ماهی گیری ز دو جهت
چه تشبیه است شِفت بکسر شین کج و ناهموار باشد و مردم تبریز بفتح
شین استعمال می کنند شگفت بکسر کاف تعجب باشد شیخ سعدی گفته
بیت یکی خرده بر شاه غزنی گرفت ٭ که حسنی ندارد ایاز ای شگفت ٭
و بضم کاف نیز آمده و هم او گفته بیت تبسم کنان سوی من دید و گفت ٭
که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت فصل سیزدهم حرف غین چهار لغتست
غُت ابله و نادان باشد شمس فخری گفته بیت هست با فضل شیخ
ابو اسحق ٭ تیر گردون ز راه دانش غت غُلت غلتیدن بود چون
طا در لغت فرس قدیم نبوده آنرا بتا می نوشته اند غوشت برهنه مادرزاد
باشد رودکی گفته بیت شد بگرمابه درون استاد غوشت ٭ بود
فربی و کلان بسیار گوشت غوت گیاهی سبک باشد فصل چهاردهم
حرف فا سه لغت است فرت تار جامه باشد شمس فخری گفته بیت

کسوت عمر ابو اسحق را ، هست از نسج ابد هم پود و هم فرت **فرتوت**
پیر خرف باشد رودکی گفته **بیت** پیر و فرتوت گشته بودم سخت ، دولت
او مرا کرد جوان **فرهست** جادوئی باشد **فصل پانزدهم** حرف کاف سیزده
لغت است **کَت** بفتح کاف تخت سند و ان بود **کاث** شهریست در
ماوراء النهر **کاشت** بمعنی گردانید باشد روی بر کاشت یعنی روی برگردانید
کبت بکسر کاف مگس عسل باشد و عرب آنرا النحل گوید **کبست** حنظل و
زهر باشد سوزنی گفته **بیت** بکام حاسد او چون کبست باد انوش ،
بکام ناصح او همچو نوش باد کبست **کشفت** پریشان شده بود و شفته
پریشان شده بود شمس فخری گوید **بیت** عدل او تا غایتی باشد که باد
طرهٔ شمشاد نتواند کشفت **کَفت** بفتح کاف از هم باز شکافته بود
کِفت بکسر کاف سر دوش باشد **کلات** دهی باشد بر بلندی یا قلعه بود
دقیقی گفته **بیت** تیر تو از کلات فرود آورد شیر ، تیغ تو از فراز
برآرد نهنگ را **کلفت** منقار دو مقیع باشد **کوبت** جو سری باشد
فرومایه بمعنی جمست و کمست و کوس و آسیب در هم کوفتن باشد بوشعیب
گفته **بیت** شاکر نعمت بنودم یافتی ، تا زمانه رد مرا ناگاه کوست
و کوست بمعنی طبل و کوسی در نوبتگاه شاهان میکوبند آمده حکیم فردوسی
گفته **بیت** دلیران نترسند از آواز کوست ، که دو پاره چوبست و یک پاره پوست

گوی یافت طفلی باشد حرامزاده که او را بر سر راه اندازند **فصل شانزدهم**
حرف کاف دو لغتست **گرِفت** جرم و تاوان باشد شمس فخری **بیت**
تو همچو آفتابی و بدخواه شب پره ، نبود بر آفتاب ز خصمی او گرفت
کَشت زشت و قبیح را گویند **فصل هفدهم** حرف لام سه لغت است
لَت آلت کارزار را میگویند و بمعنی پاره تیر آمده لبیبی گفته **بیت**
رویت ز در خنده و سبلت ز در تیز ، گردن ز در سیلی و پهلو ز در لت
لخت بمعنی پاره بود و لخت لخت یعنی پاره پاره شمس فخری میگوید که لخت
بمعنی لت نیز آمده یعنی حربه و هر دو معنی را درین بیت ذکر کرده **بیت** بلخت فکر
آن آید ز رز ایش که ناید از دو صد کوپال و از لخت **لبست** چیزی قوی باشد
فصل هجدهم حرف میم سه لغت است **مزگت** مسجد را گویند **مُست** بضم میم
شکوه و گله باشد لبیبی گفته **بیت** ای از تیهش تو همه مردمان بمست ،
دعویت سخت منکر و معنیت صعب سست **مکست** از اتباع شکست
باشد گویند شکست و مکست چون خان و مان **فصل نوزدهم** حرف نون
دو لغتست **نهفت** پوشیده و پنهان باشد و موضعی را که در جوف دیوار
سازند جهت دفینه آنرا نیز نهفت گویند **نوشت** بفتح نون یعنی فرد پیچید
اسدی گفته **بیت** چو زلف بتان جعد مجوق باد ، گهی بر نوشت
و گهی برگشاد **فصل بیستم** حرف ها یک لغت است **هملخت** چرم [illegible]

گفته بیت دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ٭ مدتی شد که بر آونگ رسش
در کتب است کوداب و کوشاب دوشاب را گویند فصل سیزدهم کاف
یک لغت است کوشانب خواب باشد فصل چهاردهم حرف میم یک لغت است
نکیب لفظ نهیب است یعنی از راستی بکجی مرو و منیح شهید گفته بیت
یارب بپلفندی روی بدان شال ما خود در حم کن برامت و از ایشان نکیب
فصل پانزدهم حرف نون دو لغتست ناب خالص و بی عیب و صافی
باشد فرخی گفته بیت نابست آن خبر که آلوده نباشد ٭ زان روی ترا
گویم کازاده و نابی نهیب خوف و ترس باشد فصل شانزدهم حرف واو
یک دو لغتست وریب محرف بود رودکی گفته بیت توانی بر و کار بستن فر
که نادان همه راست بیند وریب باب سیوم حرف التا فصل اول همزه
بیست فصل است و نود لغت فصل اول همزه نه لغتست آبخست و
آبخست جزیره باشد عنصری گفته بیت تنی چند از موج دریا برست
رسیدند نزدیکی آبخست آبفرت سنگ آبخورده را گویند الست
بفتح لام سرین فربه است و شمس فخری گفته که الست سرین فربه است
و میگوید بیت از پی افتخار و حشمت خویش ٭ شیر را داغ شه بود
بر الست اهنخت یعنی برکشید آهیخته برکشیده بود انجخت چشم
داشتن و طمع کردن بود شمس فخری گوید بیت یکایه شیخ ابو اسحاق

موزه و کفش را گویند کسایی گفته بیت بشاه راه نیاز اندرون سفر
مسکال ٭ که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت ٭ اگر خلاف کنی
عقل را و هم بروی ٭ بدر دار مثل آهنین بود دمملخت باب چهارم
حرف جیم شانزده فصل است و پنجاه و پنج لغت فصل اول حرف همزه
نه لغت است آخشیج ضد باشد یعنی مخالف و عناصر اربعه را از جهت
آخشیجان گویند که ضد یکدگر اند خاقانی گفته بیت بردم از نژاد
گیتی یکدو داو اندر سه ضرب ٭ گرچه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرم
آرنج بندگاه دست باشد که درمیان ساعد و بازوست اما مولانا شمس الدین
محمد کشمیری آورده که آرنج موذن است آگج بفتح کاف قلابی بود از
آهن که بر سر چوبی یا نیزه سخت کرده باشند عنصری گوید بیت
بجستند تاراج درویشیش را ٭ باگج گرفتند کشتیش را آنج دوایی
که بعربی عبهر گویند ایرج نام پسر فریدون آکنج امعای گوسفند
باشد که بگوشت و دنبه آگنده بود آماج نشان تیر باشد و نیز گفته اند که
محلیست که آماج تیر در آن باشد آهج بفتح ها آهختن باشد یعنی کشیدن
ارج قدر بود مولانا شمس الدین کوتوال گفته بیت دل اگر نیست پسند تو
بمن باز فرست ٭ جان بنه دار در تو ارج بتن باز فرست الفنج اندوختن فراهم
باشد اوج بلندترین درجه باشد کواکب را بر آسمان و عرب نیز اوج گویند

شاهی که انس وجان بدو دارند انجحت انفغت پرده عنکبوت باشد
خسروانی گفته بیت عنکبوت بلاش بر دل من * کو در کرد بر تنیدا نغفت
ارنگشتد کال باشد شیخ نظامی گنجوی علیه الرحمه گفته بیت بباغ شعله در
دهقان انگشت بنفشه میدرود ولاله میکشت الیفت حاجت باشد
که از کسی خواهند ارمات نام گیاهیست الکفت بلا و رنج فرسنگنامه فصل
دوم حرف با نه لغتست بت آبار جولاهان باشد و نیز عرب آنرا
بت گویند برشت یعنی بالید برغست بفتح با و سکون را و فتح غین و سکون سین
دو معنی دارند اول تره بهاری باشد که طعم او تیز باشد و انرا پزند و خورند
و چون خشک شود بخورد کاو دهند دوم سبزی باشد که برروی آب پیدا
شود برهیخت یعنی ادب کرد شمس فخری گفته بیت بسان سندوان ز
فلک را * بچوب کین بمالید و برهیخت بست قسمت آبست که برزگران
کرده باشند بلفخت صیغه فعل ماضیست یعنی کرد و بیندوخت
رودکی گفته بیت خود خور و خود ده کجا نبود پشیمان * هر که بداد و
بخور دار انچه که بلفخت بشاخت یعنی بنشاند حکیم فردوسی فرموده
بیت چو پیران چنین دید بنواختش * بر ان تخت فیروزه بنشاختش
بیاغاشت بسرشته و نم گرفته باشد از آب یا خون و بمعنی آغشته برد
بیخست چیزی باشد از بن برکنده فصل سیوم حرف پی دوازده لغتست

در یغا دل من * که گرفتار دو مار است بدان ضحاکی * و مولانا محمد کشمیری
گفته که شکنج مار سرخ باشد فصل هشتم حرف غین سه لغت است غلیواج
زغن باشد یعنی گوشت ربا که جوزه مرغ می ربایند غلفج زنبور عسل را گویند شمس
فخری گفته بیت زبیم شه نیارد زد غلفجی * بپالیزی زبان بر سیج سفجی
غنج جوال باشد فصل نهم حرف فا چهار لغت است فرنج بر امن دهن
باشد فرهنج عقل و ادب باشد شمس فخری گفته بیت جمال دنی و دین انکه دارد
عطا و فضل و عدل و رای و فرهنگ فلج کلیدوان باشد فنج شمس فخری
گفته که دبه خایه را گویند فصل دهم حرف کاف سه لغتست کیج خردم
بریده بود یا چارپایی که زیر دهانش آماس کرده باشد کالج سبد حماما میا را
گویند کنج گوشه باشد و عرب آنرا زاویه گویند و بغوله را نیز کنج گویند حکیم فردوسی
گفته بیت اگر تند بادی بر آید ز کنج * بخاک افکند نارسیده ترنج *
فصل یازدهم حرف کاف سه لغتست گرگانج نام خوارزم است حکیم انوری گفته بیت
آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات * از بلای غیرت خاک ره گرگانج نیش
و کات کنج دفینه بود کولانج حلوایی باشد که آنرا الابرلا گویند و شیراز یان
کولاج گویند فصل دوازدهم حرف لام دو لغتست لنج بضم لام لب را
گویند لنج بکسر لام آهختن یعنی برکشیدن فصل سیزدهم حرف میم سه لغت است
مج راژی رودکی است شمس فخری گوید بیت تا مدحت او خواندی

وکفشی زشرف کو ، استاد سخن رودکی وراوی اوج مرنج مرز باشد هم او کفته

بیت زمهرش مباد اتهی هیچ دل زفرمانش خالی مباد ایچ مرج منج هرچند

حقیرم وسخن عالی وشیرینست ، آری عسل شیرین زاید همی از منج فصل چهاردهم

حرف نون یک لغتست نشکنج بناخن بدن کسی کرفتن را کویند عنصری کفته

بیت آن صنم را بکاز واز اشکنج تن بنفشه شدست ولب نارنج فصل

پانزدهم حرف ها دو لغتست هج راست کردن علمی باشد یا نیزه هنج بمعنی

آهنج ولنج باشد یعنی آهختن بوشکور کفته بیت چنانکه مرغ هوا پر وبال برهنجد ،

تو بر خلایق بر بر هر دمی برهنج فصل شانزدهم حرف واو سه لغتست واذیج

جاییست در تاک که خوشه انکور از و روید شمس فخری کفته بیت بنام خسرو

اکر تاک زر نشاند مرد بجای خوشه همه لعل روید از واذیج ورتاج بان کلاغ بود

که در کرمسیر فارس آنرا توله کویند وبواسطه انکه بهر طرف که آفتاب میکردد او

روی بآن طرف دارد وبا آفتاب پرست منسوبست منجیک کفته بیت

مثال بنده وآن تو جانانست ، چو قرص آفتاب وبرک ورتاج ورج یعنی

سخت فصل هفدهم حرف یا دو لغتست یغنج و یغنیج ماری باشد که کزنده

بیت مار یغنج اکرت دی بکزید ، نوبت مار افعیست امروز باب جیم

در حرف جیم نه فصل است وبیست وپنج لغتست فصل اوّل حرف همزه

یک لغتست ایج بمعنی هیچست سوزنی کفته بیت قصیده باشد فرزند شاعران

ونخواهیم ، که جز مدایح او ایج باشدم فرزند فصل دوم حرف با سه لغتست

بچیچ دو معنی دارد اوّل لفظیست که بزر ابدان نوازند دوم سخن آهسته

سرکوشی باشد بچخ پهن شده باشد بر زمین چون میوه پخته وامثال ان

عنصری کفته بیت وکر بر سر مرد زد در نبرد ، سر وقامتش بر زمین بچخ

کرد بسیج کارسازی باشد حکیم انوری کفته بیت نماز شام چو کردم بسیج

راه سفر ، در آمد از درم آن سرو قد سیمین بر فصل سوم حرف سین یک

لغتست سفنج خربزه نارسیده وشمس فخری کوید سفنج بجیم بیک

نقطه آورده فصل چهارم حرف غین سه لغتست غارچ صبوح بود غارچی

صبوحی غلیج دو کره باشد بالای هم غلغلیچ دغدغه بود که از کف پا و زیر

نعلین خاریدن کسی را پیدا شود فصل پنجم حرف فا یک لغتست فرخج

بفتح فا ورا وسکون خا وجیم زشت وپلید بود ولبیبی کوید بیت ای ذوالفر

ساده بمیدون همه فرخج ، نامت فرخج وکنیت بلعونت هم فرخج فصل ششم

حرف کاف یک لغتست کاچ چند معنی دارد اوّل نام درختیست که اورا

صنوبر کویند دوم بمعنی کاشکی باشد که عرب بالیت کوید مجد الدین همکر این دو

معنی را در یک بیت ذکر کرده یکی صریح ودیکری بکنایه بیت شمشاد قدا

نو قس لباکاچ که سرو ، قد تو بدیدی که چه خوش نار ونیست سوم طپانچه

بود عنصری کفته بیت مرد را کردن وسر وبر وپشت ، کوفته سر بسر

بکاج وبمشت کالیچ انگشت کهین پای باشد شمس فخری میگوید که کالیچ انگشت
کهین دست و گفته بیت چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست
خاتم ملک سلیمان دارد اندر کالیچ کنج بکسر کاف احمق و متحیر باشد قریع الفرس
گفته بیت همه با حیران حیر و همه با کیجان کیج همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ
کلخج گیاهی باشد که بدان آتش روشن کنند و زمین روبند کلیچ وسخ و چرک
باشد که بر اندام دست و پای بود طیان کچ و کلیچ را در یک بیت ذکر کرده

بیت دست و پای و روی خوبان پر کلیچ ریش پیران زرد از بس دود

کلچ کلیچ بفتح کاف شکن و چین باشد شاکری گفته بیت نکه کن زلف مشکینش
جو زنجیر فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ کالچ بکسر کاف سبد حمامیان باشد طیان
گفته بیت صد کلچ پر از کوه عطا داده بران ریش گفتم که بدان ریش
که دی خواجه همی شاند کنج کنج بکسر کاف بهره بهره بود رودکی بیت بجمله خواهم یکباره
بوسه از تو تا بکنج بکنج نخواهم که دام من تو زی کوچ جغد را گویند است
بلوچ ... میان اصفهان و کرمان فصل هفتم حرف کاف یک لغت
کیج سرگشته باشد فصل هشتم حرف لام چهار لغت است الج بکسر لام لکد باشد
منجنیک گفته بیت یکی زد زیکر ما بهی آب فرو ریخت ما مردی بزدش لج بغلط بر در دیر
لنج زاج سیاه را گویند لنج لب ستبر بود از ادر دو موضع استعمال کنند اول
لب ستبر را گویند جهت ستبری دوم کسی که از خشم لب فرو هشته بود گویند لنج انداخته است

حکیم فردوسی گفته بیت خروشان بکابل همی رفت زال فرو هشته لنج و بر آورده بال
لوچ احول باشد فصل نهم حرف نون یک لغت است نیچ نم بود
عنصری گوید بیت سنگ بی نیچ و آب بی زآیش بهتر از جاهلی
بار آیش باب ششم حرف خا نوزده فصل است چهل و یک
لغت فصل اول همزه شش لغت است آزخ بفتح زا گوشتی باشد
زیادت که از تن مردم بر آید چون نخودی یا عدسی و عرب آنرا ثولول
گویند سوزنی گفته بیت گل رخانش ز رشک سیاه خالی داشت
چه جرم کرد که گل خار گشت و خار آزخ وازخ بزی نیز بنظر رسیده
آژخ آب و چرک چشم باشد و عرب آنرا رمص گویند آواخ یعنی آه و دای باشد
که در مصیبت گویند سوزنی گفته بیت زدم ز عشق گلش پیش ازین هزار نوا
کنون ز خار خطش می زنم هزار آوخ استاخ گستاخ باشد هم او گفته بیت
بدین زمان بکشش استاخی مرا و بدان مر اینجای تو کرد دست کشش ازین
گستاخ اشکوخ لغزیدن باشد یا جدا افتادن انجوخ بفتح همزه دو معنی دارد
اول آب دهان باشد بلغت بعضی از ولایت خراسان دوم چین و شکن
باشد که در روی و تن پوست افتد فصل دوم حرف با سه لغت است
بخ بخ یعنی خوشا نزا و طوبی لک سوزنی گفته بیت محمد ابن حسن
مهری که خاطر من ما مرا بمدحت دی مرحبا زد و بخ بخ برخ حصه و بهره بود

پنخ آبی غلیظ بود که بر مژه چشم پیدا شود بمعنی آژیخ فصل سیوم حرف
پا یک لغتست پاسُخ جواب باشد فخرالدین مندوشاه کفته بیت وصل از
بنود بپرسشی بخجل مکن لطف ار نبود تلخ مکو پاسخ را فصل چهارم حرف تا
دو لغتست تاخ درختیست میکویند آتش او ده روز می پاید صفار کفته
بیت عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم، کر عشق نباید اینچنین وای بمن تشلیخ تیجاه
باشد فصل پنجم حرف جیم یک لغتست جَخ جنکجوئی باشد سوزنی کوید
بیت زمانه سوی عداوت ندا کند که منم، ور اغلام تو با خواجهٔ زمانه جخ
فصل ششم حرف چیم دو لغت است چخماخ دو معنی دارد اول کیسه باشد
از پوست که مردم با خویشتن دارند از بهر شانه وغیره دوم آهنی باشد که
بر سنک زنند و از آن آتش افروزند سوزنی کفته بیت از آنکه تا بر همسایکان
خجل نشود، همی زند زن من سنک یا فه بر چخماخ چرخ چند معنی دارد اول
چرخ و فلک باشد دوم چرخی که زنان رشته بآن ریسند شاعری درین
قطعه هر دو را ذکر کرده بیت بینوا چون کافر درویش نه دنیا نه دین،
مدبرا آخر زما در برچه طالع زادهٔ، یا چو مردان چرخ کردان زیر پای
آر، یا زنان آسا چرخ کردان چند ازین نرمادهٔ، سوم کریبان باشد
چهارم نام شهریست از خراسان مهستی کفته بیت با خلق بداوری بود
قاضی چرخ، وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ، پنجم کمان سخت را کویند

چرخ چاه و آسیا و سماع وغیره تابع چرخ فلکست فصل هفتم حرف خا
یک لغتست خُلَّخ بفتح خا و تشدید لام مضموم نام شهریست که خوبان
آن شهر شهرتی دارند امیر معزّی کفته بیت ایا ستارهٔ خوبان خلّخ و یغما
بدلبری دل ما را همی کنی یغما فصل هشتم حرف دال سه لغتست درواخ او را
کویند که از بیماری به تندرستی آمده باشد و عرب آن را ناقه کوید رودکی
کوید بیت چونکه نالیده بد و کستاخ شد، در درستی آمد و درواخ شد
دُوخ کیاهی باشد که از و حصیر بافند شاکر کفته بیت ردی مرا در دکر دراز
تا از روی از کردن من عشق کرد نرم تراز تار دوخ دوخ نیز بمعنی دوخ آمده
شمس فخری کوید بیت از بهر حصیر بار کاهت، از سدره و طوبی آمده دوخ
دیولاخ اسم مکانست بیابانی را کویند دور از آبادانی مولانا شمس الدین
کوتوال کفته بیت زآباد رفته سوی دیولاخ، بر دل تنک کشته جهان فراخ
فصل نهم حرف را یک لغتست رُخ چند معنی دارد اول روی مردم دوم
رخ شطرنج سوم مرغیست که در بلاد هندوستان می باشد فصل دهم حرف
زا یک لغتست زَخ بفتح زی بانک زار و حزین باشد فصل یازدهم حرف
سین دو لغت است ستیخ چیزی باشد راست چون تیر و نیزه و ستون
حکیم فردوسی کفته بیت خم آورد پشت و سنان شد ستیخ، ما سراپرده
برکند هشتاد میخ سنکلاخ سنکستان باشد فرخی کفته بیت بر سنکلاخ

وشت فرو آمدی خجل • اندر میان خاره و اندر میان خار فصل دوازدهم
حرف شین سه لغتست شخ زمین سخت باشد و دامن کوه را نیز شخ گویند
ابوشکور گوید بیت خرامیدن کبک بینی بشخ • تو گویی که دیبا فکندست نخ
و سوزنی بمعنی سر کوه گوید بیت ز آسمان بزمین غم بجاسد تو رسد چو سنگ
و سنگ که آید به پستی از سر شخ شکوخ پای بچیزی برزدن و افتادن باشد
رودکی گفته بیت چون بگردد پای او از پای دان • خود شکوخیده بماند
همچنان شوخ دو معنی دارد اوّل بی شرم و فضول باشد دوم چرک و ریم
بود خسروی گوید بیت اگر شوخ بر جامهٔ من بود • چه باشد دلم از طمع
پاک فصل سیزدهم حرف فا دو لغت است فرخ مبارک و خجسته باشد
فلخ ابتدا باشد خسروی گفته بیت همت او بر فلک ز فلخ بنا کرد • بر سر
ایوان فکند بی ایوان فصل چهاردهم حرف کاف شش لغت است
کخ بکسر کاف تلخ و بدمزه باشد و اگر خواهند که اطفال را از خوردن
چیزی منع کنند گویند که کخ است کاخ منظر باشد کتخ بفتح کاف و تا کشک
باشد شمس فخری گوید بیت چو شیر و روغن آمیختست با احسان • نه بیخ روی
و ترش بوده بچو دوغ و کتخ کدوخ جام باشد کلوخ مشهور است منجیک گفته
بیت اندر جهان کلوخ فراوان بود ولی • ردی تو آن کلوخ گران کون
کون کنند پاک • چرک باشد بمعنی شوخ فصل پانزدهم حرف لام یک لغت است

کنج

لاخ اسم مکانست جای دیو و سنگستان زادیولاخ و سنگلاخ میگویند
و بچیز دیگر اطلاق نمی کنند فصل شانزدهم حرف میم دو لغتست مخ لجامی باشد
که بر سر اسب و استر سرکش کنند ماخ مردم دون همت و سفله و برهنه
و حقیر باشد و زر و سیم قلب را نیز ماخ میگویند شاعری گفته بیت ای در
بن کیسه سیم تو بکسر ماخ • ما ن تا نزنی پیش کسان دم گستاخ فصل هفدهم
حرف نون دو لغتست نخ چند معنی دارد اوّل تار رشته و ابریشم را
گویند دوم نام دیو باشد چنانچه گفته اند بیت از نخشبی مدار طمع در
جهان کرم • نخ نام دیو باشد و شب تیرگی و غم • سوم فرش بود و
چهارم صف باشد عنصری گفته بیت بجوشید لشکر چو مور و ملخ • کشیدند
از کوه تا کوه نخ ناچخ دو رباش و حربه بود شمس فخری در رسالهٔ خود آورده
که ناچخ سنانیست که سر او دو شاخست چون زوبین سوزنی گفته بیت
ز بهر خون بداندیش تو هوا و فلک • ز برق زوبین سازد ز ماه نو
ناچخ • فصل هجدهم حرف ها یک لغت است هنخ اسب خنگ را
گویند فصل نوزدهم حرف واو یک لغت است واخ کمانی بود که بیقین
پیوند • باب هفتم در حرف دال بیست و دو فصل است و هشتاد و
هفت لغت فصل اوّل حرف همزه یازده لغتست آبکند آب گیر باشد
و زمینی که آن را آب کنده باشد شاعری گفته بیت آب کندی دور بس

رودلاخ نیز آمده

تاریک جای، لغز لغزان چون دران بنهند پای آورد جنگ حرب باشد
فردوسی گفته بیت نهادند آورد گاهی بزرگ، دو جنگی بکردار درنده گرگ آوند
بمعنی آونگ باشد ارجمند دانا و قیمتی بود سوزنی گفته بیت بمدح و ثنا ارجمند
خود را، بمدح و ثنای تو بارج کردم ارْوند سه معنی دارد اول رود
ودجله باشد حکیم فردوسی گفته بیت اگر پهلوانی ندانی زبان، بتازی تو
اروند را دجله خوان، دوم کوه الوندست سیوم تجربه و آزمایش
اَنِد تعجب باشد الوند نام کوه همدانست و معروف است شاعری گفته
بیت فصل بهار و دامن الوند و مالوند، ای جام می به قهقهه بر ریش حج خند
اَند چند معنی دارد اول یعنی چندانکه چنین بود دوم شماری باشد که عدد آن
معلوم نباشد سوزنی گفته بیت صد هزار و اند سال اندر جهان باقی بماند کس
ندانست و نداند در جهان تغییر اند سیوم بمعنی شکر باشد اورمزد دو
معنی دارد اول نام مشتریست ابوشکور گفته بیت نه بهرام کو هرت
وی اورمزد، فزدی وجاوید نبود فرزند، دوم روز اول است از ماههای
فارسیان اورند بهار زیبائی و بخت و شکوه و بهار و زندگانی و دریا باشد
فردوسی گفته بیت سیاوش مرا همچو فرزند بود، که با فرّ و با برز و اورند بود
ایند همچو اند باشد یعنی شمار مجهول رودکی گفته بیت جهان اینست و
چونین است تا بود، و همچنین بود ایند یارا فصل دوم حرف با چهار لغت است

بادغرد خانه تابستانی باشد ابوشکور گفته بیت بسا جای کاشانه و
بادغرد، بدو اندرون شادی و نوش و خورد برد یعنی از راه دور شو عاجی
گفته بیت بی ره نروم تام نگویند بره آی، برره نروم تام نگویند ز ره برد
برگند رشوه باشد بدکند نیز بنظر رسیده شمس فخری گفته بیت تا ببیند
یک نظر رخسار شاه، روح قدسی جان به بدکند آورد فصل سیوم
حرف پی هشت لغت است پازند اصل کتاب صحف ابرهیم است
و ابستا تفسیر آن پاغند پنبه آزده بود شمس فخری گفته بیت چه لاد
بر تیغ سپاهیش چه پولاد، چه کوه بر گرز غلامانش چه باغند پرند بمعنی
پرنیانست یعنی حریر اما پرند ساده بود و پرنیان منقش فرخی گفته
بیت چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار، پرنیان هفت رنگ
اندر سر آرد کوهسار پژند برغست بود یعنی تره بهاری عسجدی گفته
بیت نه هم قیمت لعل باشد بلور، نه هم رنگ گلنار باشد پژند، اما
شمس فخری میگوید که پژند خیار صحرائیست یعنی حنظل و گفته بیت بوی
خلقش بهر کجا که رسید، نیشکر آورد بجای پژند پژاوند دو معنی دارد
اول چوبی بود که در پس در افکنند تا در باز نتوانند کرد و پژاوند بی الف
بهمین معنی بنظر فقیر رسیده دوم چوبی باشد که گازران بر جامه زنند
وقت شستن پیاوند قافیه شعر بود لبیبی گفته بیت همه یاوه همه خام

وهمه سست، معانی باز کونه باپیاوند بَنْد زغن باشد یعنی غلیواژ که جوزه میرباید
پچند عصابه باشد که پیشانی بدان کویند فصل چهارم حرف تا سه لغتست ترفند
دروغ ومحال باشد سوزنی گفته بیت جز مدح تو ترفند بود هرچه نویسم، گردم
قلم از نامهٔ ترفند شکسته تند و خندا بتاعند چون رخت وپخت یعنی ترت و
مرت وتار ومار آست تنومند تن درست وتوانا بود و بمعنی شاد وخرم نیز آمد
عنصری گفته بیت بود مرد دانا بگاه نبرد، تنومند وآزاده ورخ چو ورد
فصل پنجم حرف جیم یک لغتست جغد مرغیست مشهور که در ویرانه مسکن
دارد حکیم فردوسی گفته بیت چنین گفت داننده دهقان سغد، که برناید از
خایهٔ باز جغد فصل ششم حرف خا خرد خاک وگل بود خسروی گفته بیت از
کجا سرت برکشید چرخ، باز ناکه فرو بردت بجز د خرند گیاهیست بشان
ماند و در خراسان آنرا اشخار گویند وقلیا از آن گیرند بوشکور گوید بیت
تذروقا همی اندر خرند خایه نهد، کوزن تا همی ارشیر برکند پستان خشین بند
زغن بود فرخی گفته بیت تا بنود چون همای فرخ کرکس، تا که بنا شد نظیر باز
خشین بند فصل هفتم حرف دال پنج لغتست دژند [illegible] باشد دغد بضم دال
عروس بود دُنبا ابله وبی باک باشد دیرند دهر وزمان بود رودکی گفته بیت
یافتی چون که مال غره مشو فصل هشتم حرف را چهار لغت است راوند زمین
پر فراز ونشیب را گویند که آب وعلف بسیار داشته باشد حکیم فردوسی گفته

بیت قبیله برا او دمی داشتی، شب وروز بردشت نگذاشتی، ودر بعضی
نسخه زاود برای معجم بنظر رسیده رَزْد بسیار خواره را گویند بوشکور گفته
بیت زدیدار خیزد هزار آرزو، ز چشمست گویند رزدی خلق رَند بفتح را چیزی
باشد که دهان وگلو را خشک سازد ودرهم کشد رِند بکسر را منکر باشد و
لاابالی را بدین واسطه رند گویند که منکر اهل قیداند فصل نهم حرف زای
لغتست زند تفسیر پازند واستا باشد دقیقی گفته بیت یکی زردشت وار
آرزو خواست، که پیشت زند را برخوانم از بر فصل دهم حرف ژا دو لغتست
ژغند بانگی باشد سهمناک بلند که ددان کنند رودکی بیت کرد و به یوز واری
یک ژغند، خویشتن را زان میان بیرون فکند، ودر بعضی نسخه زغند برای
یک نقطه بنظر رسیده که مخصوص است ببانگ یوز ژند نیز تفسیر پازند است
فصل یازدهم حرف سین پنج لغتست ستاوند صفه باشد رفیع که بستونی
برافراشته باشد ستاوند صفه بود که بیک ستون برافراخته بود سمند رنگ
اسپیست از زرده سیرتر سپند دو معنی دارد اول نام ولایتیست مشهور
دوم حرامزاده منجیک گفته بیت ای سپند چو استر چه نشینی تو بر استر
چون خویشتن را نکندم دم سحر سیلابکند رخنها باشد که سیل در کوه ودشت
کرده باشد چون سیلابکند بهرامی گفته بیت چگونه رانی را نی در ازناک عظیم
همه سراسر سیلاب کند وخاره وخار فصل دوازدهم حرف شین دو لغتست

شاپورد هاله باشد پیروز مشرقی گفته بیت بخط و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرا دارند در تاب، یکی همچون پرن در اوج خورشید، یکی چون شاپورد از گرد مهتاب شند منقار مرغ را گویند عمار اورده بیت مرغ سفید شند شد امروز ناو دان، کز آب پر ز میغ بدان مرغ سرخ شند

فصل سیزدهم حرف غین سه لغت است غرد تابستان خانه بود که مذکور شد غرید دختری باشد که او را بشرط دوشیزگی بشوهر دهند و دوشیزه نباشد غند گرد و بهم آمده باشد عنصری گفته بیت رقیبان ز دیدغاند ندکنند، که ایشان همیشه نباشند غند

فصل چهاردهم حرف فاده لغت است فترد چیزی باشد که از هم بدرند بمعنی فترت است خسروی گفته بیت خود نزازید و باز خود نفترد خود بیاورد و باز ویران کرد فدرو ند چوبیت که در پس در اندازند جهة استحکام فرزد سبزه باشد که در ~~روی آب پیدا شود~~ زمستان و تابستان سبز بود فرغند گندیده بود دقاق گفته بیت رنجه مشو از بانو نساز در زنت ای حشر، زان گنده دهان نو و زان بینی فرغند فرکند راه سیل بود که کنده شده باشد و جای جای آب ایستاده فرهمند خودمند را گویند فرغند چیزی باشد که بر درخت پیچد و درخت را خشک کند مانند شاخ کدو و عشقه رودکی گفته بیت ایا سرو لو در تکاپوی از آنم که فرغند واری به پیچم تو بر فغند جستن باشد شاعری گفته بیت هم آهو فغند نست و هم تیزتک، هم آهسته خو نیست و هم تیز کام فلغند خاری باشد که گرداگرد باغ و خانه نهند و آنرا پرچین نیز گویند فند

بمعنی ترفندست زرق و محال و دروغ فصل پانزدهم حرف قاف یک لغت است قزاکند جامه خواب باشد سوزنی گفته بیت بر بستر غم خفت حسود تو جان زار کش تن شود از بار قزاکند شکسته، و مولانا شمس الدین محمد کشیری میگوید که قزاکند قبایی را نیز گویند که در روز جنگ پوشند که آنرا خفتان گویند شیخ سعدی گفته بیت در قزاکند مرد باید بود، بر مخنث سلاح جنگ چه سود فصل شانزدهم حرف کاف سه لغت است کبد الحیم باشد که زرگران بدان چیزها بهم پیوند دقیقی گفته بیت از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست، مرا بکار نیاید همی سریشم و کبد گرمند شتاب کار باشد خسروی گفته بیت مکن امید دور آنه دراز کرد چرخ بین چه گرمند است کلند افزاری باشد از فولاد که سنگ تراشان و مقنیان زمین و سنگ بدان کنند حکیم سنایی گفته بیت به تیر تیشه مکن خانه کس را ویران، تا دگر کس نکند خانت ویران بکلند و کنند نیز بمعنی کلند آمده فصل هفدهم حرف کاف سه لغت است گرزد مبارز بود حکیم فردوسی گفته بیت دو شیر و دو جنگی دو گرد دلیر، که داند که پشت که آید بزیر گلوند مرسله بود یعنی آنچه بجهة بجاهی فرستند گونند جوالگاه باشد فصل هجدهم حرف لام سه لغت است لاند یعنی جنبانیدن طیان گفته بیت باد فر اشعار برخواجه شدم همی دی، من شعر همی خواندم و او ریش همی لاند لند الف تناسل باشد شمس فخری گفته بیت از پی قطع نسل خصم ایام، دشمنت را نه خصیه ماند و نه لند

لو . ملا مردم کاهل وزن دوست وتنبل را کویند فصل نوزدهم حرف میم سه لغت است

مستمند نیازمند و محتاج باشد . مند لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون

نیازمند و حاجتمند و مستمند ازان جمله نیست بواسطه آنکه انجا از اصل کلمه است

میزد بفتح میم وکسر یا محل مجلس شراب بود فرخی کفته بیت اندر میزد

حاتم طایی نوبی بجود ، واندر نبرد رستم دستان روزکار فصل بیستم حرف نون

هفت لغتست ناورد بمعنی نبرد باشد حکیم خاقانی کفته بیت ناورد محنتست درین

تنکنای خاک ، محنت برای مردم و مردم برای خاک نبرد ناورد باشد

حکیم فردوسی کفته بیت بنوک سنان نخچیر در نبرد ، سیاهی ربایند از چشم مرد

نرد دو معنی دارد اول ساقه و تنه درخت را کویند که شاخ وکره نداشته

باشد کسایی کفته بیت مردم اندر خور زمانه شدست ، نرد چون شاخ

کشت و شاخ چو نرد . دوم نردیست که در مقابل شطرنج ساخته اند و عنصری

کفته ام بیت درباخت هرچه داشت وفایی نبرد عشق ، امروز کس بنای

ازو پاک باز تر نژند پژمرده وغمکین را کویند انوری کفته بیت

آخر این اختران پی معنی ، چند بخت مرا نژند کنند نورد دو

معنی دارد اول درخور و پسندیده بود دوم چوبی باشد که شعربافان

وجولاهکان جامه چون بافند دران پیچند نوند دو معنی دارد اول پیک

و خبر آور باشد رودکی کفته بیت چرخ چنین است وبدین ره رود

لیک زمر نیک وزمر بد نوند ، دوم اسب باشد سوزنی کفته بیت

کلک سبک سیر اوست ازپی اصلاح ملک ، ازجنبشه سوی دم

تیز رونده نوند نیازمند بمعنی مستمند و محتاج باشد فصل بیست و یکم حرف ها چهار

لغت است هجند بمعنی برغست بود که سبزی روی آبست هرمزد یکی از

نامهای مشتری بود هم نبرد هم کوشش بود هوشمند بخرد و عاقل را

کویند فردوسی کفته بیت سوار دلیر و بالا بلند ، جهان دیده و زیرک و هوشمند

فصل بیست و دوم حرف یا یک لغتست یاکند یاقوت بود شاکر بخاری

کفته بیت کجا تو باشی کردند بی خطر خوبان ، چمست را چه خطر هر کجا بود

یاکند باب الثامن حرف دال بیست ویک فصل است و هشتاد و

دو لغت است پوشیده نماند که درین زمان ذال معجم بندرت در تلفظ فارسی

کویان در می آید بلکه هر ذال معجم را دال اعتبار میکنند تا بغایتی که در تاریخ و معما

ذال معجم را دال غیر معجم میکیرند و بباید دانست که هر کلمه که آخر آن یکی ازین نه

حرف باشد اگر ماقبل ان متحرک است ویا حرف علت خواه متحرک وخواه ساکن

آن حرف دال معجم است والا دال باشد در تعریف دال و ذال مولانا شرف الدین علی

یزدی کفته بیت در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال ، یاد کیر از من که ان نزد

افاضل مبهم است پیش ازو در لفظ مغز دکر صحیحی ساکنست ، دال باشد ورنه

باقی جمله ذال معجم است فصل اول در حرف همزه دو لغت است آباذ دو

معنی دارد اول آفرین باشد گویند آباذ برد گفته بیت در جلوه آن عروس بلاد،
آباد برانکه گوید آباذ، دوم جای آبادان باشد انگژد حلتیت منتن است
که شیر از بیان آنرا انگشت کنند و گویند انوری گفته بیت یکدم از خالی شود حلقش
که زهرش با دو مار، راست چون دیوی بود کش انگژد در کون کنند فصل دوم
حرف باء ده لغت است برازذ یعنی زیبد فرخی گفته بیت کر سیستان بنازد بر شهرها
برازد، زیرا که سیستان را زیبد بخواجه مفخر برزوذ فراز نشیب باشد یعنی گفته
بیت چون بود درست کار و بارت، بندیش و چو بر فرود کارت برهوذ یعنی
نزدیک شد که بسوزد و چون جامه از تاب آتش زرد شود گویند برهوذ بشکلیذ
بمعنی نشان و رخنه در افکند بناخن یا بسر انگشت کسائی گفته بیت یاسمن لعل
پوش سوسن گوهر فروش، بر زنخ بیلغوش نقطه زد و بشکلید بلاذ بنیاد
باشد گویند لاذ بر نلاذ نهاد یعنی رسته دیوار بر بنیاد نهاد فرالاوی گفته بیت
لاذ را در بنای محکم نه که نگهدار لاذ بلاد است بیاذ نیاست پوذ و پوده
پده بود که آن از ابتر گیا او گویند لاده پخماخت مثال ز شعر شمس فخری بیت
شکی نیست که آتش زنه و سنگ بلارا، جز جان و تن دشمن جاهش پود
بود بیا غاریذ بر هم سرشته و نم کرده بود از آب یا از خون بیجاذ بمعنی بیجاده بود
یعنی کاه ربا شمس فخری گفته بیت شمول معدلت او بغایتی برسید، که از نهیب
که حذر بود بیجاذ بهوذ هم او گفته که بمعنی برهوذ است یعنی نزدیک است که بسوزد

فصل سیوم حرف پاء شش لغتست پاربذ مطرب پرویز بود حکیم خاقانی گفته
بیت آن پاربذ که امسال از چرخ نیک بادش، شعر وی بمدح سلطان برداشته
بزم، پالاذ جنیبت باشد فرالاوی گفته بیت من رهی پیر و پای سست شدم،
نتوان راه کرد بی پالاذ پخجذ یعنی ریم آهن ~~پیذ زغن باشد~~ پناهیذ یعنی پناه آورد
حکیم فردوسی گفته بیت بدید از بد و نیک بازار او، بیزدان پناهید در کار او بود
آسنت که بافند … جامه و امثال آن بافند چهارم در حرف تاء دو لغت است
تپنذ چیزی باشد که از جای بر جهد عنصری گفته بیت چو آواز سم ستوران شنیذ
فلاطوس با دل یکی بر تپید تنذیذ یعنی درخت شکوفه کرد فصل پنجم حرف جیم یک لغت است
چکاذ دو معنی دارد اول میان سر باشد طاهر فضل گفته بیت کر خیو را بر آسمان فکنم
بیکانم که بر چکاذ آید، دوم دیده گاه بود حکیم فردوسی گفته بیت بیامد دوان
دیده بان از چکاذ، که آمد ز ایران سپاهی چو باذ فصل ششم حرف خاء شش
لغت است خاذ زغن باشد یعنی گوشت ربا ظهیر فاریابی گفته بیت هر کهت عنقا
چو عنقا بماند از آنکه نماند، کسی که بار نشد همای را از خاذ خسانیذ یعنی بدندان
ریش کرد، خسانیذ لشین [illegible] آمد خشوذ شاخی باشد بالیده که آن را ببرانند
خمانیذ از او گویند که تقلید کسی کند طیان گفته بیت مردم نه ای خیره بچه ماند رویت
چون بوزنه کو بکسی باز خمانید خوذ ترگ باشد که عرب آن را مغفر گویند ظهیر فاریابی
گفته بیت خود از برای سر زره از بهر بود، لو ماه روی عادت دیگر نهاده اند

جگوی

در بر کرفته دل چون خود آهنین وآن زلف، چون زره را بر سر نهاده خوید جو و
کندم و سبز باشد شیخ سعدی کفته بیت هر که مزروع خود بخورد بخوید، وقت
خرمنش خوشه باید چید فصل هفتم حرف دال سه لغت است دَذ سباع را
کویند شیخ نظامی علیه الرحمه کفته بیت کر دیو مسخر تو کردد، زین هر دو چه حاصل تو کردد،
داد عدل پادشاهی باشد شاعری کفته بیت داد از کسی مخواه که تاج مرصعش، یاقوت
پاره از جکر دادخواه یافت داشاد عطا باشد و دلشاد نیز بنظر رسید فصل هشتم حرف
را سه لغت است رَد دانا و حکیم باشد و خردمند فردوسی کفته بیت یکی انجمن بساخت
با بخردان، بهشیوار و کار آزموده ردان راد سخی باشد عنصری کفته بیت اکر نستم
هست یا نیست حرم، وکر نعمتم هست یا نیست رادم، و مولانا شمس الدین محمد کشمیری
کفته که بوی عود در انیز را دمیکویند روح جکاد اصلع باشد یعنی کچل و روخ رده بود و جکاد
بالای پیشانی و این لغت پهلویست فصل نهم حرف زا یک لغتست زشت یاد غیبت
کردن باشد رودکی کفته بیت بتو باز کردد غم عاشقی نکارا مکن این همه زشت یاد
فصل دهم حرف سین پنج لغت است ساد ساده بود مثال از کفته شمس فخری
بیت برای کسوت خدام درکهش خورشید، رچرخ کاه منقش طراز دوکه ساد
سپهبد سپاه سالار بود شمس فخری کفته بیت زهی شهریاری که در لشکر تو، بود ترک
کردن کینه سپهبد سرود کویندکی و سماع بود سراواد شعر باشد لبیبی کفته بیت دکر نخواهم
کفتن همی ثنا و غزل، که رفت یکسره مقدار و قیمت سراواد سناد بسیار بود فصل
یازدهم حرف شین هفت لغت است شَخَذ سرمای سخت باشد دقیقی کفته بیت
صورت خشمت از رهیبت خویش، در ره را انجاک بنجایند، خاک دریا شود بسوزد
آب، بفسرد آفتاب و بشخاید شخاید یعنی بدندان ریش کرد شخود یعنی بناخن
کنده و مجروح کرد کسایی کفته بیت بمدحت کردن مخلوق روی خویش بشخودم
نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم شمید این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول
شمید و شمیده هر دو بیهوش باشد منجیک کفته بیت پیش تو شمید و بیروان کردند،
شیران عرین چو شیر شادروان دوم شمید و شمان دمادم بود از تشنکی چو غریو
غژنک دمادم بود از کریستن و بروایتی دیکر شمان بود بجای شمان شنبلید
کلی باشد زرد و خوشبوی حکیم قطران کفته بیت داده بود اندر خزان تاریخ را ب
شنبلید اندر بهاران بستد از نارنک رنک شود یعنی شد و رفت شمس فخری کفته
بیت یا همت و بخشایش او با کرم و داد، خون از دل کان آب ز رخساره یم شود
شید چشمه آفتاب را کویند فردوسی کفته بیت بدو کفت زال شان که تابنده شید
برآید یکی پرده ملنم سفید فصل دوازدهم حرف تا یک لغت است تپید اضطراب طیور را کویند
در دام یا در قفس یا در دست فصل سیزدهم حرف غین چهار لغتست غراشید
یعنی خشم کرفت غراشیده خشم کرفته غژید چیزی باشد که چون برهم نهی برهم شیند
کسایی کفته بیت زاغ بیابان کزید چون به بیابان سزید، باد بکل بر بزد کل بکل
اندر غژید غنود یعنی بخواب رفت میر شاهی کفته بیت بخت غنوده را ز خواب

همچنان ، شاهی چه تیز میکنی آهنگ ناله راغوشاذ جایگاه گاوان وگوسپندان

را گویند فصل چهاردهم حرف فا فاشش لغت است فخمیذ یعنی پنبه دانه از پنبه جدا

کرده خجسته گفته بیت چنان بودم و پنبه فخمیدمی چون فخمیده شد دانه

برچیدمی فرسذ بمعنی فرساید بود مثال از گفته شمس فخری بیت چنان

باد تا حشر لبس بقایت که دست فنا دامنش را نفرسذ فرذ زیر بود فلاذ بیهوده

باشد شمس فخری گفته بیت بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان ، بجز ثنای تو باشد

حدیث فلاذ فلخوذ بمعنی فخمید است اما شمس فخری میکوید که فلخوذ پنبه دانه است

وگفته بیت حشمتش بعنوداست بدین رحوف دنیی فکالا حسد شود کاو بکنجاره

فلخوذ فنوذ چند معنی دارد اول فریفته و غره شده باشد گویند بفنود یعنی فریفته و غره

و آرام گرفت رودکی گفته بیت بفنودم بجهان بر درم و آب و زمین ، دل

تو بر خرد و دانش و خوبی بفنود فصل پانزدهم حرف کاف دو لغت است

کفیذ یعنی از هم باز شد نار شکافته را کفید و گفته و گویند رودکی گفته بیت

کفیدنش دل از غم جوان گفته کفیده شود شکّر تیار خوار کهبد دو معنی دارد

اول دهقان را گویند دوم خزینه دار و تحویل دار بود فصل شانزدهم حرف گاف سه لغت است

گردباذ معروف است گرایذ یعنی بچسبد شمس فخری گفته بیت شهنشاها توآن که گردون

نیارد کز جنابت سر گراید گزایذ بمعنی گزند باشد هم او گفته بیت بدست معدلت

انصاف و عدالت ، تن ظلم و ستم را می گزاید فصل هفدهم حرف لام یک

لغت است لاذ دو معنی دارد اول دیبائی تنک و نرم و سرخ باشد قطران گفته بیت

باد همچنان لاذ پیش تیغ تو فولاد نرم ، پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد لاذ ، دوم

رسته دیوار باشد که شیر از بیان از ازانست گویند عنصری گفته بیت بپای پست کنی بر

کشیده کردن شیر ، بدست رخنه کنی لاذ آهنین دیوار فصل هجدهم حرف میم

پنج لغت است مانیذ چون کسی را کاری باید کرد و نکند یا سخنی باید گفت و نگوید گویند

که مانیذ اما شمس فخری میکوید که هر کس که نزد با شطرنج درباز د گویند که مانیذ و گفته بیت

خرد شطرنج دانش باخت با شاه ، ولی حالی بختین دست مانید مخلیذ یعنی بخشید

مخنیذ یعنی جنبید و شمس فخری میکوید که مخنیذ بمعنی جسپید است و گفته بیت

از دل هر خواه او غم نتوان واگسست ، زانکه زبد و ازل سخت بدو در مخنید موبذ

بفتح میم عالم و دانا را گویند ~~میرذ مجلس شراب~~ است فصل نوزدهم حرف نون نه لغت است

ناهیذ زهره بود نخجیذ دو معنی دارد اول آهن باشد دوم سنگ سخت بود شمس فخری

گفته که نخجید ریم آهن است و این بیت آورده بیت گر آهنگران شکر جود تو گویند

بکوره درون زر شود جمله نخجید نزاذ دیواری باشد که در پیش حجره کشند بمعنی نژاد

نزاد اصل نسب بود حکیم فردوسی گفته بیت بپرسید از و پهلوان از نژاد

بر و یکیک سرو تن کرد یاد نشیذ سرود بود نهاد رسم باشد کسائی گفته بیت خدای

عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه مردم از و خرمند و گه ناشاد نهارذ و نهارید یعنی

ترسید نمیذ امیدوار نبودن نوید چند معنی دارد اول نوان یعنی لرزان

عماره گفته بیت نال دمیده لبان سوسن آزاد ، بنده بدان نال نال وار بنوندم
دوم وعده دادن باشد بهمانی یا کسی را امیدوار کردن سیوم مژده دادن
باشد و قسم دوم در ضمن اینست ظهیر فاریابی گفته بیت مرا مبشر اقبال بامداد
بگاه ، نوید عاطفت آورد از آستانه شاه فصل سیم حرف ها یک لغت است
هیربذ قاضی گبران و مفتی ایشان باشد و آتش پرست را نیز هیربد گویند فردوسی
گفته بیت چو بر داشت پرده ز در هیربد ، سیاوش همی بود ترسان ز بد
فصل بیست و یکم حرف واو چهار لغت است وارود ماوراء النهر باشد و زرود
نیز همین معنی دارد فردوسی گفته بیت اگر پهلوانی ندانی زبان ، ورارود را
ماوراء النهر خوان وستاد بسیار باشد رودکی گفته بیت امروز باقبال تو ای میر
خراسان ، هم نعمت و هم روی نکو دارم و ستاد وبد کم باشد بفتح کاف بمعنی و
بد او انداخته نیز آمده باب نهم در حرف را بیست و سه فصل است و
دویست و هشت لغت است فصل اول حرف همزه بیست و دو لغت است
آبشخور سرچشمه باشد کمال اسمعیل گفته بیت کی بآبشخور حکمت دل تو راه برد ،
کز گدائی همه دم در دل تو نان گذرد آبگیر گوی باشد که آب دران ایستاده بود
یعنی شمر عماره گفته بیت باد بهاری بآب گیر برآمد ، چون رخ من گشت آبگیر ازین
آذر آتش باشد آذیر دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد حکیم فردوسی گفته
بیت شبه را نگه دار و آذیر باش ، شب و روز با ترکش و تیر باش دوم پرهیزکار

بود آستر بطانه را گویند آغار دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین دوم
چیزی بود بهم پیوسته و نم گرفته از آب یا از خون عنصری گفته بیت عقیق وار بود این
زمین ز بس که ز خون ، بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار آثار
آثار چیزی باشد که بر جامه و قماش مالند تا رنگ و صیقل پذیرد
لامعی گفته بیت الماس کرده جنگ را خوش کرده دل ز رنگ را آثار داده سنگ
را از کشتن شیران بدم آذر یقین باشد مثالش ارگفته شمس فخری بیت بنده
او بود فلک لاشک ، جا کر او بود جهان آور آذار ستم باشد شمس فخری گفته
شکوه تاج کیان شاه شیخ ابو اسحق ، که از ممالک آواره کرده است آذار
اختر دو معنی دارد اول فال بود دوم ستاره باشد اخگر آتش پاره باشد
چون زغال برافروزند و هنوز خاکستر نشده است اخگر است ازار
دستار باشد حکیم خاقانی گفته بیت بینی بموقف عرفات آمده مسیح
کاحرام را ازار سفید است در خورش انگار تصور کن استوار چند معنی
دارد اول محکم بود دوم امین و معتمد باشد و استوار داشتن بمعنی باور
داشتن هم آمده اسکدار آن باشد که پیکان اسبان آسوده در سر راهها
مهیا دارند جهت خبر رسانیدن و آنرا یام و اولام گویند عنصری
گوید بیت تو گوئی ز اسرار ایشان همی ، فرستد بدو آفتاب اسکدار
افدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند ابو شعیب گفته بیت سلسله

بنفشه عارضی • کت سیاوش افدر و پرویز جد آفر تاجی بود از ابرشم
مکلل بجواهر اُفشُکَر عصا ر باشد اکَر شیرین بود یعنی کفل اُنبُر بضم با
افزاری بود که نعلبندان نعل و میخ از پای ستوران کنند منجیک گفته
پت بلیف خرما پیچیده خوامست همه تن • فشرده خایه با نبر بریده کیر
بکاز • اما کمال الدین اسمعیل بفتح با گفته درین بیت پت آتش از
سینه فشانند چو کوره گر هی • تیغ کیر ند بدندان گرهی چون انبر اوبار آنچه
فرو برد اگر مار یا ماهی یا چیزی دیگر چیزی را فرو برد گویند او بار بد در تعریف شمشیر حکیم
خاقانی گفته پت آن روح دوزخ بارین حور زبانی سارین • بحر نهنگ او
بارین آهنگ اعدا داشته • و رودکی گفته پت پس با و بارید ایشانرا
همه به شبانرا بهشت زنده نه رمه آید ر یعنی اینجا کمال اسمعیل گفته پت
ای خاقانی که کرده از مثل خود سوال • خواهی جواب حاضر اینک منا یدرم فصل دوم
حرف با شانزده لغت است بَر دو معنی دارد اول بالا بود بمعنی زبر گویند
برتر یعنی بالاتر حکیم خاقانی گفته پت ای برز عرشت پایکه بر سر کشان
راند سمه • در حلقم خر از کرده کحل مسیحا ریحه • دوم ثمر باشد بار چند معنی
دارد اول گویند که بار خواست یا بار داد یعنی راه در آمدن خواست یا راه
دخول داد بدین واسطه دیوان خانه حکام و سلاطین را بارگاه میگویند حکیم
انوری گفته پت گر ترا بار بود خدمت ما هم برسان مردمی کن بکن این کار

که این کار شماست • دوم بمعنی کرت بود گویند بارها گفتم یعنی بکرات گفتم سوم
بمعنی حمل بود چون بار شتر و گاو و خر و امثال آن باختر مشرق باشد لامعی گفته
پت خورشید را چون پست شد در خاور علم • پیدا شد اندر باختر برآستین
شب ظلم بادسار سبک سر باشد بادغر بمعنی بادگیر بود یعنی تابستان خانه که محلی
دران تعبیه کرده باشند که باد باندرون آید باستار و پستار بمعنی فلان و بهمان بود
رودکی گفته پت بادام تر و سیکی و بهمان و باستار • ای خواجه این همه که تو
بر میدهی شمار بالار فرسب بود که پوشش خانه بران کنند باور تصدیق قول
کسی باشد محمد هندوشاه گفته پت چو افعال ارباب حکمت نداری • ز تو قول
حکمت ندارند باور بیتار رنج باشد برخور بهره بر بود یعنی شریک و انباز بمر
نهالی بود دبنار نسیم کوب بود فرخی گفته پت هنوز پیش ور وسبان
بطوع نکر • رکاب او را نگو بدست خویش نثار • اما شمس فخری آورده که بنثار
بمعنی نثار است و گفته پت بشیر باد صبا مژده گل آورد درست همی فشاند
در پایش ابر و شاخ بنثار بَشیر نام میکائیل است شاعری گفته پت
بشتر مال کویت لیکن او چو توکی بود بگاه سخا بکار یعنی مستولی کن بهار
دو معنی دارد اول فصل ربیع است دوم بتخانه چینست فرخی گفته پت
وثاق او چو بهار است و او درو صنمست سرای او چو بهشت است و او درو
حور است و سوزنی گفته پت بی آفرین سرای بلبل بهار و باغ بدر آم نیست

گرچه چمن شد بهار چین   بدر رام محل میلش شود در جای خود خواهد آمد
بیر صاعقه باشد دقیقی گفته بیت نباری بر سر دلخواه جز زر چنان چون
بر سر بدخواه جز بیر • اما شمس فخری گفته آورده که بیر جامه خوابست
و گفته بیت ایا شهی که سراسر دعات میگویند • مسافران همه در راه و
خفتگان در بیر پیوز بزبان پهلوانی ده هزار بود فردوسی گفته بیت
کجا بیور از پهلوانی شمار • بود بزبان دری ده هزار فصل سیوم حرف پای پارسی سیزده
لغت است پاذیر چوبی بود که زیر دیواری یا فرسبی که قصور کرده باشد نهند
رودکی گفته بیت نه پاذیر باید ترا ای ستون • نه دیوار خشت و سر آهن دررا
پدندر شوی مادر باشد لبیبی گفته بیت از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی
مادر از کینه بر و مانند مادندر شود پرستار کنیزک باشد حکیم فردوسی گفته بیت
پرستار زاده نیاید بکار وگر باشدش خود پدر شهریار پرگر طوق زرین باشد
واز پرگار مشتق است پرندآور تیغ گوهردار بود دقیقی گفته بیت بلند اخت
تیغ پرنداورش • همین خواست گرتن برابر برش پسندر برادری را گویند
که پدر یا مادر او پدر و مادر این کس نباشد عنصری گفته بیت جز بمادندر نماند این
جهان کینه خوی با پسندر کینه دارد همچو با ختندار پود و تار دو لغت است که
اینجا بهم آورده شده معروفست و بآنها جامه بافند حکیم فردوسی گفته بیت بساطی
زحکمت ورا پود و تار • گهی گلشن روشن و گاه تار پور پسر باشد هم ا[و]

کم

گفته بیت تو پور گوی پیلتن رستمی • ز دستان سامی و از نیرمی پشیار دو
معنی دارد اول پشاب بول و شاش را گویند لبیبی گفته بیت برروی بر شک زن
میندیشش • چون بود درست پیش یارت • دوم مزدور باشد و بیگار نیز
گویند پیغور دهان تنگ و مانند آن باشد پیکر صورت باشد پیکار جنگ
و خصومت بود سوزنی گفته بیت ای شده عزم تو بر کینه و پیکار درست
بوفا نامده عهد تو یکبار درست پیلور حرچی را گویند یعنی کسی که رشته و ابریشم
و سوزن و مهره خانه بخانه میگرداند و معروف شد فقیر گفته ام بیت تو همنشین
رقیبی و من ازان ترسم که پیله ور شکند قدر گوهر چون تو فصل چهارم
حرف تا نه لغت است تار چند معنی دارد اول میان سر و تارک بود ابوشکور گفته بیت پای
زدن مرد را تیغ بر تار خویش • به از باز گشتن ز گفتار خویش • دوم یکموی باشد
و به رشته و ابریشم نیز اطلاق کنند فخر الدین مندوشاه گفته بیت از خیالم تار مویی
ماند بر سار د جود • وای بر من گر فرقش یکسلد تاری دگر سیوم بمعنی تاریک
بود فردوسی گفته بیت شب تار بود و چو قطران سیاه • نه پروین پدیدار
بود و نه ماه تار و مار از قبیل توابع اند معنیش تا چیز و پراکنده بود محمد بن هندوشاه
گفته بیت عالمی کرد ز تاب تیغ بران ترت و مرت • کشوری کرد ز سهم
بران تار و مار بتار اصل کار باشد حکیم فردوسی گفته بیت چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود تبیر طبل باشد تندر رعد بود تندور نیز یعنی

تندرست **تیر** چند معنی دارد اوّل سهم و تیر شاهین دوم عطارد است سیوم
نصیب بود قطران گفته بیت لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار ٭ ای ازمن یافته
زردی بگاه تیر و تیر و سوزنی گفته بیت هست از کمال حلم تو اندر زمین نصیب
چون از کمال قدر تو تیر اندر آسمان چهارم تیر ~~ماه بود و در شعر قطران مذکور شد~~ پنجم
بمعنی تیره باشد سوزنی گفته بیت در مهتری بدیدی چون آفتاب و ماه ٭
در روز روشن و شب تیر اندر آسمان ٭ ششم ماه تیر است و آن ماه چهارم
جلالیست هفتم روز تیر است و آن روز سیزدهم است از ماه فارسیان
هشتم تیرکشتیست و تیر عصاری و امثال آن در ضمن تیر کشتیست و مولانا شمس
الدین محمد کشمیری در رساله که نوشته آورده است که موی ورشته و کرباس
و نرگس و چیزی بهتر از تیر میگویند **تیمار** دو معنی دارد اوّل اندیشه باشد دوم
غم خوردن و محافظت کسی بود سوزنی هر دو معنی را ذکر کرده بیت تیمار تو و تربت
تو شد از من من مانده میان غم و اندیشه و تیمار **تور** ترک باشد **فصل پنجم** حرف
جیم سه لغت است **چتر** سایه بانی بود که بر سر پادشاهان دارند فرخی
گفته بیت ماه منیر صورت ماه درفش تست ٭ روز سفید سایه چتر بنفش تست
چیدر شتر چهار ساله بود منجیک گفته بیت چگونه چیدری چیدری کجا رستانش
هنوز هیچ لبی بوی نا گرفته لبن **چنبر** دایره باشد چون چنبر فلک و چنبر دف و امثال
آن گفته اند بیت کر چرخ بکام ما نگردد ٭ چنبر زهمش فرو گشاییم **فصل ششم** حرف خا

دوازده لغت است **خر** گل سیاه باشد مثال از گفته شمس فخری بیت باد پا یار او
بوقت شتاب چون خر لنگ مانده اندر خر **خاور** مغرب بود **خنبر** آنکس
باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ نداشته باشد ابو العباس گفته
بیت با فراخیست ولیکن بستم تنگ زید ٭ آنچنان دان که چنو هیچ خنبر نبود
خرانبار آن بود که جماعتی بیکی جمع شوند **خسر** پدر زن و شوهر بود **خشکامار**
بمعنی آمار است یعنی استقصا و تتبع بود رودکی گفته بیت از فراوانی
که خشکامار کرد زان نهانی مرد را بیدار کرد **خشنسار** مرغیست بزرگ
آبی تیره گون سر سفید دقیقی گفته بیت از آن کردار کو مردم رباید
عقاب تیز پر باشد خشنسار **خنجیر** بوی دود چربی باشد خسروانی
گفته بیت بگذر دسالیان که بر ناید ٭ روزی از مطبخش همی خنجیر **خنور**
کاسه و امثال آن بود **خنیور** صراط مستقیم است **خوالیگر** طباخ و
خوانسالار را گویند حکیم فردوسی گفته بیت یکی خانه او را بپا راستند
بدو با خوالیگران خواستند **خیر خیر** هرزه هرزه و بی سبب و خیره
بود سوزنی گفته بیت از جهان آوازه عدل تو ظلم آواره کرد
ظلم کو ظالم کجا افسانه گویم خیره خیر **فصل هفتم** حرف دال چهارده
لغتست **دادار** و **دادگر** و **داور** نامهای خدای تعالی است هندو شاه گوید
بیت زنعبرانی که در دار دنیا نمود ندره سوی دادار داور **دادگر**

و **دانش ور** دانشمند باشد **دبیر** نویسنده بود **دختندر** دختر اندر
یعنی دختر شوهر از زن دیگر یا دختر زن از شوهر دیگر **دخشور** پیغمبر بود **دیجور** تاریک
فقیر گفته ام **بیت** معنی اندر خط معنبر تو • آفتابست در شب دیجور **دستور**
وزیر بود **دستوار** چوب دستی باشد **دستیار** یاری دِه است کمال اسمعیل گفته
بیت نباشد تر اضایع از کردکارت • اگر یک آن را کنی دستیاری **دبار** غار و
دره بود **دوپیکر** نام جوزاست **فصل هشتم** حرف را دو لغت است **رامشگر**
سرودگوی و مطرب باشد **رستکار** خلاصی یافته بود حکیم انوری گفته
راستکاری پیشه کرد است از برای آنکه نیست • در قیامت هیچ کس جز
راستکاران رستکار **فصل نهم** حرف زا یازده لغتست **زر** چند معنی
دارد اوّل مردم پیر را گویند دقیقی گفته **بیت** همی نوبهار آید و تیرماه • جهان گاه
برنا شود گاه زر • پدر رستم را موی سفید مادر زاد بود بدین واسطه اورا
زال زر گفتند دوم نام دینار مسکوکست سوزنی زال زر و زر مسکوک
را درین بیت ذکر کرده **بیت** گاه برهان کفایت نی زرین تن او • بهم اندر شکند
تیره زال زر سام **زاستر** یعنی جدا شد و دور شد و زان سوتر رفت بوشکور
گفته **بیت** ستاره ندیدم بدیدم رمی • بدان زاستر تاختم از جرمی **زاور**
دو معنی دارد اوّل زهره و یارا باشد رودکی گفته **بیت** جگر تشنگان اند و بی توشگان
کبی چار کانند و بی زاوران • دوم سپاه را گویند **زبکر** با دلود که در دهان

کنند و دست بران زنند تا باد بیرون رود و آن زر بطر نیز گویند و الحال در میان
ترکان به زمرطه مشهور است منجیک **بیت** کردن زد در هزار سیلی لفج
زد در هزار زبکر **زرزیر** گیاهی زرد رنگ است و گویند زرده چوبه بود فخرالدین سندوشاه
گفته **بیت** ترا که چهره بگردار زعفران گلست • چه غم ز رنگ رخ همچو زعفران و
زریر و حکیم انوری گفته **بیت** تو ده خاک عبیر آمیز است • دامن باد زریر افشانست
اما ازین بیت چنین مفهوم میشود که زریر گلی یا گیاهی بغایت خوشبوی باشد و زرد
زغار دو معنی دارد اوّل زمین نمناک بود دوم چیزی برنگ آورده **زنبر** گلیمی یا شکلی
یا تخته باشد که دو سر آن دسته از چوب تعبیه کرده باشند تا بدوش گیرند و
گل و خاک و آب و هر چیز بدان کشند دقیقی گفته **بیت** کنون کنده و سوخته خانها
همه باز برده نتابوت و زنبر **زوار** دو معنی دارد اوّل زندانیان باشند دوم تیمار
و انکس که خدمت کسی کند که در بلیتی گرفتار باشد عنصری گفته **بیت**
بهارش تو بی غمگسارش تو بی • درین تنگ زندان زوارش تو بی **زیر**
آواز سیب تیز مقابل بم هندوشاه گفته **بیت** چو زیر ناله زارم همیشه در کار است
نفور م از می ناب و ملولم از بم و زیر **زینها** امان خواستن بود **زیور** آرایش باشد شیخ
سعدی گفته **بیت** بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را • تو سیمین تن چنان خوبی
که زیورها بیارایی **فصل دهم** حرف ثا چهار لغت است **ژاغر** حوصله مرغ
باشد عنصری گفته **بیت** خورند از آنکه بماند ز من ملوک زمین • تو از پلیدی و مردار

برکنی زاغ ژغار سختی و بانگ سهمناک بود ژکور بخیل و دزد باشد رودکی گفته
بیت چرخ فلک هرگز پیدا نکرد • چون تو یکی سفله دون ژکور ژواغار نام نعت
فصل یازدهم حرف سین هفده لغتست سُر دو معنی دارد اول کفشی
باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند رودکی گفته بیت مدخلا نزار کاب
زرکین • پای آزادگان نیابد سر دوم شرابی بود که از برنج ترتیب کنند لکیفی
بیت لعنت بخوردم بکرم درد کرفتم شکم • سر کشیدم دودم مست شدم ناگهان
سار دو معنی دارد اول مرغی باشد سیاه خوش آواز که شیرازیان آنرا کاو بنک
گویند و مرغ ملخ خوار نوعی از آنست خواجه سلمان ساوجی گفته بیت فغان ز درد
دل سار و ناله سحرش • که هست در دل سار علت ساری دوم جایی
است که انگور در آن فشارند سبار به بای یک نقطه چند معنی دارد اول ظرفی باشد
که بآن انگور از جایی بجایی ریزند دوم معصره بود که انگور در آن فشارند مثال از
شعر شمس فخری گفته بیت بدست ساغر لاله ز باده صهبا • ندیده رنج قرابه نخورده
زخم سبار • سیوم گاوآهن باشد که زمین بآن شیار کنند سپار به بای سه
نقطه اسباب خانه بود از هر نوعی سپهر آسمان باشد ستور اسب بود ستیر
چهل یکی باشد از یکمن حکیم فردوسی گفته بیت خدنگی که پیکان آن ده ستیر
ز ترکش برآورد گرد دلیر سغر خارپشتی باشد که خار از پشت خویش چو تیر
اندازد ابوشکور گفته بیت چو ترس گرز پس آمد همه رفتار ما به سغر مانم

کو باز پس انداز دیر سمندر و سمندور هر دو نام مرغیست که در آتش بسر می برد
چون مرغابی در آب هندوشاه گفته بیت نه ماهی بجز آب گیرد نشیمن
نه ز آتش تنفر نماید سمندر سِنار محلی باشد در بحر که آب آنجا تنگ شده و ته
آن گل باشد و بیم آن باشد که کشتی در آن بند شود عنصری گفته بیت
و ما همچنان کشتی بارسار • که لرزان بود مانده اندر سنار سنگسار
رجم کردن بود مشهور است فرخی گفته بیت طاعت او چون نماز است
و هر آنکس کز نماز • سر بتابد بیشک او را گرد باید سنگسار سنگور سله بود
که فقاعیان فقاع در آن چینند شمس فخری گفته بیت فقاعی نوالت
در بیابان • برای تشنگان بسته سنگور سور مهمانی بود چون
عروسی و ختنه کردن و امثال آن فقیر گفته بیت دشمنانت همیشه در ماتم ست
دوستان تو جاودان در سور سوسمار جانوریست که بمار ماند و چهار دست
و پای دارد شیخ نظامی گفته بیت نشیمن داشته در کنج غاری
حرم غاری و محرم سوسماری سوفار چند معنی دارد اول فاق تیر باشد
که زه کمان در آن نهند کمال اسماعیل گفته بیت تیر فکرت چو در آرد بکمان
تدبیر • در مجاری غرض غرق کند تا سوفار دوم سوراخ سوزن
بود سوزنی گفته بیت من سوزنیم شعر من اندر پی آن شعر • ارزد بیکی
سوزن سوفار شکسته سیفور جامه ابریشمی بود ظهیر فاریابی گفته بیت

کناغ چند ضعیفی بخون دل بتند ۰ تو جمع آری کین اطلس است و آن سیفور
فصل دوازدهم حرف شین پانزده لغت است شاکار و شاکار کاری بی
مزد باشد که مردم را بزور بران دارند کسائی گفته بیت بکنی طاعت و آنکه که
کنی سست و ضعیف ۰ راست گوئی که همین سخره و شاکار کنی شاوغز نای
رویین باشد اما شمس فخری گفته که شاوغز ولایتیست در نهایت ماوراء النهر و ازپس
آن بیابانیست ریگستان که در آنجا کافران مقام دارند و گفته بیت خصمش
برهنه تشنه و بی چیز ماند و ماند در دشت ریگ کاو از آنسوی شاوغز شخار نوشادر
باشد که زنان بعد از آن که حنا نهاده باشند ناخنان را بدان سیاه کنند
شاعری گوید بیت چون مرا با جلبان کار بنا شد پس ازین ۰ رستم از وسمه
و گلگونه و حینا و شخار شدکار کندن زمین باشد بگاو یعنی شیار شهریار
سلطان بود دقیقی گفته بیت ای شهریار راستین ای پادشاه داد
و دین ۰ ای نیک فعل نیک خواه ای از همه شاهان گزین شکر بکسر شین
و فتح کاف شکار بود فردوسی گفته بیت جهانا ندانم چه بد گوهری
که پرورده خویش را بشکری ۰ و حکیم انوری گفته بیت چو باز او شکرد
صید او چه کبک و چه کرک ۰ چو اسب او گذر در راه او چه بحر و چه بر
شمر ابگیر و ابدان باشد خواجه سلمان ساوجی گفته بیت در آب شمر
این همه ماهی نراندود ۰ بید از پی آن ریخت که بر رایر فانست

شمشار شمشاد بود شنار شنا ور باشد ابو شکور گفته بیت بدو گفت مردی
سوی رود بار ۰ برو داندرون شد همی بی شنار ۰ مولانا محمد کشمیری
گفته که شنار شاخ نو است که از درخت روید شور دو معنی دارد
اول آشوب بود حکیم فردوسی گفته بیت بدام نیاید بسان تو گور ۰
ز چنگم رهایی نیابی بشور ۰ دوم بهم آمیخته و شور اینده باشد شوری
که از نمک باشد سوای اینهاست شومیر و شیار شکافتن زمین باشد بگاو
آهن سنایی گفته بیت حق همیگوید بده تا ده مکافاتت دهم ۰ آن
بحق بندی و پس آسان بباشی در شیار ۰ این نه شرط مومنی باشد که در
ایمان تو ۰ حق همی خاین نماید گاو و سرگین استوار شیور و شیپور نای
رویین باشد فصل سیزدهم حرف غین یک لغت است غنجار گلگونه بود
کسایی گفته بیت لاله بغنجار سرخ کرده همه روی ۰ از حسد خوید بر کشد
سر از خوید فصل چهاردهم حرف فا نه لغت است فر شکوه و سنگ باشد عنصری
گفته بیت گرفت از ماه فروردین جهان فر ۰ چه فردوس برین شد هفت
کشور فرخار نام شهریست در ترکستان فرسنگسار سنگ چین باشد
که در سر راهها از بهر نشان راه کنند لبیبی گفته بیت نیابی در جهان بی داغ باری
نه فرسنگی و بی فرسنگ ساری فرغار آغشته بود فرغر جوی آب و شمر بود فرخی
گفته بیت از آب دریا کفی همی بگوش آمد که شهریارا دریا توئی و من فرغر فرقور

تیهو باشد بو شکور گفته بیت من بچه فرقورم و تو باز سفیدی بابار کجا تاب
برد بچه فرقور • در نسخه شمس فخری فرمود بفای یک نقطه نظر رسیده همانا نقطه
کاتب از قلم انداخته فروار بالاخانه تابستانی را گویند رودکی گفته بیت آن کن که
بدین وقت همی کردن هر سال • خز پوشش و بکاشانه شو از صفه و فروار
شمس فخری گفته که فروار خانه زمستانیست فیا دار دفیا ر شغل و کار باشد
عنصری گفته بیت مهر ایشان بود فیاوارم • غمشان من هر دو بکسارم
فصل پانزدهم حرف قاف یک لغت است قار سیاهی باشد فصل شانزدهم
حرف کاف بیست و هفت لغت است کر توان باشد سوزنی گفته بیت
ور از دولت سلطان سلطانان زیاده شد • شکوه و حشمت و دولت نعیم
و نار و کام کر کار و کر مراد دو تولا و پشت پناه است • لفظ پهلوست و بغار سی حقیقتا
حکیم فردوسی گفته بیت یکی گبر پوشید زال دلیر • بجنگ اندر آمد بکردار شیر کبودر
کرمکی خورد باشد در آب که ماهی آنرا خورد شمس فخری میگوید که کبودرم غنیست آبی یعنی
بو تیمار و گفته بیت تو همچون همائی در اوج سعادت • حسود تو در آب چون کبودر
کدیور دو معنی دارد اول برزیگر بود خاقانی گفته بیت مایده سار داز بره ر صنعت
توانگران • برزگری کند بکاو از قبل کدیوری • دوم کدای خانه باشد عنصری
گفته بیت شه را اگرچه هست فراوان کده رسد • ار بنده کالش مر کده را کدیوری
کر در زمین پشته پشته بود دره و کوه و همو گفته بیت در شام کرد لشکرش از بنکری همه

یعنی علم تو بهر دشت و کردری کردکار دو معنی دارد اول ایزد تعالیست دوم
بمعنی عمار ابو درود کی گفته بیت نه چون پور میر خراسان که او عطار انشسته
بود کرد کار کرده کار مرد جلد بود دقیقی گفته بیت جادو نباشد از تو به قبل سوا
این عفونت کرده کار و تو زان کرده کار کرکر کامکار باشد بزبان پهلوی
کرکر و کردکر هر دو نام خدای تعالیست دقیقی گفته بیت چو بیچاره گشتند
فریاد خستند برایشان ببخشود دادار کرکر کنزار حوصله مرغان را گویند بهرامی گفته
بیت نیفکنی خورش ناگوار بد اصلی • بیا کنی به پلیدی چو ماکیان تو کنزار کشکنجر
چیزی را گویند که در کشیدن آن اد مان کمان کشیدن حاصل شود وانرا در
شیراز منجل گویند سوزنی گفته بیت من کمانرا خداوند کمان را بکشم • کر
خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر کشور اقلیم باشد کغشیر از زیز بود که
شکستگیها مس و برنج و روی بان لحیم کنند و شمس فخری میگوید که آلات مسینه
و رویینه باشد که آنرا بلحیم بهم چسپانیده باشند و گفته بیت سبوی مطبخ تو از طلای
یکپاره است جو دیک نخت عدو نیست سر بسر کغشیر کبجار کبه باشد
و شیراز یان آنرا خره گویند کندر و کنو بفتح کاف ظرفی باشد که از گل سازند و غله
در آن کنند و بعضی زبانها کندوله گویند و در آذربایجان کندو خوانند و مردم
سپاهان آنرا نابو نامند رودکی گفته بیت از تو دارم هرچه در خانه خنور
و ز تو دارم نیز کندم در کنور کنور بضم کاف رعد بود کهنبار خانه باشد کواد

نوعلیست از سبد میوه وابری که در شبهای تابستان باشد از این کوار کویند
کودر زمین دامن کوه است کوکنار خشخاش با بوست بود فرخی کفته بیت کوکنار
از پس فرع داروی بیهوشی شود کر برافتد سایهٔ شمشیر او بر کوکنار کوبر زمین
شوره باشد کبار کاهلی بود کیاجور دانا بود کیفر مکافات باشد بدی محمد بن ... و
شاه کیفر در فصل کاف آورده در زمان ما بکاف کفته میشود در فصل کاف
نیز آورده شد تا جوینده از آسهولت تواند یافت فصل هفدهم حرف کاف پنج
لغت است کاوسار کرزی باشد که سران بسر کاو ند کنجور خزانه دار بود کنداور
سپه سالار و مردانه و مبارز باشد فردوسی کفته بیت همان یاره و طوق و انکشتری
همان تاج وان تخت کنداوری کوهر دو معنی دارد اوّل اصل و نژاد مردم
باشد حکیم انوری کفته بیت ای بکوهر تا بادم پادشاه ، در پناه اعتقادت ملک شاه
دوم بدل و عوض کردن بود این معنی بسیار غریب است کیفر چند معنی دارد
اوّل جزا و مکافات باشد بدی فخر الدین هندو شاه کفته بیت سپاس جهاندار
بکذار ورنه بکفران نعمت کشند از تو کیفر ، دوم نام قلعه ایست که از ابطلسم ساخته
بوده اند شخصی کرکروسته که از ابکشاید قلابی ساخته و ریسمان بران بسته و بر باره
قلعه انداخته و قلاب سنکی که بر سر باره نهاده بوده بند شده مرد آهنک بالا کرده چون
قدری بالا رفته ان سنک در افتاده و بر سر آن مرد آمده و او را هلاک کرده بعضی کویند
که کیفر نام آن سنک است سیوم پشیمانی بود ابوشکور کفته بیت مار را هر چند بهتر

پروری ما ، چون یکی خشم آورد کیفر بری چهارم تعاری باشد که دوغ و ماست
در آن کنند و از آن ماو وانی باشد چون جرغتو یعنی بلیله و اللادی کفته بیت شیر در بستان
عاشق همه جغرات شده است ، چشم دارد که فرو ریزند در کیفر تو پنجم بزبان بعضی
از ولایت نهر باشد فصل هجدهم حرف لام یک لغتست لتنبر بسیار خوار و کاهل
سنا کر بخاری کفته بیت بر دل مکن مسلط کفتار لتنبر ، هر کز کجا پسندد افلاک
جز تر اسر فصل نوزدهم حرف میم پنج لغت است مادندر زن پدر بود رودکی
کفته بیت جهانا چه بینی تو یا بچکان کهی مادری کاه مادندرا مناور شهریست
نزدیک چین شمس فخری کفته بیت تو آن نامداری که بکرفت صنت ، همه روم
و هند و خطا و مناور سندور غمکین باشد کفته اند بیت بهار خرم نزدیک آمد از
دوری ، بشاد کامی نزدیک شو ز سندوری مهر چند معنی دارد اوّل نام آفتابست
دوم بمعنی عشق و محبّتست سیزر دستار است حکیم خاقانی کفته بیت
مر ساله محرمانه ردا کیر دافتاب کز طیلسان مشتری آرند میزرش فصل بیستم
حرف نون هشت لغت است ناکوار تخمه و امتلا باشد ربیعی کفته بیت از سخای
تو ناکوار کرفت ، خلق را یکسره و منت نا هار ناهار دو معنی دارد اوّل کرسنه دوم
ناشتا میر خسرو کفته بیت روز ناهار است و شب بیدار باز از بهر کار
زاو سبب جایش زبر دست قباد و نو در دست نسر بکسر نون کاه بود که بر سر کوه
از خاشاک سازند رودکی کفته بیت دور ماند از سرای خویش و تبار نسری ساخت بر کنار

تاخته سوی کهسار

ساخبر سری کهسار **نستر** نسترن باشد حکیم خاقانی گفته **بیت** عیسی خلال
کرده از خارهای گلبن ادریس سبحه کرده از غنچهای نستر **نهار** کاهش باشد فرخی
گفته **بیت** ملک برفت و علامات بدان سپاه سپرد بدان کهی که بسیج نهار
کرد بهار **نهار** کاری یا چیزی عظیم و بسیج باشد رودکی گفته **بیت** گنبدی نهار
بر برده بلند نیش ستون در زیر و کشن بر سوی بند و مولانا شمس الدین محمد
کشمیری گفته که نهار بمعنی پاس یکبارگی بود **نوار** چیزی پهن باشد که از رشته
و ریسمان باشد تا بار چهار پایان بدان استوار کنند و بر خیمه ادوزند سوزنی **گفته**
بیت ماده خری تنگ بسته را بنهادم جنبر کیست و از نوار فرو ماند
نیمور بکسر نون خوزه باشد هم او گفته **بیت** من این نیمور خود در او قف کردم
علی صبیانکم یا ایها الناس **فصل بیست یکم** حرف ها پنج لغت است **هار** دو معنی دارد
اول خاموشی و درمانده دوم رشته مروارید را گویند **هژیر** چالاکی باشد و سینه
و نیکو را نیز هژیر گویند رمی گفته **بیت** ای فخر آل اردشیر ای مملکت را نا گزیر
ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر **هسر** یخ باشد یعنی آب فسرده
لبیبی گفته **بیت** پیش من یکبار شعر تو یکی دوست بخواند زان زمان باز هنوز
این دل من پر هسر است **هنجار** آن باشد که راه کسی بگذارد و در برابر راه رو
گویند بر هنجار راه میرود عنصری گفته **بیت** همی شدند به بیچارگی ز ترسیان
شکسته پشت گرفته گریغ را هنجار بدین هنجار بمعنی بدین طریق و بدین

چنبر کیست و از نوار فرو ماند

روشن نیز آمده **هور** خورشید باشد حکیم فردوسی گفته **بیت** که شیری نترسد
ز یک دشت گور هزاران ستاره نتابد چو هور **فصل بیست دوم** حرف
واو نه لغت است **وار** دو معنی دارد اول مانند بود سوزنی گفته **بیت** چو
مدح تو کنم نقش کنم بر رخ کاغذ باد از کف انگشت قلم وار شکسته دوم
بمعنی بار بود گویند خرواری جو شترواری گندم حکیم خاقانی گفته **بیت**
خورشید تا بالشت همی زان زر دولرزانست همی جو جو همه جالشت می
فعلش بخروار آمده **وانگر** پوستین دوز بود ابو العباس گفته **بیت** نهادی رو
بحضرت چنانکه روبه پیر بتیم و انگران ایدار در تیماس تیماس بیشه باشد
و در محل خود خواهد آمد **وجرکر** مفتی باشد **وخشور** پیغمبر بود دقیقی گفته **بیت**
یکی حال از گذشته دی دگر از نا آمده فردا همی گویند پنداری که وخشورند
یا کندوی **ویر** حافظه باشد و افغان و آشوب را نیز ویر گویند **فصل بیست سیوم**
حرف یا دو لغت است **یار** چون دو برادر و دو زن بود زنان یکدیگر را
یار گویند شاعری گفته **بیت** چه نیکو گفت یاری با یاری که تا کی کشیم از
خسر و ذل و خاری و یاری که عکس اغیار است غیر اینست **یاور** یاری
ده باشد فقیر گفته ام **بیت** پابوس تو مرا دست دهد دیگر بار گر شود بخت
بمن یاور سعادت یاور **باب دهم حرف زا** بیست و سه فصل است
و هشتاد و پنج لغت است **فصل اول** حرف همزه هفت لغت است **آز**

حرص و شره باشد حکیم انوری گفته بیت آفتاب رای و ابر دست کوهر بار تو •
آز را از بی نیازی جاودان قارون کند آغاز ابتدا بود ارز قیمت و ارزش
باشد حکیم فردوسی گفته بیت پسنده کند زین جهان مرز خویش • بدانم
مگر پایهٔ ارز خویش ارزیز یکی از فلزاتست که مس را بدان سفید میکنند
لبیبی گفته بیت گرچه زرد است همچو زر تبشز یا سفید است همچو سیم
ارزیز اسپرز میدان باشد انباز شریک بود اندرز وصیت و حکایت باشد

فصل دوم حرف با دو لغتست باز چند معنی دارد اول جانوری باشد که
ملوک بآن صید کنند دوم باج باشد شاکر بخاری گفته بیت بجاه سیصد بازم
چنین من از غم تو • عطای میر رسن ساختم رسیصد باز • وسوزنی گفته بیت
که خواند تخته عصیان تو که در نفتاد • ز تخت پنجه پایه بجاه پنجه باز • سوم
گشاده بود گویند در باز کرد یعنی گشود چهارم بمعنی معاودت دیگر ار باشد
پنجم بمعنی بازنده بود چون عشق باز و جانباز و قمار باز ششم فرق کردن
بود هفتم واماندن و نارسیدن باشد کمال اسمعیل این دو معنی را در یک بیت
گفته بیت کسی که دست چپ از دست راست داند باز • باختیار ز
مقصود خود نماند باز بتفوز پیرامن دهان باشد و آن را بچند وجه دیگر
استعمال کنند اول آنچه از دهان چهارپایان بیرون آید و گرد دهان
ایشان فراگیرد دوم منقار مرغ را گویند سوزنی گفته وقسم اول را ذکر

کرده بیت نهاده اندر ان و بچهٔ من از سرما • بسان سگ بچه بتفوز
بر در سوراخ برز بلندی مردم و چهارپا و غیره را گویند عنصری گفته بیت ز و
کوفتند آن تتان را اگر زما • نه شان ماند فر و نه رنگ و نه برز براز زیبایی
بود فرخی گفته بیت مجلس عشرت بسیج و چهرهٔ معشوق بین • خانه را مشکین کنند
براز و فرش دولت گستران بشیر چیزی باشد قلب که بجای درم خرج
و آن زری باشد که از برنج زنند حکیم فردوسی گفته بیت بشیزی به ارزان گران
شهریاری چنین • که نه کیش دارد نه آیین نه دین بغاز چوبکی باشد که در درز
در شکاف چوب نهند در حین شکافتن و کفشدوزان در پاشنهٔ کفش
نهند تا بر قالب افزاید بغیار و بغیاز شاگردانه بود بگماز نبید باشد حکیم
فردوسی گوید بیت به بگماز بنشست کیر و زشاه • همیدون بزرگان
ایران سپاه بنیز بمعنی هرگز بود و بجای نیز در میان حدیث بکار دارند
ابوشکور معنی اول را ذکر کرده گفته بیت نه آن ز و بیاز زرد رو زینی
بنیز • نه این را از و اندهی بود نیز پوار اجابت بود بهرامی گفته بیت
بامید رفتم بدرگاه او • امیدم اجمله پوار کرد • و مولانا محمد کشمیری
گفته که بپوار پاسخ دادنت فصل سیوم حرف پا چهار لغتست پالیز
خربزه زار بود پروز دو معنی دارد اول جامه پوشیدنی و گستردنی باشد
که از رنگی دیگر گرداگرد آن گرفته باشند و آنرا حاشیه یا سجاف گویند

خاقانی گفته بیت دامن جاه ترا است پر وز رنگین چو صبح ، جیب جلال ترا است
کوی زر از آفتاب ، و شمس فخری گفته بیت ای قضا کسوت بقای ترا
داده از اطلس فلک پرواز ، دوم اصل مردم بود حکیم فردوسی گفته بیت
بدو گفت من خویش کرسیوزم ، که از مام و از باب با پروزم پرواز
دو معنی دارد اول نشیمن و نشستگاه باشد ، دوم پر باز کردن طیور
و طیران ایشان بود پوز دو معنی دارد اول پیرامن دهن و منقار باشد
دوم ساق بود فصل چهارم حرف تا چهار لغت تز مرغکی باشد کوچک
دکم پر که در گلستانها بود رودکی گفته بیت چون لطیف آید بوقت
نوبهار ، بانگ رود و بانگ تز ترک تاز تاخت آوردن
بود بر سبیل غارت حکیم سنایی گفته بیت ترکتازی کنیم و در شکنیم ، نفس
زنگی مزاج را بازار توز اندوختن باشد کین توزی یعنی کین اندوز تریر
دو معنی دارد اول تیر ترجابه بود دوم پر مرغان را گویند امیر معزی گفته
بیت مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز ، بریده اند سر زاغ بر سر
کهسار ، که بسته اند همه پر زاغ بر تیر تیز ، که کرده اند همه خون زاغ
بر منقار فصل پنجم حرف جیم سه لغت جالیز بمعنی پالیز بود شمس فخری
گفته بیت ز خصمش ار نشود ملک پاک نیست عجب ، که نیست از سر
چاره بهر جالیز جلویز غماز بود طاهر فضل گفته بیت روا نبود ی نداند

بند بسته مرا ، اگر ز لفک مشکین او بدی جلویز جواز هاون چوبین باشد
که برنج بدان کوبند فرخی گفته بیت ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت
همچو برنجی که فرو کوفته باشد بجواز فصل ششم حرف چیم یک لغت
چغز غوک باشد یعنی وزغ و بتازی آن را ضفدع گویند شیخ ابو الفتح
بستی گوید بیت هر چند که درویش پسر فغ زاید ، در چشم توانگران
همه چغز آید فصل هفتم حرف حا یک لغت حیز مخنث باشد حکیم خاقانی
گفته بیت من زن دنبالستان دارم بپاسخ ، نه جنگ حیز جوید گنبد و تهمتن
فصل هشتم حرف خا یک لغت خرپواز شب پره بود که عرب آن را
خفاش گوید خباز فاریابی گفته بیت بختی هیچ کار روز دراز ، کار تو
شب بود چو خرپواز ، مولانا محمد کشمیری خرپواز بجای خرپوازاور ده
فصل نهم حرف دال دو لغت دمار نعره و فریاد بود و در بعضی
نسخها رنها زبهت برای معجم دیریاز درازی مدت و زمان باشد
سوزنی گفته بیت در امل ها دیر یازی و درازی ممکن است ، چون
امل باد اتر اعمر دراز دیریاز فصل دهم حرف را دو لغت رستخیز
و رستخیز نامهای قیامت کمال اسمعیل گفته بیت از بیم آب روی تو
در روز رستخیز ، آتش نموده پشت و گرفته ره گریز و شیخ سعدی
فرموده بیت روز رستاخیز کانجا کس نپرداز د بکس ، من بپردازم

بکس از گفت و کوی یار خویش **فصل یازدهم** حرف سین چهار لغت است
ساز چند معنی دارد اوّل نی و چنگ و عود باشد دوّم ساختن کار بود گویند
سازسفر ساخت و ساز کار کرفت سیوم سازکاری و تحمّل باشد شاعری
گفته **بیت** زمانه ساز شو تا دیر مانی • زمانه ساز مردم دیر ماند • چهارم سلاح
نبرد سوزنی گفته **بیت** زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کزو نه مرد
بکار آید و نه اسب نه ساز **سپوز** چون ترکیب کنند گویند در سپوز یعنی
اندرون کن سوزنی گفته **بیت** ولی را گاه نه برگاه بنشان • عدو را چاه کن
در چاه بسپوز **ستیز** تعصب باشد و بمعنی ناسازکاری نیز آمده ظهیر فاریابی
گفته **بیت** بسوی من نظر کن که بی سبب با من جهان بمشغله بکین است
و چرخ دون بستیز **سنگ انداز** بر قندان بو که شیر ازبان آنرا کلوخ
انداز ان گویند حسن غزنوی در مدح سنجر گفته **بیت** هر سنگی را که آفتاب
از تک و تاز • فیروزه و لعل کرد از ایام دراز • در بزم بیخشد تنه بنده بنده
نواز • یعنی که زهی چنین بمرد سنگ انداز **فصل دوازدهم** حرف شین یک لغت است
شیز کمان باشد که تیر بآن اندازند و مولانا محمد کشمیری گفته شیز آبنوس
فصل سیزدهم حرف طا یک لغت است **طراز** چند معنی دارد اوّل شهری است
در چین که خوبان آنجا شهره اند دوّم کارگاه دیبابافی بود سیوم مقسم آب
بزبان بعضی از ولایات خراسان چهارم کارخانه شکر بود در خورستان

پنجم پیراستن چیزها و ساختن و آراستن بود طرازنده یعنی سازنده و آراینده
حکیم خاقانی بمعنی آراینده گفته **بیت** شاه عراقین طراز کز پی توقیع او • کاغذ شامیست
صبح خامه مصری شهاب • ششم علم جامه بود و عرب نیز این قسم را طراز گویند
سوزنی گفته **بیت** تا بدید آید بنا گوش ابتاز او وقت خط همچو بر دیبای چین از
مشک تاتاری طراز **فصل چهاردهم** حرف عین یک لغت است **غاز غاز** از هم
شکافته و باز رفته بود تاج بها گفته **بیت** روی نشوئی نکنی یک نماز کافری ای کون
زشت غاز غاز **فصل پانزدهم** حرف فا پنج لغت است **فراز** چند معنی دارد اوّل بمعنی
باز باشد گویند ازدی فراز یعنی ازدی باز فرخی گفته **بیت** براد دل او بودم
من دیو و پری • براد دل او باشم از امروز فراز • دوّم بمعنی فرارفتن بود دستور
گفته **بیت** بشاه نامه بر از هیبت تو نقش کنند • ز شاهنامه بمیدان رود
بجنگ فراز • سیوم خون باشد چهارم عکس نشیب بود منوچهر گفته **بیت**
بمای نشیبی که فرازیش نبود • با تیره شبی که عاقبت روز نشد پنجم باز کردن
بود و بمعنی پوشیدن نیز آمده کمال اسمعیل گفته **بیت** چو مطرح ارچه که افکنده
ایم و لی سیرم • به پشتی تو جو مسند شویم سینه فراز • و خواجه حافظ گفته
بیت صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی
دل در معنی فراز کرد **فراویز** سجاف بود حکیم خاقانی گفته **بیت** این فراویزی
وان باز اکنی خواهد ز من • من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده ام

فعیاز چند معنی دارد اول شاکرد انه بود بمعنی بغیاز دوم مزد کانی
باشد فکرزز خوردنی باشد که بلبه بسته باشد وانرا بزبان ماوراالنهر فکرزنک
کویند رودکی کفته بیت آن زن از دکان فرود آمد چو باد، پس فکرزنکش
بدست اندر نهاد فوز بضم فا غلبه بود سوزنی کفته بیت بروشاهجهان
باشی تووانکه، که اینجان شکر سرما کند فوز فصل شانزدهم حرف کاف
دوازده لغت است کاز محلی باشد که در کوه وبیابان عمارت کنند چون
رباط وبوم کند فرخی کفته بیت شهریاری که خلاف توکند زود فتد، از
سمن زار بخارستان وز کاخ بکاز کاریز قنات آب را می کویند کلناز
بن خوشه رطب باشد رودکی کفته بیت من بدان آمدم بخدمت تو، تا برم
رطب زکانازم کندز کهندز بود رودکی کفته بیت که دران کندز بلند نشین
که درین بوستان وچشم کشا کُراز کوزه سرتنک باشد که مسافران آنرا
باخود دارند فاخری کفته بیت بانعمت تمام بدرکاهت آمدم، امروز با کراز
وجوبی همی روم کریز فریضه بود رودکی کفته بیت همی برایم انکه بر بنانه
خلق، وبرنیایم وبا روزکار خود کریز کروز طرب شادی باشد خسروی
کفته بیت چون دل باده خوار کشت جهان، بانشاط وکروز وخوش
منشی کشاورز برزیکر باشد حکیم فردوسی کفته بیت کشاورز دهقان سپاهی شدند
دلیران سزاوار شاهی شدند کنزا وکناز بمعنی کانار باشد یعنی خوشه رطب

ورودکی کفته کناز بمعنی کناه کفته بیت جهانا همانا کزین یکناهی، کنه
کار ماییم وتو بیکناری کوز خم شده ودوته باشد قطران کفته بیت کوز کردد
بر سپهر از عشق تو هر ماه ماه، خون دل هر شب کند زین چشم من راه راه،
کین توز کینه اندوز بود سوزنی کفته بیت تا بود در سینه من رشته مهر خدنت،
دم کین توزنده کی بیند بچشم کین مرا فصل هفدهم حرف کاف شش
لغت است کاژ صومعه ایست بر سر کوه کاز التی باشد که نعل بدان نعل و
میخ بدان از پای ستور کنند ومقراض را نیز کاز کویند خواجه سلمان ساوجی
کفته بیت آدب است که با حرمت عدلش اسلاز زین، بر سر جمع نزند سر شمع
بکاز کُراز چند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم بتخر تو حرام بود که در میدان
کارزار کند حکیم فردوسی کفته واین هر دو معنی را در یک بیت ذکر کرده بیت
کُرازان کرازان نه اکاه از ین، که پرن نهاد دست بر بور زین سیوم سیلی
باشد که دو حلقه آهن از دو طرف ان تعبیه کرده باشند وریسمان در آن
بسته کشاورزان زمین بان راست کنند عماره کفته بیت مرکب و
مجلس وشمشیر چه دانند همی انک، سر وکارش همه با کاو وزمینت وکراز جیام
طبشی باشد سخت که مردم را در بدن پیدا شود وبیشتر زنان را بود در وقت
زادن ابوشکور کفته بیت هر چه بخوردی توکوارنده باد، کشته کوارش
همه بر تو کراز، وتبشی که مردم را بود بر سبیل عموم آنرا نیز کراز کویند بدو

زای معجم پنجم بالیدن باشد ششم چوبی باشد که کلّه بدان رانند گربز طراز باشد
رودکی گفته بیت گربزان بشهر بر من تاختند • من چه دانستم چه تنبل باختند
گوز کردکان باشد گواز چوبی باشد که چهارپایان بدان رانند و آنرا اخر گواز
نیز گویند گودرز مرغی باشد که بر آب نشیند فصل هجدهم حرف لام یک لغت است
لغز پای از جای رفتن و افتادن است امیر خسرو گفته بیت ای مست تا زجرعه
خود در ابروی خاک • مفشان که پای لغز بزرگان دین بود فصل نوزدهم حرف میم
سه لغت است ماز دو معنی دارد اوّل شکاف باشد که در دیوار بود حکیم اسدی
گفته بیت مران تیر کز وی بپرواز شد • ز زخمش دل کوه پر ماز شد • دوّم
شکنج باشد که در چوب افتد مرز سرحد بود حکیم فردوسی گفته بیت پسنده کند
زین جهان مرز خویش • بداند مگر پایه و ارز خویش میز بکسر میم دو معنی دارد
اوّل شاش و بول خسروی گفته بیت گر کند هیچگاه قصد گریز • خیز و ناکه بر تشش
اندر میز • دوّم مهمان بود و مهمان دار را میزبان گویند شمس فخری گفته بیت
مکارم و نعمت با دمیزبان کرم • بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز
فصل بیستم حرف نون ده لغت است نخیز دو معنی دارد اوّل موضعی را گویند
که درخت در آن کشته باشند در شیراز آنرا انجمدان و داردان گویند دوم
کمینگاه باشد عسجدی گفته بیت یکی از جهان بر جهنده چو بادی • یکی از
نخبری خزنده چو ماری نخیز بجیدن باشد نخراز پیش رو کلّه گوسفندان باشد

دوم نخراز

نو نیکو و زیبا نماز دو معنی دارد اوّل اداء صلوة از فریضه و سنن دوّم طاعت
کردن ملوک بود و بهرتم اوّل نزدیکست سوزنی گفته بیت شهی که بار که اوست
سجده گاه ملوک • همی برند بران سجده که ملوک نماز نهاز بفتح نون بمعنی نخراز بود یعنی
پیش رو کلّه و رمه و باستعاره مرهش روی را نهاز گویند هم او گفته بیت ز بیم
هیبت و سهم و سیاست تو بدشت • ز گرگ پنجه فرو برداز نهیب نهاز نهاز
عظیم و پیکر انست نوز هنوز باشد سوزنی گفته بیت چندین غم تو خوردم و ناز
تو کشیدم • از عشق من و ناز خود آگاه نه نوز نواز نواختن بود و نوازنده
نیز باشد هم او گفته بیت این منم یا رب بصدر مهتر که مهتر نواز • از ندیمان یا فته
برخواندن مدحت جواز نیاز چند معنی دارد اوّل یعنی درست و این بسیار
غریبست دوّم آرزومند بود سوّم محتاط باشد چهارم حرص و شره باشد فصل
بیست و یکم حرف ها سه لغت است هرز یکی از نامهای شتر است هکرز هرگز باشد
هیز یعنی چیز باشد فصل بیست و دوم حرف واو یک لغت است واز یعنی کراز است
فصل بیست و سوم حرف یا دو لغت است یاز درختی که بیالد گویند بیازید و
چون کسی دست بچیزی دراز کند گویند دست یازید شیخ نظامی گفته بیت
بیازم بمشت زلفت بگیرم • چو شمع صبحدم مشت بمیرم یوز طلب و جستن بود
حکیم فردوسی گفته بیت ز بهر طلایه یکی کینه توز • فرستاد با لشکری رزم یوز
باب یازدهم حرف ژا یازده فصل است و نوزده لغت فصل اول

حرف بایک لغتست باژ رصد و خراج بود و جزیه را نیز باژ گویند حکیم فردوسی گفته بیت به بحار کی باژ و سای گران، بپذیرفت با هدیه بیکران

فصل دوم حرف پی دو لغتست پژ سر کریوه باشد بوطالب خسروانی گفته بیت سفر خوشست کسی را که بر مراد بود، اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش

پوژ زفر باشد یعنی پیرامن دهان و در پی از باب زا پوز بهمین معنی مذکور شد چون محمد بن هندو شاه در سر دو باب آورده بود فقیر نیز مکرر تسوید کرد منجیک گفته بیت امروز با زیوزت آید و ن بتافتست، گوئی همی بدندان خواهی گرفت کوش

فصل سیوم حرف تا یک لغتست تکژ استخوان انگور بود و انرا انکشت نیز گویند ابو العباس گفته بیت تکژ نیست گوهی در انگور او، همه شیره دیدیم یکسر زرش

فصل چهارم حرف دال یک لغتست دژ درشت خوی باشد و پدر ترا نیز دژ گویند

فصل پنجم حرف را یک لغتست ریژ کام و هوا باشد رودکی گفته بیت دیدی تو کام و ریژ بدو اندرون بسی، با زندگان مطرب بودی بعز و زیب

فصل ششم حرف ژا یک لغتست ژاژ دو معنی دارد اول گیاهی باشد که تره دوغ از ان سازند یعنی ریچال شمس فخری گفته ان گیاه کنگر است عسجدی گفته بیت ژاژ داری تو هستند بسی ژاژ خوان، وین عجب نیست که یا زند شوی ژاژ خوان، دوم سخن یاوه و هذیان باشد فرخی گفته بیت کسی که ژاژ در آید

بر در ش چه عجب، که چوب گویان آنجا شوند چوب زبان

فصل هفتم حرف غین دو لغتست غاژ یعنی دهان فراخ شمس فخری گفته بیت خرد جهان بنزدیک یم جهان لقمه دان بنزدیک غاژ

غلیواژ گوشت ربا و زغن باشد

فصل هشتم حرف فا دو لغتست فاژ و فاژه آسا بود یعنی دهن دره

فرژ گیاهی تلخ بود که در دشکم را سود مند بود شمس فخری فرز بدوزی آورده و گفته بیت مخالفان شهنشه اگر خورند عسل، شود ز غصه و غم در مذاقشان چو فرز

فصل نهم حرف کاف پنج لغتست کژ نا راست باشد کاژ لوچ و احول بود معروف گفته بیت بیک پای لنگم بیکدست شل، بیک چشم کور و بیک چشم کاژ

کام و ریژ کام و هوا باشد بمعنی که در فصل را در همین باب مذکور شد و مستشهد هر دو لغت شور و دکیست که برای مثال ژیژ او رده شد فرق آنست که آنجا برای غیر معجم بود و اینجا ژی بسه نقطه است

کروژ بمعنی کرو زبود یعنی طرب و شادی

کواژ و کواژه طعنه باشد شمس فخری گفته بیت کند طبع او بحر را سرزنش، زند جود او در معادن کواژ

فصل دهم حرف نون دو لغت است ناژ و نوژ درختست که دایم چون صنوبر سبز است و به او مشابهت تمام دارد و برگش مشبکست چون دام شیر از یان انرا نوش می گویند

فصل یازدهم حرف ها یک لغتست هاژ خاموشی و متحیر و در مانده باشد بوشکور گفته بیت همه دعوی کنی و خاهی ژار، در همه کارها حقیری و هاژ

باب دوازدهم حرف سین فصل آن شانزده وچهل ونه لغت است

فصل اول در حرف همزه شش لغتست آس دو معنی دارد اول خرد شدن دانه باشد در زیر سنگ آسیا لبیبی گفته بیت دوستا جای بین و مردشناس شد نخواهم بآسیای تو آس ومعنی آسیا نیز آمده حکیم انوری گفته بیت دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان و زجفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس دوم نام شهریست از ولایت قبچاق آماس ورم بود شمس فخری گفته بیت مباد خرمی خصم تو مگر ز جنون مباد فربهی دشمنت مگر ز آماس آرس بفتح الف و را نام رودخانه مشهور است آرس بفتح الف وسکون را تنگ باشد اسپریس میدان باشد بمعنی اسپرز حکیم اسدی گفته بیت نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس افسوس تاسف بود باشد که فسوس نیز گویند فصل دوم حرف با هفت لغت است باس ترس وبیم باشد حکیم خاقانی گفته بیت بنی امراء ال عباس بلکه لطف وبر تیغ باس باهس پای بسته وبیچاره بود که آمد شد نتواند کرد دقیقی گفته بیت خدایگانا باهس بشهر بیگانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری بخس پژمرده باشد شمس فخری گفته بیت جان چون ندهد دشمن این شاه به بدروز زانسان که دلش گشت ز آسیب فنا بخس برجاس نشانه تیر بود وعرب نشانه را که در هوا باشد برجاس گویند برجیس یکی از نامهای مشتریست برکس

نغوذ بالله بود

نغوذ بالله بود رودکی گفته بیت گرچه نامردست آن ناکس نشود هیچ از دلم برکس بوس بوسه باشد شمس فخری گفته بیت شهنشاهی که فلک از برای حشمت خویش دهد ز راه ادب خاک درگهش را بوس فصل سوم حرف پی چهار لغت است پاس یکبخش را گویند از چند بخش شب وآنکس را که در آن وقت عمداً بیدار است پاسبان گویند ظهیر فاریابی گفته بیت پاسبان چرخ هفتم چون بخسبد بعد ازین چون جهان از عدل وانصاف تو میدارند پاس پرواس دو معنی دارد اول سودن باشد وبتازی از المس گویند بوشکور گفته بیت مرکجا کوهریست بشناسم دست سوی دگر نپرواسم دوم بپرداختن بود ناصر خسرو گفته بیت بعدل او بود از جور بدکنش رستن بخیر او بود از شر این جهان پرواس پخس پژمرده بود از غم یا از نیستی بمعنی بخس که در فصل با مذکور شد پیوس طمع وانتظار باشد عنصری گفته بیت نکند میل بهنر بهنر که بپوسد ز زهر طعم شکر دیگری گفته بیت افسوس که عمرم بپیوس بگذشت وین عمر چو جان عزیزم بگذشت اکنون چه خوشی دگر خوشی دست دهد صد کاشکی بر بناکی که عروسی بگذشت فصل چهارم حرف تا سه لغت است تخس تافتن دل است از غم بمعنی بخس که در فصل با مذکور شد تکس استخوان انگور است بهرامی گفته بیت آن خوشه بین چنان که یکی خیک پر نبید سر بسته ونبرده بدو دست

پیچ کس، برگونه سیاهی چشم است غرب او، هم بر مثال مردمک چشم
ازو تکس تیماس بیشه باشد ابوالعباس گفته بیت نهاد روی بخدمتنا
چنانکه روبه پیر، به نیم وانگران آید از در تیماس، واین بیت باستشهاد
وانگر آمده است فصل پنجم حرف جیم یک لغت است جابلوس بجیم و با و دو
نقطه فرمنده باشد بحرب زبانی و درین ایام بجیم و پی مستعمل است
وچاپلوس گویند بوشکور گفته بیت مکن خویشتن سهمگین چاپلوس،
کجا رسته شد جابلوس از فسوس فصل ششم حرف خا دو لغت است
خس دو معنی دارد اول مردم فرومایه را گویند دوم خاشاک باشد
خراس آسیائی بود که چهارپا انرا کرداند شاعری گفته بیت مائیم درین
گنبد دیرینه اساس، سرگشته وچشم بسته چون گاو خراس،
فصل هفتم حرف دال پنج لغت است دس شبه و مانند باشد
داس آنست که درو بان میکنند حکیم انوری گفته بیت کاو گردون مرکز
اندر خرمن عمرت مباد، تا مه نو کشته زار اسمان را هست داس
وحکیم خاقانی بمعنی داسه خوشه جو وگندم گفته بیت از سر خوشه
ناکهش داس شکست در گلو، گرد رگ گلوش را سر داش
نشتری داس و دلوس اتباعند چون خراب و بیاب بمعنی قاش و
قماش یعنی سفله منجیک گفته بیت دوش دانستم کین رخ

همه وسواس است، مردم داس و دلوس از در رواماس است دریواس
گرد بر گرد در باشد یعنی چهارچوبه وگرداگرد خانه را نیز گویند رودکی گفته
بیت دیوار ودریواس فرو گشت و بر آمد، پیمست که یکباره فرود آید دیوا
دیس مانا و مانند بود فرخی گفته بیت یکی خانه کرد است فرخار دیس، که
بفروزد از دیدن او روان فصل هشتم حرف را دو لغت است رس
بضم را کسی را گویند که بر چیزی خوردن حریص باشد و عرب انرا اکول گویند
حکیم انوری گفته بیت مرد ری نیستم که گربه رس، ساید از نبت چون
شکم ساجور رس بفتح را گلوبند بود فصل نهم حرف سین چهار لغت است
شش بمعنی پس بود حکیم سنائی گفته بیت زین سپس دست
ما و دامن دوست، پس ازین گوش ما و حلقه یار سپاس دو معنی دارد
اول شکر بود انوری گفته بیت انکه با جودش سبکباری نزاید انتظار،
وانکه با بذلش گرانباری نباید از سپاس دوم لطف باشد بوشکور
گفته بیت از ان پس که بد کرد بگذاشتم، برو بر سپاسی نگاشتم شدبکوش
توس فرخ بود بوالمؤید گفته بیت منبع ماننده پنبه است و در رو بادندان
مست سد کبس گمانی که بدان پنبه زنند سوس سوسمار بود که زنان بپه ازا
جهت فربهی خورند رودکی گفته بیت سوس پرورده بمی کیداخته نیک درها
زنان را ساخته فصل دهم حرف فا یک لغت است فرناس غافل و نادان

باشد و مردم خواب آلوده را سبب غفلت فرناس گویند بوشکور گفته بیت
این جهان سربسر همه فرناس   تر جهان من یگانه فرناسم   ناصر خسرو گفته
بیت تو پاک باش و زناپاک هیچ باک مدار   و گر جهان همه فرناش شد مشو
فرناس **فصل یازدهم** حرف کاف شش لغت است **کاس** خوک باشد **کالوس**
ابله و نادان باشد **کرس** چرک و ریم بود بر تن و جامه **کماس** کوزه پهن بود از
چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند ابو العباس گفته بیت گیرم که ترا اکنون
چه خانه است کماس · بنویس کلی نامه که چندت همه کاس **کوس** چند معنی
دارد اول طبل باشد دوم آنست که دو کس دوش در پهلو سخت بر هم زنند
حکیم فردوسی گفته بیت زناکه بروی اندر افتاد طوس · تو گفتی ز پیل ژیانی
یافت کوس · امیر خسرو گفته بیت زده رایات تو بر اسمان کوس · درت
را دولت و بخت استان بوس **کیبوس** کج و نا راست باشد و کیبوس
به پای بد و نقط هم بنظر فقیر رسیده دقیقی گفته بیت با جز بدان صنم عاشقی
فسوس آید · که جز بدان رخ او عاشقی کیبوس اید **فصل دوازدهم** حرف لام دو
لغت است **لاس** ابریشم ناپاک بود حکیم انوری گفته بیت از چه خیزد در سخن
حشو از خطا بینی طبع · از چه اید پرزه بر دیبا ز ناجنسی لاس **لوس** فروتنی
کردن و بزبان مردم را فریفتن باشد بمعنی چاپلوس عنصری گفته بیت رفت
و معشوق را بلوس گرفت · دست و پادرش بوس گرفت **فصل**
سیزدهم حرف میم یک لغت است **مرس** نام معنیست **فصل چهاردهم** حرف نون
دو لغت است **نس** بیرون و اندرون دهان است رودکی گفته بیت کیر آلوده
بیاری و نهی بر کس من · بوسه چند بتر و بر دهی بر نس من **نونس** سند کیس
بود یعنی قوس و قزح **فصل پانزدهم** حرف ها دو لغت است **هراس** ترس باشد **هرس**
دو معنی دارد اول یکی از نامهای مشتریست دوم نام ادریس پیغامبر است
فصل شانزدهم حرف واو یک لغت است **واس** خوشه گندم باشد ·
باب سیزدهم در حرف شین بیست و دو فصل است و نود
و شش لغت است **فصل اول** حرف همزه پنج لغت است **آذرخش** صاعقه باشد
رودکی گفته بیت نباشد زین زمانه بس شگفتی · اگر بر ما ببارد آذرخش **آخش**
قیمت بود **آغالش** مردم را بخصومت داشتن بود و عرب آن را اغوا و تحریض
و تهیج گویند بوشکور گفته بیت بر آغالش هر دو آغاز کرد · بدی گفت و نیکی از ان
باز کرد **آغوش** بر باشد **آکیش** آویختن و دراز کردن باشد رودکی گفته بیت
توشه جان ریش از و بر پای · پیش کایدت مرگ پای آگیش **فصل دوم**
حرف با پنج لغت است **بش** بفتح با بند باشد از سیم یا از آهن یا از برنج
که آن را از بهر محکمی بصندوقها و درها بندند · حکیم فردوسی گفته بیت بدو گفت بگیر فنمش
زیر کس · همی بر کمر ساختم بند و بش **بش** بضم یال موی گردن و قفا
را گویند اسدی گفته بیت بجای نعل مه نو بسته بر پای · بجای در پروین بسته بر بش

باخوشش سر در آب فرو بردن بود بریش و برپاش یعنی برافشان و پاشیده
برافشان فصل سوم حرف بی نه لغت است بش بمعنی بشن بود یعنی بند
آهن وغیره بوالمؤید گفته بیت از آبنوس دری اندر فراشته بود بجای آهن
سیمین همه پشن و مسمار پاش یعنی برافشان بمعنی برشن و برپاش فرخی گفته بیت
تاج شد است روی من از پس که تو برو یا فوت سرخ پاشی و سجاده بستری
پاداش جزا نیک باشد سوزنی گفته بیت هر چه از تو عطا به بنده آید از
بنده بتو شناست پاداش بالوش کافور معشوش بود پچش پژمرده دست
بود پرخاش خصومت و جنگ بود حکیم فردوسی گفته مت بصد کاروان
اشتر سرخ موی همه هیزم آورد پرخاش جوی پژوهش تفحص باشد پورش
عذرخواهی بود حکیم فردوسی گفته بیت به پوزش بیاید بر شهریار که ای از جهان
بر شهان کامکار پیلغوش بکسر پی گلیست از جنس سوسن آسمان گون و بر
کناره آن نقطه سیاه باشد و سوراخی کوچک در آن کسائی گفته بیت یا آمن
لعل پوش سوسن گوهر فروش بر رخ پیلغوش نقطه زده بکفید فصل چهارم
حرف تا سه لغت است تش تیشه بود که چوب بدان تراشند تیرکش
تیردانست از کیمخت و امثال آن توش طاقت باشد ناصر خسرو گفته بیت
در طاعت بیطاقت و بی توش چرائی ای کار ستمکاری باطاقت
و با توش فصل پنجم حرف جیم یک لغت است چخش چیزی بود چون بادنجان

بزرگ که بر گردن اهالی ختلان و فرغانه پیدا شود و در دکخند لیبی گفته بیت آن چخش ز
گردنش در آویخته گوئی خیکیست پر از باده بر آویخته از بار دیگری گفته بیت ای
چخش تو بر گردن تو پیوسته مانند به بگردن خر بسته فصل ششم حرف جیم
یک لغت است چمش یعنی چشم سیر معزی گفته بیت کی زد چمش زنند
تیر بر دل عاشق کهش ز دست زنند تیغ بر سر اعدا فصل هفتم حرف خا سیزده
لغت است خش و خاش قماش ریزه بود بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعری گفته
بیت زهر خاشه خویشتن پرورد بجز خاشه فیروا چه اندر خورد وشمس فخری
میگوید که خش بمعنی تیز دویدن بود و گفته بیت در راه مدحت تو کلکم بین که
دائم از فرق پای سازد در وقت رفتن خش خدیش که بانو باشد
و در تلفظ کسره دال را اشباع نکنند رودکی گفته بیت نکو گفت مزدور
با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش خرش خروش بود خراش
بضم خا دو معنی دارد اول خراشیدن بود و درین زمان بکسر خا مستعملست
دوم سقط و ناکار باشد رودکی گفته بیت بت اگرچه لطیف دارد نقش
نزد رخساره تو هست خراش خراش و خرش بفتح خا یعنی خراشیده خریش
بکسر خا یعنی کوشش از اندام باز گیر خسروانی گفته بیت جهان بر شبه داود است
و من چون او بیاکشتم جهانا یافتی کامت کنون زین پس بخر بشم
خروشش بانگی باشد باگریستن و بی گریستن نیز باشد خلالوش آشوب و غلغله

وشعله بو فردوسی گفته بیت چو لشکر بدان کونه خاموش گشت • جهان از پر زبانگ وخلالوش گشت • وخسروی گفته بیت با طاعت وبافکرت خلوت کن زیراک مشغول شداستند سفیهان بخلالوش خندخریش و خنده خریش خنده زدن و اسنس داشتن بود برکسی فرخی گفته بیت ای کرده مرا خنده خریش همه کس • مارا از تو بس جانا مارا ز تو بس خُرُشش بضم خا دو معنی دارد اوّل بمعنی خشک باشد بوشکور گفته بیت اگر خوشاندت خشکی فزاید • وگر سردی خود آن ز پشت گراید • دوّم خسر بود یعنی مادر زن فصل هشتم حرف دال چهار لغت است دخش ابتدا کردن کارها باشد شمس فخری گفته بمدح شهنشاه اعظم کنند سعود کواکب بهر کار دخش درخش بر نسبت محمد بن هندوشاه میکوید که در پارسی کلمه نیست که اوّل آن دال غیر معجم است مگر درخش و درین سخن محل نظر است چه درفش و دست و دستور و امثال آن در لفظ فرس بدال غیر معجم بسیار آمده اما آنچه گفته بر درخش صادق است که در فصل دال معجم خواهد آمد محمد بن هندوشاه ها نا غلط یافته بود شکور گفته بیت درخش ار بخندد بگاه بهار همانا بگرید بسی ابر زار و بمعنی تابیدن نیز آمده و درخشا تابنده بود درفش دو معنی دارد اول علم و رایت باشد حکیم فردوسی گفته بیت درفش درفشان لبی پشت او • یکی کابلی تیغ در مشت او • دوّم درفشیست که کفش

بان دوزند دهش عطا و بخشش باشد شمس فخری گفته بیت نیست شغل تو بجز عدل و عطا • نیست کار تو بجز داد و دهش فصل نهم حرف ذال یک لغت است ذرخش بمعنی درخش بود یعنی برق فصل دهم حرف را سه لغت است رخش بفتح را چند معنی دارد اوّل رنگیست میان سیاه و بور که رخش رستم آن رنگ بوده دوّم ابتدا کردن بود سیّم قوس قزح باشد رُخش بضم را عکس شعاع باشد ریش یعنی بده رودکی گفته بیت خویش بیگانه شود از پی سود • خواهی آزرده مرد کم تر ریش • و مولانا محمد کشمیری رِش بمعنی ریش آورده فصل یازدهم حرف زا چهار لغت است زَش بفتح زای معجم چه بود رودکی گفته بیت زش از و پاسخ دهم اندر نهان • زش به بیداری میان مردمان ناوش نامهای شتر نیست اورمزدی گفته بیت حسودانت را داده بهرام بخش • ترا بهره داده سعادت زاوش زوش بدخوی و تند و کج طبع است رودکی گفته بیت بانگ کردمت ای بت سیمین • زوش خواندم ترا و هستی زوش فصل دوازدهم حرف سین سه لغت است سپوش بزرقطونا بود یعنی بنگو ستایش مدح بود بوشکور گفته بیت ستایش خوش آید همه خلق را • ولی ست باشند کاه کرم سروش نام جبرئیلست خصوصا و نام فرشته است عموما حکیم فردوسی گفته بیت بفرمان یزدان خجسته سروش • مرا روی بنمود در خواب دوش

فصل سیزدهم حرف شین چهار لغت است شاش نام شهریست در ماورا
النهر شاباش تحسین بود سوزنی گفته بیت گر سیم دهی هزار حسنت و برزر
بخشی هزار شاباش شب پوش برقع باشد شاعری گفته بیت صدر روح در آو
از دامن قرطه، صدر و زبر آنکیخته از گوشه شب پوش شخش سه
معنی دارد اوّل نام مرغیست دوم فرو خزیدن بود از جای خویش گویند
بشخشید یعنی فرو خزید ابو شکور گفته بیت کلیمی چو خواهد ربودنش باد
ز کردن بشخشید هم از بامداد سیوم پوستین و جامه کهن باشد ابو المعانی
گفته بیت به پنج مردی شخش پوستین بدرشان، به پنج کودکی نیمی کلیم پوشیدنی
و شمس فخری گفته که شخش که حرف اوّل سین غیر معجم باشد پوستین و جامه
کهنست فصل چهاردهم حرف غین سه لغت است غاش غلبه عشق است رودکی
گفته بیت خویشتن پاک دار و بی پرخاش، هیچکس را مباش عاشق غاش غادوش
خیاری باشد بزرگ که از بهر تخم باز گیرند و آنرا باشنگ نیز گویند غوش
چوبی باشد سخت که از آن تیر و امثال آن سازند خسروی گفته بیت
اندازها بر دانت همه سال تیر غوش، بیت و آنگاه گویدم که خردشان مشو خموش
فصل پانزدهم حرف فا سه لغت است فش بفتح فا مانند بود حکیم
فردوسی گفته بیت چنین گفت رستم که ای شیر فش و را پرورانید باید بهش
فاش پراکنده شده و آشکارا بود ظاهر فضل گفته بیت فاش شد نام من کمینی

فاش، من نترسم ز جنگ و از پرخاش فرغیش مویهای بود که از دامن
پوستین نمایان باشد از کهنگی لبیبی گفته بیت ز خشم دندان بکدا ز دهر کین خونش
همی کشید چو در ریش دامن فرغیش فصل شانزدهم حرف کاف هفت لغتست
کش نام شهریست در ماوراء النهر نزدیک نخشب و ماهی که مقنع در آن
نواحی بسحر ظاهر کرد مشهور است شاعری گفته بیت روی نخشب نهاد کی
خواهم ازین سان، روی بزردی کشیده چون مه نخشب کاش بمعنی کاج
بود کربش به بای بیک نقطه جانوریست چون ماری کوتاه امادست
و پای دارد و در ویرانها باشد و هر کرا بگزد دندان در زخم او رها کند و او را
مار برلانی گویند و عرب انرا حرباکوید کفش پای افزاریست و معروف است
کنش کردار بود کندروش زمین پشته بود کیش سه معنی دارد اوّل جزیره
ایست و دریای فارس، دوم دین و ملت بود خواجه غیاث الدین محمد رشید
گفته بیت هر کس که بکفر سر زلفین تو ایمان نارد برارباب نظر کیش ندارد
سیوم تیردانست که عرب انرا جعبه گویند فصل هفدهم حرف گاف دو لغت
ست گش نازان و شادمان بود چشم گش و شوخ گش گویند گزرش تظلم
باشد خسروانی گفته بیت بده داد من از لب خود و گرنه، سوی خواجه خواهم
شد از تو بگزرش فصل هجدهم حرف لام یک لغتست لوش گل ته جوی باشد
و در شیراز مجذوم را لوش میگویند فصل نوزدهم حرف میم دو لغتست،

مدهوش دیوانه وشیدا باشد شمس فخری گفته بیت حدیث خلق تو میگفت دوش باد صبا، بباغ واله ازان گشت بلبل ومدهوش منش بزرگی طینت وبلندی همت باشد ابو شکور گفته بیت منش باید از مرد چون سرو راست، اگر بر نبالاندار در واست فصل بیستم حرف نون شش لغت است ناغوش سر آب فرو بردن وغوطه خوردن بود لبیبی گفته بیت گرد کرد آب مگر داد نیاموخت شنا، که شوی غرقه چو ناکاهی ناغوش خوری نیارش خونی بود که زیر دیوار یا چوبی شکسته سقف نهند تا نیفتد نکوهش مذمت وسرزنش بود نوشش باز هر بود شمس فخری میگوید که نوشش عسل باشد نیایش دعای خیر و آفرین بود حکیم فردوسی گفته بیت به پیروزی اندر نیایش کنیم، جهان آفرین را ستایش کنیم نیوشش یعنی سخن گوش کن بود فردوسی گفته بیت فرستاده را گفت نیکو نیوش، بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش فصل بیست و یکم حرف ها سه لغت است هش خرد و هوش بود حکیم سنائی گفته بیت سه طلاقش ده ار ترا هیچ هش است، زانکه این گنده پیر شوی کش است، وسند و شاه گفته بیت سند و چو جهان مشوشت میدارد، وز بی آبی برآتشت میدارد، هش دار اگرچه در دلت هوش نماند، خوش باش اگرچه ناخوشت میدارد هراش قی باشد هوش چند معنی دارد اول بزبان پهلوی هلاک باشد حکیم فردوسی گفته بیت ورا هوش در زابلستان بود، بدست تهم پور دستان بود، دوم جان

باشد شاعری گفته بیت ترسم کاندر فراق روی تو دوری دست بزیر زنخ برآید هو یم سوم خرد باشد چون رخش حکیم فردوسی گفته اگر دمندان را هوشمند گویند فصل بیست و دوم حرف واو سه لغت است وش بمعنی مانند باشد چون فش حکیم فردوسی گفته بیت که افروخت این چرخ آیینه وش که افراخت این گنبد کینه کش وخش نام شهری است از ترکستان گرزی گفته بیت بکامی شمرد از خطا تا چگل، بپیک تک دو بید از بخارا بوخش وغیش بسیار وانبوه بود واطلاق این لفظ بجانوران نمیکنند اما در مال و مرد بیشه وامثال ان مستعمل است کسائی گفته بیت ای دریغا که مور دزار ترا ناگهان بار خورد برفه وغیش باب چهاردهم حرف طا دو فصل دو لغت است فصل اول حرف با یک لغت است بربط عود است حکیم انوری گفته بیت زهره کرد در مجلس بزمت نباشد بربطی، در میان اختران چون زاد فی الطنبور باد فصل دوم حرف خا یک لغت است خریط ابله و نادان باشد هم او گفته بیت بنده با مست خریط است امروز، چون خر اندر خلاف افتاده اما از بیتی دیگر که حکیم انوری گفته چنین معلوم میشود که خریط نوعی از مرغابیان است وان بیت اینست بیت از عقاب و بوستینش گر نگوید به بود گرچه در دریا تواند کرد خریط کازری باب پانزدهم حرف غین هژده فصل است وچهل ویک لغت فصل اول حرف همزه پنج لغتست آردغ

بادی است که از کلو برآید لبیبی گفته بیت اندر حکایت آید بانگ شتر کند،
آروغها زند چو خورد ترب و گندنا، کمال اسمعیل گفته بیت ز امتلا چو قناعت
همی زند آروغ، ز خوان جود وی از بس که خورده معده آز آزیغ نفرتی باشد
که از قول یا فعل کسی در دل نشیند شمس فخری گفته بیت از جفای زمانه چندر شد
بدل خسته نفرت و آزیغ آمرغ قدر و محل باشد بو شکور گفته بیت نداند
دل آمرغ پیوند دوست، بدانکه با دوست کارش نکوست، و شمس فخری
آورده که آمرغ چیزی باشد اندک و گفته بیت سیل ستم و حادثه بنیاد مرا کند
و ز مایه امید نماندست جز آمرغ آمیغ آمیخته بود رودکی گفته بیت اه از جور
این زمانه شوم، همه شادی او غنا آمیغ الخوخ بمعنی الخوخ بود یعنی چین و شکن
که در بدن و رخسار افتد فصل دوم حرف با سه لغت است بالغ بضم لام
شاخ گاو خالی کرده بود که بدان شراب خورند عماره گفته بیت با چنگ سغدیانه
و با بالغ شراب، آمد بخوان جاکر خود خواجه با صواب بریغ خوشه انگور بود سیزده
بندروغ جوبها بود که براه آب نهند تا آب براه دیگر روان شود رودکی گفته بیت آب
هر چه بیشتر نرو کند، بندروغ سست گشته بفکند فصل سیوم حرف تا پنج لغت
است تغتغ بضم هر دو تا در ما وراء النهر قفیزی بزرگ را گویند که هر یک از آن
چهار خروار غله گیرد تاغ چوبی باشد کوهی که آتش آن ده روز باید تغاغ قدح
بود گیاهی گفته بیت دل شاد دار و پند کسی نگهدار، یک زو جدا مشو از طلل

وارتفاع توغ بهری سخت باشد بمعنی تاغ منجیک گفته بیت کوسی همچون فلان شدم
نه همانا، سرکز چون عود کی تواند توغ تیغ چند معنی دارد اول شعاع مهر و ماه بود
کسائی گفته بیت نرم نرمک زپس پرده بجا اگر گوید، گفتی از میغ همی تیغ زند گوشه ماه،
دوم سر کوه را تیغ گویند سیوم کارد و شمشیر و امثال آن را تیغ گویند حکیم فردوسی
این دو معنی را در یک بیت ذکر کرده بیت بیفتاد و بیژن جدا گشت از و
سوی تیغ با تیغ بنهاد رو فصل چهارم حرف ثا یک لغت است ثغ بت باشد
فصل پنجم حرف جیم یک لغت است جناغ بضم جیم دوال پهن باشد که در
رکاب زین کشند منجیک گفته بیت همه تفاخر انها بجود و دانش بود، همه
تفاخر اینها بغا شیست و جناغ فصل ششم حرف دال دو لغت است داغ
نشانه باشد و داغی را گویند که ملسورا شد بواسطه آنکه نشان از آن می ماند داغ میگویند
خاقانی گفته بیت بر دل من نشان غم ماند چو داغ گازران، تا تو ز نیل رنگ از
ربر گل تر نشان کری دریغ کلمه ایست که از سر حسرت و تاسف و اندوه و ندامت
گویند شاعری گفته بیت ز دست رفت مرا پی تو روزگار دریغ، نه یک دریغ
که هر دم هزار بار دریغ فصل هفتم حرف را یک لغتست راغ دامن کوه است
که بصحرا منتهی میشود رودکی گفته بیت آهو در تنگ کوه بیا مد بدشت و راغ، بر سبزه
باده خوش بود اکنون اگر خوری فصل هشتم حرف زا دو لغت است زاغ
مرغی سیاه یک رنگست شیخ نظامی گفته بیت این فاخته رنج برد در باغ،

چون میوه رسید مىخورد زاغ زریغ یکی نوع از بساط بود فصل نهم حرف
سین چهار لغت است سپریغ خوشهٔ غوره و انگور بود شهید گفته بیت
دریغ فر جوانی و صد هزار دریغ ، عزیز بود ازین پیش همچنان سپریغ ستاغ
دو معنی دارد اول نازاینده بود یعنی عقیم دوم اسب کره زین ناکرده باشد
ستیغ راست باشد بمعنی ستیخ که در فصل سین از باب خا آمد مثال از
گفته شمس فخری بیت همچو سرو دم ز هر ما آزاد ، سرفراز و گشاده دست و ستیغ
سماروغ نباتی باشد که در جایگاه نمناک روید چون کناره چاه و دیوار حمام
آنرا شیر از زبان هکل گویند و در صحرا نیز میباشد آنچه صحرایی است میتوان خورد و آنچه
جای دیگر روید نمیخورند که سمیتی دارد فصل دهم در حرف شین دو لغت است
شغ سر کاوی بود یعنی شاخ که آنرا خالی کرده باشند و شراب از آن خورند حکیم
فردوسی گفته بیت شغ گاو و دنبال کرگی بدست ، بگوپال کرده سر مرد پست
سوغ پوستی باشد که بواسطه کار یا تردد در دست و پا یا جای دیگر سخت
شود و آنرا شغه نیز خوانند و بزبان بعضی از بقاع آنرا پینه گویند مثال از گفته شمس
فخری بیت ز بس پهلو که بر خارا نهادم ، چو روی خصم شد پهلویم شوغ فصل
یازدهم حرف فا سه لغت است فغ دو معنی دارد اول دوست
و معشوق باشد دوم بزبان فرغانه بت و صنم باشد عنصری گفته و بهر دو معنی
حمل میتوان کرد بیت گفتم فغان کنم ز تو ای فغ هزار بار ، گفتا که از فغان تو

جهان فغان فراغ دو معنی دارد اول باد سرد باشد دوم شمس فخری آورده
که فراغت و مرد و معنی را او کرده بیت یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش
از بیم آنکه بر سر او بگذرد فراغ فروغ شعاع را گویند فصل دوازدهم حرف کاف دو لغت است
کناغ تار ابریشم است منجیک گفته بیت تو سیمین فغی من چو زرین کناغ
تو تابان مهی من چو سوزان چراغ کیغ چرکیست که از چشم آید ابو شعیب گفته بیت
شگفت نیست اگر کیغ چشم من شد سرخ ، بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیغ
فصل سیزدهم حرف گاف یک لغت است گریغ گریختن باشد عنصری گفته
بیت از غم تو بدل گریغش نیست ، هر چه دارد ز تو دریغش نیست فصل
چهاردهم حرف لام یک لغت است لوغ دوشیدن و آشامانیدن باشد
منجیک گفته بیت من ز هجای تو بازگشت نخواهم ، تا ب فلک خان و کوا
نکند لوغ فصل پانزدهم حرف میم سه لغت است مغ گبر آتش پرست را گویند
عنصری گفته بیت چو شب رفت و برداشت پستی گرفت ، هوا چون مغ آتش
پرستی گرفت ماغ نوعی از مرغابیست رودکی گفته بیت ماغ در آبگیر گشته روان
راست چون کشتی است زر اندود ، و اسدی گفته بیت بهر سو یکی بدان چون
گلاب ، شناور شده ماغ بر روی آب میغ ابر باشد حکیم فردوسی گفته بیت
همانا که باران نبارد ز میغ ، فزون زانکه بارید بر سرش تیغ فصل شانزدهم
حرف نون یک لغت است نغاغ قدح شراب باشد فصل هفدهم حرف

که تست ها

بلند اوغ در لغت بجیه شاه ... آمد

واو دو لغت است دروغ دو معنی دارد اول بند آب باشد فرخی گفته بیت
دل برود و مرا نیز بمردم نشمرد ، گفتا که دروغ آب ببرد دوم نور باشد
شاعری گفته بیت گل را چه بوی خیزد از ده گلاب نغز ، مه را چه دروغ باشد
از صد چراغدان وزغ غوک باشد فصل بیست و هم حرف یا دو لغت است
یالغ بمعنی بالغ بود بمعنی سردی کاو که بآن شراب خورند عماره گفته بیت بنشان
بطارم اندر مر ترک خویش را ، با چنگ سغدیانه و با یالغ دکدو یوغ چوبست
که بر گردن گاو بندند تا زمین شیار کنند بوشکور بیت و را بدون که پیش تو گویم
دروغ ، دروغ اندر آرد سر من بیوغ باب شانزدهم حرف فا
دوازده فصل است و بیست و دو لغت فصل اول حرف بی یک لغت
است پای باف جولاه بود ابوشکور گفته بیت کشاورز و آهنگر و پای باف
چو بیکار باشند سرشان بکاف فصل دوم حرف تا سه لغت است
تف گرمی باشد ترف چیزی باشد مانند کشک که انرا بکوبند و بکوب سازند
یعنی ریچال حکیم انوری گفته بیت ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او
کاو است نیک شیر ولیکن لگدزن است تلاتوف کسیست که خود را چرکن
و پلید دارد تا مردم ازو نفرت کنند شهید گفته بیت زنی پلشت تلاتوف
اهرمن کردار ، بکر نکردی در گرد او که مردار است ، و مولانا شمس الدین
محمد کشمیری آورده که تلاتوف شخصی باشد که از پلیدی نیز نفرت ... اورا

پلیدی به پلیدی مشتبه شده فصل سیوم حرف جیم یک لغت است جاف
قحبه را گویند ابوشکور گفته بیت ز دانا شنیدم که پیمان شکن ، ماند زنی جاف
جافت بل کم ز زن فصل چهارم حرف خا یک لغت است خف رکوی
سوخته بود عنصری گفته بیت ازو بتکده گشته هامون چو کف ، بآتش همه سوخته
شد چو خف فصل پنجم حرف زا دو لغت است زندواف هزار دستان را
گویند هم او گفته بیت فزاینده شان خوبی از چهر و لاف ، سراینده شان انگلو
زندواف ، دیگری گفته بیت سر تلی را لاله زاری روی بنماید فراخ ، سر گلی را
زندوانی رود بر گیرد ببر زیف بی ادبی بود حکیم انوری گفته بیت به پیش
دستش و طبعش که سخا و سخن ، دفین دریا زیف و زبان عقل الکن فصل
ششم حرف ژا یک لغت است ژرف دو معنی دارد اول عمیق بود حکیم فردوسی
گفته بیت چو قطره بر ژرف دریا بری ، بدیوانگی ماند آن داوری ، دوم نظر کردن
بود بکارها بدقت و بتامل نگریستن ابوشکور گفته بیت چه چند بدین اندرون ژرف
بین ، چه گوئی تو ای فیلسوف اندرین ، این معنی بمعنی اول نزدیکست فصل
هفتم حرف سین یک لغت است سرف سعال باشد که حال به سرفه مستعمل است
کسائی گفته بیت پری مرا بزرگی انگند ای شگفت ، پگاه دود زردم و
همواره سرف سرف فصل هشتم حرف شین چهار لغت است شکاف
ابریشم کلابه کرده باشد ابو المؤید گفته بیت شکوفه همچو شکافست و میغ دیباباف

بیلمی

مه و خور است سماها جاغ در تراث شکرف خوش نیده و نیکو و محتشم باشد کسائی
گفته بیت ازین زمانه جافی و گردش شب و روز • شکرف گشت صبور و صبور
گشت شکرف شندف دهل را گویند شنگرف رنگیست سرخ که نقاشان بکار دارند
فصل نهم حرف کاف دو لغت است کاف شکاف و تراک باشد بو شکور
گفته بیت کث و رز و آسنکر و پای باف • چو بیکار باشند سرشان بکاف این
بیت با ستشهاد بای فا آمده کرف دو معنی دارد اول قبر بود دوم سیم سوخته اما
کسائی بمعنی سوادی که زرگران بکار میبرند گفته بیت زر کر فروشند کرف سیه بتم
من باز نشانم سیم سیه بکرف • کرزف بزای معجم نیز بنظر رسیده کشف سنگ پشت
باشد فخر الدین هندوشاه گفته بیت همت اندر دولتت همچو کشف بستم بصدف
کادمی احز نهمت کم نباید از کشف کوف وجغد و بوم یکیست فصل دهم
حرف کاف یک لغت است گزاف سخن دروغ و بیهوده و کار بیهوده باشد
شمس فخری گفته بیت ای دال آخر چند ازین طبع ملول • دی زبان تا چند از این
قول گزاف فصل یازدهم حرف لام دو لغت است لاف خود ستائی باشد لیف
چیزیست که از درخت خرما حاصل شود از کفش دو زان دسته بند ند و بکفش مالند
فصل دوازدهم حرف نون یک لغت است نوف صدا بود که از کوه باز افتد کسائی
گفته بیت از تک اسب و بانگ و نعره مرد • کوه پر نوف شد هوا پر گرد باب
هفدهم حرف قاف شش فصل است و هشت لغت فصل اول حرف با

یک لغت است پرق علم باشد حکیم خاقانی گفته بیت تف علم تو در کف صبح •
بر پرق شام سوخت پرچم فصل دوم حرف تا سه لغت است تاق بمعنی تاغ
بود یعنی هیزمی که آتش او دیر ماند شاعری گفته بیت در حوالت کنم چو هیزم تاق
به تبر کوبمت طراق طراق تایاق چوب دستی بود تتق پرده باشد شاعری گفته
بیت چو صبح از رخ گلگون نقاب بگشاید • افق تتق ز رخ آفتاب بگشاید فصل
سیم حرف سین یک لغت است سنجق علم باشد فصل چهارم حرف میم یک
لغت است منجوق ماهچه علم و چتر بود حکیم انوری گفته بیت با دست اندر حضر وی
سیار و افوج چشم • ای مه منجوق چترت قدر کیوان یافته • و هندوشاه گفته
بیت علم بر بام گردون زن که اندر کشور دانش • گذشت از اختر و گردون مه منجوق
اعلامت • و اسدی گفته که منجوق علمست و گفته بیت چو زلف بتان جعد منجوق
باد گهی بر نوشت و گهی بر کشاد فصل پنجم حرف واو یک لغت است وشاق
مهمان دار باشد فصل ششم حرف یا یک لغت است یتاق بمعنی پاس
باشد هم او گفته بیت سطح اعلای نهم گردون شود جای زحل • گر زحل بر بام قدر
همتش دارد یتاق باب هژدهم حرف کاف بیست و سه فصل است
یکصد و سی و نه لغت فصل اول حرف همزه شش لغت است آزفنداک
قوس قزح بود اسدی گفته بیت کمان آزفنداق شد ژاله تیر • گل غنچه پیکان
زره آبگیر ازدهاک و اژدهاک ضحاک را گویند دقیقی گفته بیت ایا شاها که ملک تو قدیم است

نبابت بر درخت از اژدها کا اشک دو معنی دارد اول آب چشم دوم قطره باران
باشد شمس فخری گفته اشک بکسر الف آورده و هم قافیه سرشک ساخته ایژک
شرار آتش باشد ایلک شهریست در ترکستان که خوبان دران شهر بسیار اند
سندوشاه گفته لعبت بیای خسرو خوبان ایلک • که بی تو جان شیرین گشت
مهلک فصل دوم حرف با هژده لغت است بک وزق باشد بک و لک از
قبیل خان و مان باشد هر دو رعنائی و بیهنر باشد خسروی گفته بیت این علامت نه فرهنگی
باشد • پس چه دعوی کنی بدو بک و لک • شمس فخری به بای ابجد نقطه آورده باک بیم و
ترس بود مولانا جامی گفته بیت گفتم که جامی از غم عشق تو مرد گفت • گر صد هزار
چون تو بمیرد مرا چه باک بارک باریک بود رودکی گفته بیت خلخیان خواهی جماش
چشم • گرد سرین خواهی بارک میان باهک شکنجه باشد بالیک بای افزار چرمین
بود هم او گفته بیت از خو و بالیک آنجای رسیدم که همی • موزه چینی میخواهم
و اسب تازی بتوک طبقی باشد بر مثال وفی که بقالان اجناس دران کنند منجیک
گفته بیت من فراموش نکرده ستیم که خواهم کرد • ان بتوک جوران تاوه اشنان ترا
بتک بفتح با پتک آهنگران باشد حکیم خاقانی گفته بیت کاوه وام پتک زنم بر
سر دیو • در دکان کوره و سندان حکیم برک رود خانه خانه ایست خسروی
گفته بیت چون نمک خود بیه شود چه علاج • چاره چه غرقه راز رود برک بزشک
طبیب بود بشک سرگین گوسفند بود ابو العباس گفته بیت بشک بر سلاطین مشک

ورعفران

وزعفران • مسا و مشکشان و مده زعفران خویش بشک بفتح با شبنم
بود بلسک سیخ کبابی آهنی بلکنجک چیزی طرفه بود شهید که شاعر سلطان محمود
غزنوی بوده در هجو منجیک گفته بیت ای قامت تو بصورت کاو نجک
هستی تو بچشم هر کسی بلکنجک نبیک قرصی باشد که از کرم پیله حاصل میشود بوک
بمعنی بده باشد که بدو آتش زنند و بمعنی باشد و اگر بود فقیر گفته ام بیت هم مگر لطف
عمیم تو کند شاد مرا • ور نه باشد عمر من آخر همه در بوک و مگر بورک نسل بود
که نژاد ان چون چیزی برده باشند بکسی دهند اثیر الدین گفته بیت ندانم تو از وی
چه بردی ولیکن • کنار جهان پر گهر شد ز بورک • و فخر الدین مندوشاه
گفته بیت با هل بزم ده چون دست بردی • نقود درج حشمت را ببورک بیوک
عروس باشد رودکی گفته بیت پس عزیزی پس گرامی شاد باش • اندرین
خانه بجای بو بیوک • بیوکانی یعنی عروسی فصل سوم حرف پی بیست
لغت است پک رعنائی و گردم مردم براندن بود بمعنی بک و لک که در فصل
باگذشت اما شمس فخری میگوید که پک و مک باشد یعنی وزغ و گفته بیت
کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن • بسنگ پشتش و در بارکین فکن چون پک
پتک معنم پی کدین آهنگران باشد یعنی پتک حکیم فردوسی گفته بیت سر دلان
زیر گرز گران • چو سندان پر از پتک آهنگران پیالک تاجی بود که از کال ترتیب
کنند پلارک و پلالک جنس ایست از پولاد گوهر دار عنصری گفته بیت چه چیز است از

رونده تیر خسرو ٭ چه چیزست آن پلالک تیغ بران ٭ یکی اندر دهان حق زبانست
یکی اندر دهان مرگ دندان **پوک** دو معنی دارد اوّل غله باشد که برجا ریزند
و خاک بر آن کنند منجیک گفته بیت بر مرگ پدر اگر چه پسر دارد سوک ٭ در خاک
نهان کندش مانند پوک ٭ دوّم بادی باشد که از دهان بر آتش دمند تا بر افروزد
اغاجی گفته بیت گر بر فکند گرم دم خویش کو کرد ٭ بی پوک ز گوگرد زبانه زند آتش
و شمس فخری میگوید که پوک سوخته است که آتش از چخماق بدان افتد گفته بیت
غم اگر یار من بود چه عجب ٭ میل آتش بود همیشه به پوک **پوپک** هدهد را گویند
سندو شاه گفته بیت الا تا باز گویند از سلیمان ٭ که با بلقیس وصلش داد پوپک
پوشک بزبان ماوراء النهر گربه باشد و این لغت در بعضی از نسخ بپاست بدو نقط
و در بعضی بپای یک نقطه و در اغلب نسخها به پای سه نقطه بود **فصل چهارم** حرف تا ده لغت است
تاک رز باشد یعنی درخت انگور مولانا جامی گفته بیت بودم آن روز درین میکده
از دردکشان ٭ که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان **تارک** فرق سر باشد و آنچه
در زیر خود بر سر نهند **بتوارک** دف باشد عماره گفته بیت یاد نکنی چون همی آن روز
کار خویشتن ٭ تو تبوارکی بدست و من یکی بربط بچنگ ٭ و دیگری گفته بیت
ای خیدرت بدشت خاشاک زدی ٭ ماماًت دف دو رویه چالاک زدی
ان بر سر گور بابتارک خواندی ٭ وین بر در خانها بتوارک زدی **ترک** بفتح تا ترک
کلاه باشد مهستی گفته بیت دلدار کلاه دوزم از روی هوس ٭ میدوخت کلاهی

زنسیج و اطلس ٭ بر سر ترکش هزار زه میگفتم ٭ با آنکه چهار ترک را یک زه بس
ترک بضم تا ولایت ترکستان را گویند بمجاز دقیقی گفته بیت اکنون فکنده بینی
از ترک تا یمن ٭ یکچند کا ز زیر پی آهوان یمن **تراک** بکسر تا آوازیست که از آسمان
آید همچو طراق خسروی گفته بیت ان شب تیرگان ستاره برفت ٭ آمد از آسمان بگوش
تراک **تریاک** تریاق باشد **تکوک** صورت شیر یا گاو و امثال آن بود که از زر یا سیم یا
سفال ساخته باشند برای شراب رودکی گفته بیت می گسار اندر تکوک شاهوار
خود بشادی روز کار نو بهار **تموک** تیری باشد که چون بچیزی فرو رود و بیرون
آوردن دشوار باشد و بعضی گفته اند که تموک نشانه تیرست عماره گفته بیت
پسر خواجه دست کرد بکوک ٭ خواجه او را بزد به تیر تموک **تهک** تهی و برهنه باشد
گویند تهی و تهک بر طریق اتباع **فصل پنجم** حرف جیم دو لغت است **جاخسوک**
بسین غیر معجم و بروایتی دیگر بشین معجم داس باشد شهید گفته بیت ای خواجه فقیر
پی اشغال بی نوا ٭ برگیر جاخسوک و برو میدرو خشیش **جوگک** بضم جیم مرغکی بغایت
کوچک باشد بعضی گفته اند که کنجشک است چه در خراسان کنجشک را جغوک میگویند قبیعی
گفته بیت اگر بازی اندر جوگک کم نگر ٭ و گر باشه سوی بطان مپر **فصل ششم**
حرف جیم هشت لغت است **چک** حجت و قباله و برات بود فخری الدین سندوشاه
گفته بیت جهان داری که اقلیم هنرا ٭ بنام او نوشتند از ازل چک **چاک** شکاف
باشد حکیم فردوسی گفته بیت تن از خوی بر آب و دهان پر ز خاک ٭ زبان گشته از تشنگی

سرنگ
چه فرد

توارک

و جلک
القعر

چاک چاک **چکاچاک** زخم از پی زخم بود اسدی گفته **بیت** چکاچاک خنجر بکبردون رسید • ز هندوستان خون بجیحون رسید **چالاک** چند معنی دارد اول جائی بلند باشد دوم چابک وجلد بود سیم دزد خونی را گویند گفته • گفت کین مردمان پی باکند • همه همواره دزد و چالاک اند **چکاوک وچکوک** مرغ عنصری سرود الکوب قنبره گویند وبفارسی چکاو بود فخر الدین هندوشاه گفته **بیت** ز گل افزون شود فریاد دلیل • نه از زیر و بم جنگ چکاوک • ولبیبی گفته **بیت** چون ماهی سیم کی بود غوطه غوک • کی دارد جعد خیره سر لحن چکوک **چنکلوک** کسی باشد که دست وپای کژ داشته باشد ودر وقت نشستن سر دست بر زانو انهند لبیبی گفته **بیت** ای غوک چنکلوک چو پژمرده برگ کوک • خواهی که چو چکلوک پری سوی هوا • وعنصری گفته **بیت** بکردن باب اندرون چنکلوک • به از رستگاری به نیروی غوک **چوک** مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد بهرامی گفته **بیت** آئی که همچون ز غم عشق سرزد گشت • وز شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن **فصل هفتم** حرف خا چهار لغت است **خاشاک** خس باشد ومعروفست شمس گفته **بیت** یم صفت بس که کف زدم بر سر • از وجودم نماند جز خاشاک **خایسک** مطرقه آهنگران است یعنی پتک کوچک انرا چکش نیز گویند حکیم فردوسی گفته **بیت** به پولاد خایسک آهنگران • فرو برده مسمارها گران **خبک** فشردن گلو باشد آغاجی گفته **بیت** سیح خردمند را ندید بگیتی • کز خبک عشق او نبود برومند

خباک دو معنی دارد اول خطیره مسجد را گویند دوم چهار دیواری که حصین گوسفندان بود دقیقی گفته **بیت** فیلکش پیشه بر شیران قفص کرد • کمندش دشت بر گوران خباکا • فیلک در فصل فا خواهد آمد **خبردوک** خنفساست **خدوک** بفتح خا طیره وخشمناک باشد اگرچه درین زمان بضم خا مستعمل است عنصری گفته **بیت** مرکه او بر در ملوک بود • از چنین کارها خدوک بود **خرمک** مهره بود از آبگینه سیاه وسفید وکبود وان را چشم زد نیز گویند منجیک گفته **بیت** ترسم چشمت رسد که سخت خطیری • چونکه نه بندند خرمکت بگلو بر **خشوک** حرام زاده باشد **خلشک** کوزه باشد کلین وانرا جهیز دوشیزگان کنند وبرکهها بری الوان منقش سازند ابو النظر منجم گفته **بیت** با مرغ هفت رنگ همی ماند این خلشک • واندر میانش باده رنگین ببوی مشک **خنک** خوشا بود وعرب طوبی گویند حکیم فردوسی گفته **بیت** برستم چنین گفت خسرو دگر • خنک زال زر کش تو باشی پسر **خنگ** خناق بود رودکی گفته **بیت** باد وسه بوسه رها کن این دل از زر دخا تا بمن احسانت باشد احسن الله جزاک **خنجک** بفتح خا خار وخسک باشد **خنجک** بضم خا نباتی بود که از ادرسنه گویند ابو المؤید گفته **بیت** نباشد پس عجب از بخت ار عدو • شود در روست من مانند خنجک **خنجک** بکسر خا درختیست کوهی که آن را کهتان گویند وعرب انرا حبة الخضرا گویند معروفی گفته **بیت** یاد آور پدرت را که مدام • کیتنکش جدی وکه خنجک **فصل هشتم** حرف دال

لغت است درک دستارچه بود رودکی گفته بیت ای طرفه خوبا ازمن ای شهره ری
لب را بپسر درک بکن پاک از می فصل نهم حرف را دو لغت است رشک بکسر را
حسد باشد عنصری گفته بیت نشست و همی راند بر گل رشک ازان رود
کار گذشته برشک ریدک غلام و کودک را گویند فصل دهم حرف ژا دو لغت است
ژاک زاج سیاه باشد زالوک مهره کمان کروه بود فصل یازدهم حرف ژا
دو لغت است ژک انرا گویند که خود بخود سخن گوید وان را دندیدن می گفته اند
اکنون در شیراز لندیدن میگویند کسائی گفته بیت ان طبع ساز کار چه کردی تراچه بود
با من همی نسازی و دایم همی ژکی ژفک حرک تر و خشک باشد که در کنج چشم بود
فصل دوازدهم حرف سین شش لغت است ستاک دو معنی دارد اوّل شاخ
راست باشد دوم چوب زرد بود سرشک چند معنی دارد اوّل اشک باشد دوم
درختیست در حوالی بلخ که برگش مانند ارغوان باشد سوم گلی سرخ است چهارم
قطره باران بود سوزنی گفته بیت سرشک همت صاحب اگر بر خار خشک افتد
چون گردون سبز گردد خار و برگ گل کند اختر و حکیم خاقانی گفته بیت قصر هزار
کوثر و زین ابر یک سرشک برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیاه سلک ریسمانی باشد
که مروارید دران کشیده باشد شمس فخری گفته بیت گاهی که دهد نظم فلک سلک سلاطین
شاهنشه آفاق بود واسطه سلک سلک پرده ایست از پردهای موسیقی سنگک
دو معنی دارد اوّل ژاله باشد یعنی شبنم هندو شاه گفته بیت برویاند هزاران

سنبل و گل بعون آفتاب از سنگ سنگک دوم تگرگ باشد سوک سه معنی
دارد اوّل مصیبت بود حکیم خاقانی گفته بیت بر سوک آفتاب وفا زین لبس ابر زار
پوشم سیاه و بانگ رعد ابر آورم دوم گوشه و کوبیچ را گویند سوم خوشه گندم
و جو بود شاکری گفته بیت اندام دشمنان تو از تیر نادکی مانند سوک
خوشه جو با داز ده از این بیت معلوم می شود که سوک داسه بود نه خوشه
فصل سیزدهم حرف شین شش لغت شازک بزای معجم و بروایتی دیگر برای
غیر معجم مرغکی باشد کوچک خوش آواز رمی گفته بیت الا تا در بنالیند طوطی و شازک
الا تا سرایند قمری و ساری شتاک شاخی نو باشد که از بن درخت بیرون آید شرفاک
بانگ پای مردم را گویند ابو شکور گفته بیت تو انگه بنزدیک زن خفته بود زن از
خواب شرفاک مردم شنود شفک خلق بود یعنی کهنه و فرسوده رودکی گفته
بیت بنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شفکی را ژنخاید شلک بکسر
شین گلی باشد سیاه که چون پای دران نهند بدشواری توان برکشند رودکی گفته بیت
چو پیش آرند گرد ارت بمحشر فرومانی چو خر میان شلکا شوشنگ رباب چهار
تار بود هندو شاه گفته بیت چنان تشویش زایل کردی از دور که نالان نیست
جز در بزم شوشنگ فصل چهاردهم حرف غین سه لغت است غالوک مهره کمان گروهه
بود بمعنی زالوک خسروی گفته بیت کمان گروهه زرین شده بچرخ هلال ستاره یکسر
غالوکهای سیم اندود و حکیم اسدی گفته بیت که افکند نخجیر بر دشت و زاغ کهی زدی

غالوک در میغ ماغ **غشاک** کنده و ناخوش بود طیان گفته بیت از دهان تو همی آید غشاک
پر کشتی ریخت موی از مبارک **غوک** و زغ را گویند حکیم سنائی گفته بیت
اندرین بحر بیکرانه چو غوک، دست و پایی بزن چه دانی بوک **فصل یازدهم در**
حرف فا مشتمل لغت است **فتراک** دوالی باشد که در زین تعبیه کنند خاص از
جهت آنکه چیزی از آن او یزند **فرستوک و فراستوک** خطاف بود **فرنجک** کابوس بود
یعنی گران شدن مردم در خواب منوچهر گفته بیت چنان مضبوط شد
روز و شب ملک، که شب طار نمیگردد فرنجک **فراک** پلشت و پلید بود **فغاک**
دو معنی دارد اول ابله و نادان باشد دوم حرام زاده بود منجیک گفته بیت
انگشت کلوخ روی لقب کرد نیک کرد، زیشان لقب گران نبود دهر دل فغاک
فنک نوعی از پوستین را گویند حکیم انوری گفته بیت آسمان خود سال و مه باشد
این دستان کند، در وسن با خویش دارد در تموز با فنک **فیلک** بفتح فا
و یا سکون لام و کاف تیر بد چشانی باشد که دو شاخ است و تیر جرح را تیز گویند
فصل شانزدهم حرف کاف یازده لغت است **کاک** سه معنی دارد اول
بزبان ماوراءالنهر مرد را گویند شاعری گفته بیت از جفای آن بت چالاک
سوخت بر حال من دل زن و کاک، دوم مردمک چشم باشد سیوم
نان خشک باشد و نوعی از نان روغنی را گویند **کابک و کابوک** دو معنی دارد اول
جائی مرغ و آشیانه بود در اطراف خانه حکیم انوری گفته بیت تو پرورید، کابوک

آسمان

کاف تازی

آسمان بودی، از آن قرار نگردی در آشیانه بیت، دوم زنبیل باشد
که از مجل پای برزند تا کبوتر و اصناف آن در آنجا بچه کنند رودکی گفته بیت
چون بچه کبوتر منقار سخت کرد، هموار کرد پر و بیفکند موی زرد، کابوک را
نخواهد شاخ آرزو کند، وز شاخ سوی بام شود باز گرد گرد **کاداک** میان
تهی باشد لبیبی گفته بیت بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش، شکفت
نیست از و گر شکمش کاداک هست **کارک** اشیان جمیع مرغانست **کاوبجک**
خیار باد رنگ سبز و بزرگ باشد منجیک گفته بیت زنبیلان که کس تو میخورد دخ زره
شیرش بخند خیار کاوبجک **کبوک** مرغیست آسمان گون مقدار باشه
گویند با هم جفت نمیشود **کرک** بزبان بخارا آسمانه را گویند یعنی سقف
خانه **کراک** بکاف غیر معجم و بروایتی کیاک به یای بی نقطه نام مرغیست کبود و
سفید دم دراز که اکثر اوقات بر لب آب نشیند و دم بسیار جنباند و او را دم
سیجک نیز گویند **کسک** بسین غیر معجم و بروایتی کشک بشین معجم مرغیست که او را
عقعق گویند **کلک** بکسر کاف اول و سکون لام و کاف آخر در اصل لغت
فرس نی باشد و قلم را نیز بمجاز کلک گویند **کلک** بکسر کاف اول و لام و سکون
کاف آخر احول بود ابوالعباس گفته بیت ز فروغش شب تاری صد نقش
نگین، ز سر کنگره برخواند مرد کلکا **کلیک** بفتح کاف اول و کسر لام و سکون
یا و کاف آخر هم احول بود منطقی گفته بیت چون به بینم ترا ز بیم حسود، خویشتن

را کلیک سازم زود گوک کاهو باشد حکیم سنائی گفته بیت ره برارد بور
وری ، تو همی گوک و گو کنار خوری گیک بمعنی کاگست یعنی مردمک
چشم منجیک گفته بیت بروز معرکه انگشت کین چو بنماید ، بخشم برکند ارد
کیک اهرمن فصل هفدهم حرف کاف یک لغت است کنجشک عصفور باشد شیخ
سعدی گفته بیت بس در طلبش کوشش بی فایده کردم ، چون طفل دوان از پی
کنجشک پریده فصل هجدهم حرف لام پنج لغت است لک بفتح لام چند معنی دارد
اول لک سرخ باشد که از دریا آورند دوم روز بود که کار دگران کار در اد دسته
بدان محکم کنند سیوم مرد رعنا و احمق و هدیان گوی بود لبیبی گفته بیت
گفت زمین مرد خام لک داری ، پیش ان فرتوت مرد راجای و هندو
شاه گفته بیت ز دست اسمائم مخلصی بخش ، که بس بی رحمست این جابر
لک لگ بضم لام چند معنی دارد اول زنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی
زند و نقاشان ازان بکار برند دوم آنست که کار دار در دسته محکم کنند سیوم
لکه سرخ باشد که مذکور رسد لاک بمعنی لک و لکا باشد یعنی لکه سرخ که از دریا آرند
عنصری گفته بیت همی کفت و بچید بر خشک خاک ، ز خون دلش خاک
همرنگ لاک ، لک و لکا و لاک صمغ آیست که در هندوستان می باشد که رنگ
سرخ ازو حاصل می شود و دسته کارد و نگین بان محکم می کنند لشرک
شبنمی باشد که چون برف زمین را سفید کند لشکاک سخن باخوشش بود

فصل نوزدهم حرف میم شش لغت است مزک ملکیدن و مزیدن
بود کسائی گفته بیت ایدون فرو کشی بخوشی از می حرام ، گویی که شیر مام ز
پستان همی مکی مزدک مردکی بوده که در زمان قباد نوشیروان دعوی
پیغامبری کرده و قصه او در تاریخ مسطور است هندوشاه گفته بیت جهاندارا
تو اندر رفع احداث ، چو نوشیروانی اندر دفع مزدک مغاک گوی باشد که در
جائی یا چیزی بود مغلاک تهی دست و درویش است که درین زمان اورا
مفلوک گویند ملک بضم میم دانه ایست بزرگتر از ماش و آنرا کلوک نیز
گویند چنانچه شیخ فرید الدین عطار گفته بیت ملک مطلب کر نخوردی مو جز
ملک کا از او همدانی بجز ملک بکسر میم سفیدی را گویند که بر ناخن افتد شاعر
گفته بیت ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد در دست کند ای خواجه خطا خواهی
کرد فصل بیستم حرف نون هشت لغت است ناک لفظیست که دلالت بر داشتن
میکند چون هوسناک و غمناک و اندیشه ناک و امثال آن امیر حسن دهلوی گفته بیت
مردمان گویند که آتش ره ندارد در بهشت ، ای بهشت عاشقان ان روی آتش
ناک چیست ، شمس فخری گفته که ناک مشک مغشوش است ناوک تیر است که از کمان
جرخ ها ندارند نسک بفتح نون و سکون سین دو معنی دارد اول عدس بود منجیک گفته بیت
انگور سنگ خارا ابن برون کشد ، نسکی ز دست او نتواند برون کشد دوم جزو
از کتاب گبران نشک درخت نارو باشد یعنی کاج رودکی گفته بیت

آنکه تنک افریدو سرو سهی، وانکه بید آفرو نارو بهی **نغوشاک** یعنی نغوشا بود که مذهب
کبرانست وجهود را نیز کویند ابوشکور کفته **بیت** سخن کوی کشتی سلیمانت کرد،
نغوشاک بودی مسلمانت کرد **نلک** آلوی کوهی باشد ابوالمؤید کفته **بیت**
صفرای مرا سود ندارد نلکا   در دسر من کجا شناسد غلکا **نمنک** بفتح نون و میم و
سکون تا و کاف میوهٔ سرخ است کوچک که اثرا آلوبالو کویند قریع الدهر کفته **بیت**
نمنک و لبید نزدیکشان یکی باشد، از آنکه هر دو بکونه بشبه یکدیکرند **نوک** دو
معنی دارد اوّل سر همه چیز را که چیزی تواند تراشید نوک بر سبیل عموم دوم سر
قلم و تیر و نیزه و سلاحها برنده را خصوصاً نوک خوانند بوشکور کفته **بیت** که دینار باید
مرا با درم، فزو را درم من بنوک قلم و منجیک کفته **بیت** بجایکی بربایید کجا نیارد
زروی مرد مبارز بنوک پیکان خال **فصل بیست ودوم** حرف ها سه لغت است **هیاک**
بضم ها فرق و تارک باشد حکیم فردوسی کفته **بیت** یکی تیغ زد ترک را بر هیاک، که راسب
اندر آمد بماندم بخاک **هزاک** ابله و نادان بود که بسخن هر کس فریفته و غره شود و مرا
برای غیر معجم نیز بنظر فقیر رسیده **هلناک** برف باشد **فصل بیست وسوم** حرف واو
سه لغتست **ورکاک** مرغیست مردار خوار بزرکتر از باز ابو العباس کفته **بیت**
بجای همنک ابنو بید هیچکس سرکین، بجاه باز ندارند هیچکه ورکاک **وبخنک**
شاسپرم باشد خسروانی کفته **بیت** وبخنک را همی نمونه کند   زیر ما مون بر لعل وبخنکی
دیک یعنی دعا بد و بیراجای ویحک کویند رودکی کفته **بیت** ماده کفتا هیچ شرمت نیست

ویک، نبس یکباری نه بد دانی نه نیک **فصل بیست وسیوم** حرف یا دو لغتست
یزک نوبت و پاس باشد و قراول را نیز که پیش رو سپاهست یزک کویند
حکیم انوری کفته **بیت** ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک، ای یقین
بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک **یشک** دو معنی دارد اوّل چهار
دندان بزرک سباع و مار باشد که صید بان کنند عنصری کفته **بیت**
بیاریم دل بجستن جنک، در دم اژدها و لنک نهنک، دوم شبنم
باشد بمعنی لشنک **باب نوزدهم** حرف **کاف** بیست و یک فصل است
و سیصد و هشت لغت **فصل اوّل** حرف همزه ده لغتست **آذرنک** غم و رنج و هلاک
و رنج بود ابوشکور کفته **بیت** ز فرزند بر جان و تنت آذرنک، تو از مهر او روز
و شب چون نهنک **آرنک** دو معنی دارد اول بمعنی همانا بود دوم کونه باشد
آزرنک یعنی سخت و محنتی صعب بود **آژنک** چین روی پیشانی بود فرخی کفته **بیت**
بزرکواری کردار او و بخشش او، ز روی پیران بیرون همی برد آژنک **آهنک**
دو معنی دارد اوّل قصد و توجه باشد دوم آوازی بود که کویند کان در او
خوانند کی بر کشند ظهیر فاریابی کفته **بیت** چو زهره وقت صبوح از افق بسازد
جنک، زمانه تیز کند ناله بر آهنک **آونک** چیزی بود که چیزی از و در آویزند
و آویخته را نیز آونک کویند چنانچه کفته اند **بیت** رفتم چو ندیدم از وصالت رنکی
بر هر مژه از خون جکر آونکی، و هندوشاه کفته **بیت** مقصرم ز دعای تو تنی که دشمن

نشر کرد

بطرز صحیح بکند بنام

تست ارسنک حادثه آونک بادبخت او ارتنک چند معنی دارد اول صورتهاست
که نقاشان کشیده دوم بتخانه است شاعری گفته بیت بهزار رویک زان کاندر
شرستاو بهزاست ، نکار و نقش همانا که نیست در ارتنک ، سیوم نام کتاب
اشکال مانیست واین اصح معانیست واز بیت مذکور این معنی مفهوم میشود
وحکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب را همین یک نام بیش
ندیده ام و بباید دانست که در لغت فرس حرف تا جز در ارتنک و تغ نیامده است
و بدین جهت تی ارتنک را بحرف ژی تبدیل کرده اند ارژنک می نویسند و
شمس فخری گفته که ارژنک نام دیو است استرنک مردم گیاست و عرب
آن را یبروح الصنم گویند و آن نباتی باشد بر مثال مردم نکونسار که ریشه او
بجای موی سر او بود و نر و ماده او بهم آمیخته باشد دستهای در گردن هم
آورده و پایها درهم محکم ساخته چنین گویند که هر کس که آن گیاه را میکند
هلاک میشود بدین واسطه کسی که از آن امیکند اول حوالی آن را خالی سازد و
گرسنه را بر ریشه آن بندد و قدری نان یا گوشت از پیش آن سگ بدور اندازند
تا بقوت سگ آن گیاه از بیخ برآید و سگ در زمان بمیرد و بعضی گفته اند که در آن
سال بمیرد سوزنی گفته بیت ای یاد حق مباش که بی یاد کرد حق ، نزدیک
اهل عقل چه مردم استرنک افرنک زیبائی و نکوئی و حشمت باشد شهید
گفته بیت ای از رخ تو تافته زیبائی و افرنک ، افروخته از طلعت تو مسند و

اورنگ

اورنگ اورنگ تخت بود و از بیت مذکور که شهید گفته معلوم میشود فصل دوم
حرف با شش لغت است بادرنگ ترنج بود باشنک دو معنی دارد اول خیاری
که از برای تخم گذاشته باشند دوم خوشه انگور است که از تاک آونگان بود
برگ ساز مهمانی و امثال آن باشد شیخ سعدی گفته بیت برگ عیشی
بگور خویش فرست ، کس نیارد ز پس تو پیش فرست بشنک بکسر با و
شین افزاری باشد در از سر تیز از آهن که بنایان دیوار بدان سوراخ
کنند بزنک هیولا بود و رسمی که نقاشان در کاغذ و دیوار رقم کنند و
بعد از آن نقش کنند ، حکیم سنایی گفته بیت آنکه بیرنگ زد ترا ابرنگ
باز نستاند از تو سرگز رنگ بیوک نیز بمعنی بیوک باشد یعنی عروس بیوگانی
بکسر با و سکون یا و واو عروسی بود فصل سوم حرف پی چهار لغت است
پاچنک سوراخی کوچک بود که در شبکها و دریچها بود که بیک چشم
از و نگاه کنند پاشنک دو معنی دارد اول خوشه انگور کوچک باشد
دوم بمعنی غاوش است یعنی خیاری بزرگ که از برای تخم گذارند منجیک گفته
بیت آن سگ ملعون برفت این سگ بجای خویشتن ، تخم را مانند
پاشنگ اندر رش برجای ماند پالهنک رشته باشد از ابریشم یا موی
یا دوالی که بر گوشه لجام بندند و ترکان آن را جلبیر گویند حکیم فردوسی
گفته بیت وگر بیخانم نه بندند جنگ ، نهاده بگردن یکی پالهنک

پشنک دو معنی دارد اوّل نام پادشاهیست امیر معزّی گفته بیت چون
آنکه در شهر سکندر یک غلام از درگهش، مهتر است از صد هزار افرا
چون قباد و چون پشنک، دوّم افزاریست گل گران را از آهن
فصل چهارم حرف تا سه لغت است تپنک دریچهٔ قالب روی
گران و زرگران باشد عنصری گفته بیت تپنک چو کژ نهی پلشک،
ریخته کژ بر آید از تپنک ترنک دو معنی دارد اوّل زخم باشد دوّم آواز
زه کمانست عنصری گفته بیت از دل و پشت مبارز بر کشاید صد ترنگ
کز زه عالی کمان حسن در آید یک ترنک تنگ چهار معنی دارد اوّل ضد فراخ است
سند و شاه گفته بیت وطن تنگ شد بر من آری نشاید، که باشد صدف
دایما جای گوهر، دوّم تنگنای کوه بود منجیک گفته بیت دشت چون دیبای
الوان گشت و آهو جوق جوق، ایستاده آمده بیرون ز صحرا با تنگ،
سوّم تنگ شکر بود و هر باری را نیز تنگ میگویند مولانا محمد کشمیری آورده
که نیمهٔ خروار را تنگ میگویند سوزنی گفته بیت تنگ شکر حدیث ترا بندگی کند
کاندر عبارت تو شکر هست تنگ تنگ، چهارم تنگ زین اسب بود و
امثال آن سوزنی گفته بیت میدان فراخ یافته ایم و دلیروار، بر مرکب
هول و سوس بسته ایم تنگ فصل پنجم حرف جیم یک لغت است چنک
چند معنی دارد اوّل سازیست که مغنیان نوازند دوم انگشتان را

کوید

گویند سوزنی هر دو معنی را در یک بیت ذکر کرده بیت پیران چنگ پشت
و جوانان چنگ زلف، در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ،
و شیخ سعدی گفته بیت باز مانی دیگر اندازی که بندم میدهی، کین
زمانم گوش در چنگ ست و دل در چنگ نیست سیوم بمعنی شل
باشد گویند دست فلان چنگ شد یعنی شل شد فصل ششم حرف خا پنج
لغت است خدنک چوبیست که تیر از آن سازند خرچنک سرطان است
سند و شاه گفته بیت عقل دور اندیش من در بحر غوص کرده، گاه تا ماهی
رسید و گاه تا خرچنگ خرسنک سنگ بغایت بزرگ را گویند و کسی را نیز
که میان طالب و مطلوب مانع بود یعنی رقیب خشک داغ سر باشد خنک
اسب سفید را گویند فصل هفتم حرف دال دو لغت است درنک توقف
باشد ظهیر فاریابی گفته بیت دران زمان که اجل دشمنان جاه ترا شود
مخالف آمال در شتاب و درنگ دژاهنک دو معنی دارد اوّل بدخوی
و بدکردار باشد دوم تیر و تروپن باشد عنصری گفته بیت بیک
خدنگ دژاهنگ چنگ داری تنگ، تو بر پلنگ شیخ و بر نهنگ دریابال
فصل هشتم حرف را یک لغت است رنک چند معنی دارد اوّل بز
کوهی بود ظهیر فاریابی گفته بیت ز عدل کامل او بود ای آن همی آید، که در کمین
که شیران کنام سازد رنگ، دوّم شتران را گویند که بهر نتاج نگهدارند

فرخی گفته بیت کاروانی بشر اکم داد جمله بارکش، کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله زنگ سیوم لون باشد سوزنی گفته بیت تاکی زگردش فلک آبگینه رنگ، بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ

فصل نهم حرف زا چهار لغت است زراغنک زمین ریگناک باشد عسجدی گفته بیت زمین زراغنک و راه درازش، همه سنگلاخ و همه شوره یکسر زرنگ درختی سخت کوهیست که بار نیارد و سوختن را شاید و گویند که اگر آتش انرا حفظ کنند پانزده شبانروز بماند و بعضی گفته اند که چهل روز میماند العهده علی الراوی ابوشکور گفته بیت چنان بگریم که دوست کام من ندهد، که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ و زگال زغنک بفتح زا و غین و سکون نون و کاف فواق باشد شمس فخری گفته که زغنک یک چشم زدن بود یعنی یک لمحه زنگ چهار معنی دارد اول ولایت زنگیانست دوم زنگست که بر آینه و تیغ و امثال آن افتد سوزنی گفته بیت آینه خدای شناسی دلست و حق، ز آینه خدای شناسان زدوده زنگ سیوم محمد بن هندوشاه گفته که روستاییها را است و بیتی از اشعار ظهیر فاریابی یافته ام و از معنی ان بیت مدعا معلوم نمیشود و آن بیت اینست بیت بضاعت سخن خوش ببینم از خواری، بسان آینه چین میان رسته زنگ، چهارم

وشراب را نیز گفته اند اما از ابیات که آن را بآن تشبیه میکنند فرید الدین احول اکثر زنگها را درین ابیات آورده بیت تا من ای راحت جان نوش دمی راح چو زنگ پیش از ان کایینه عارض تو گیرد زنگ می چو زنگ ده ای ترک که هندوی توام، که دلم در طرب ابد چو دل مردم زنگ فصل دهم حرف سین پنج لغت است سپرنگ بمعنی اسپرنگست یعنی مردم گیاه سترک لجوج و تندو یا ارزم بود حکیم سنایی گفته بیت زان نگنجید در سرای سترگ، که جهان خرد بود و مرد بزرگ سرچنگ و سرهنگ مرد و یک معنی دارد شبرنگ سیمرغ باشد فرخی گفته بیت همه عالم از فتوح تو نگارین گشتند، همچو اکنده بصد رنگ نگارین شبرن فصل یازدهم حرف شین هفت لغت است شبالنک نخچیر باشد شتالنک کعب پای باشد شترنگ شطرنج باشد شرفاک بمعنی شرفاک بود یعنی آواز پای شرنگ گیاهی تلخ باشد که ان را کبست گویند محمد بن هندوشاه گفته زمانه گرچه مرا مدتیست تا دادا داست، بجای شهد و شرنگ و بجای شربت خون شفترنگ نوعی از شفتالوست که ان را تالانگ گویند عسجدی گفته بیت باسماع چنگ باش از چاشتگه تا ان زمان کز فلک پروین بدین آید چو پیمان و شعرنگ شنگ چند معنی دارد اول زیبا و نیکو باشد ظهیر فاریابی

بختی

چهل

شرفاکی باشد

کفته بیت کند ستان تو بازی بجان خصم جنانک، بعقل دل شد کان شامدان جابک شنک، دوم بمعنی درد باشد عنصری کفته بیت
چه زنی طعنه که با حیزان چیز ندیمه، که توی حیز و توی مسخره باشنگان
سیوم خرطوم فیل را کویند ابو شکور کفته بیت تا کی کند او خوارم تا کی زند
او شنکم، فرسوده شوم آخر کرز آهن و کر سنکم فصل دوازدهم حرف
غین پنج لغت است غاوشنک چوبی باشد که کاوبان راند غدنک
بی اندام و ابله بود غنک دو معنی دارد اول اداری نرم بود که از کلو
بیرون آید دوم کریه و زاری باشد فرخی کفته بیت مرا کر سیتن اندر
غم تو آیین کشت، جنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنک غرماسنک نان
تنک بروغن جوشانیده بود بو شکور کفته بیت کر من بمثل سنکم با تو غرماسنکم
ور زانکه تو چون آبی بر جسته دلم ناری غنکج تیر عصار خانه را کویند منجیک
کفته بیت چند بوی چند ندیم ندم، کوش وبرون ار دل از غنک غم،
فصل سیزدهم حرف فا سه لغت است فدرک چوبی باشد که دکانداران
جامه بان کویند و چوبی را نیز که در پس در انداز ند جهت استحکام
باشد فدرک کویند حصیری کفته بیت پای بیرون منه از پایکه و
معنی حوش، تا نیابد بدر کون فراخت فدرک، و شمس فخری
میکوید که فدرنک چوبی باشد که در پس در می اندازند جهت استحکام

وکفته بیت نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال، نه جوب در را رنج
از شکنجه فدرنک، اما محمد بن هندوشاه کفته که فدرنک بزبان ماورا النهریان
جوز دبی بود که در ابزاری بالکوئی بسته باشد فرهنک ادب و حکمت بود ظهیر
فاریابی کفته بیت من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی که کس نشان
ندهد نام دانش و فرهنک فصل چهاردهم حرف کاف چهار لغت است
کلغهشنک یخی باشد که در ناودان بسته باشد فراوی کفته بیت اب کلغهشنک
کشته از فردن ای شکفت، همچنان چون شیشه سیمین نکون آویخته،
کنک بفتح کاف بتخانه ایست در ترکستان کنک بکسر کاف امردی
درشت بزرگ قالب باشد عسجدی کفته بیت کنکی بلند بینی کنکی بزرک
پای محکم سطبر ساقی زرین کرد ساعدی کنارنک صاحب طرف باشد
و بزبان پهلوی مرزبان بود زیرا که کنار را مرز کویند حکیم فردوسی کفته بیت
ازین هر دو مر کز نکشتی جدا، کنارنک بود ند یا پادشاه فصل پانزدهم حرف
گاف چهار لغت است کاورنک کرز فریدون بود که بر مثال کاوی ساخته
بود ند حکیم فردوسی کفته بیت بیامد جو شان بدان دست جنک،
بچنک اندرون کرزه کاورنک کنک بفتح کاف چند معنی دارد اول
رودی بزرک است در هندوستان خسروانی، تا چون بهار کنک شد از
روی او جهان، در چشم خسروانی چون کنک رود شد، دوم نام شهری

بود سیوم جزیره باشد عنصری گفته بیت همانکه سپاه اندر آمد بجنگ، سیه
شد چو دریا در و دشت کنک کُنک بضم کاف لال باشد منجیک گفته بیت
مرکه ترا سجده کرد و همچو ترا خواند، روز شهادت زبان او نشود گنگ کیرنگ نام
دهیست از اعمال باورد حکیم انوری گفته بیت حبذا کبر قاضی کیرنگ، انکه دارد
ز سنگ خارا ننک فصل شانزدهم حرف لام یک لغت است لیولنگ برف
باشد فصل هفدهم حرف میم پنج لغت است مجاجنگ کبری باشد که از چرم
وادیم سازند و دوزند ابو عاصم گفته بیت مال ربیبان همه لسایل و زایر
وان تو دکفشکر بهر مجاجنگ مجرک بفتح میم و جیم و سکون را بکار رو
سحر بود که بقهر یا بخوشی بکسی فرمایند بو شکور گفته جنین گفت ما رون
مر اروز جنگ، مونای هیچ آدمی را مجرک مدنک بفتح میم و دال و سکون
نون و بروایتی دیگر بذال معجم دندانه کلید دالها باشد قریع الدهر گفته
بیت همه آویخته از دامن نهبان، و دروغ جو کنه از کس کاد و جو کلید
دان شک در د باشد سنک قمار باختن بود و قمارخانه هم بنظر رسیده
هم قریع الدهر گفته بیت لشکیذ زلوش و نشکیذ زمختش، نشکیذ
زلاف و نشکیذ زمنک فصل هجدهم حرف نون سه لغت است
نارنگ نارنج باشد فرخی گفته بیت همیشه تا ز درخت سمن بروید
گل، برون نیاید از شاخ نارون نارنگ، و حکیم قطران گفته بیت

داده بود اندر خزان نارنگ را شب بوی بوی، شنبلید اندر بهاران
بستد از نارنگ رنگ نیرنگ هیولائی هر چیزی بود و آنچه نقاشان آنرا
طرح گویند و حیله و افسون و سحر نیز باشد فرخی گفته بیت زهیچ گونه بد و
جادوان حیلت ساز، بکار برند اندر حیله و نیرنگ نیم لنگ تیر دان باشد فرخی
گفته بیت بروز کار زار خصم و روز نام و ننگ تو، فلک در گردن آویزد شغا
و نیم لنگ تو، و مولانا شمس الدین محمد کشمیری گفته که نیم لنگ کمانست،
فصل نوزدهم حرف ها سه لغت است هشک مردی بیرون باشد هفتورنگ
بنات النعش باشد فرخی گفته بیت تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر، همچنین
هفت بدیدار بود هفتورنگ هنگ بسیار زور و قدرت و آهنگ کردن بود
کسائی گفته بیت ای زدوده رای تو آیینه فرهنگ زنگ، برخرد سرهنگ و فخر عالم
از فرهنگ هنگ فصل بیستم حرف واو یک لغت است ونگ سرچوب
خوشه انگور بود که خوشه آب از آن خورد فرخی گفته بیت شاد باش ای
دو چشم سرهنگ تو، سال و مه در گریستن چو ونگ، اما ازین بیت
چنین مفهوم میشود که ونگ سر شاخ ز بریده باشد که آب از آن
چکد فصل بیست و یکم حرف یا یک لغت است یکنگ جانوریست که
در میان گیاه باشد و برنگ زر بود باب بیستم در حرف بیستم حرف
لام بیست و یک فصل است و هشتاد و پنج لغت فصل اول

حرف همزه پنج لغت است آخال سقط بود فرخی گفته بیت
از بس گل مجهول که در باغ بخندد • نزدیک همه کس گل معروف شد آخال
آغال برجنگ تیز کردن بود و جای گاو و گوسفندان را نیز گویند و الحال
در میان ترکمانان باغل مستعمل است آغیل بگوشه چشم نگریستن بود
حکاک گفته بیت نرمک او را یکی سلام زدم • کرد زی من بنیم چشم آغیل
اسغول بگو باشد بزرقطونا بهرامی او را بپشش تشبیه کرده و گفته
بیت دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام • از آنکه خانه پرم اسغول جانور است
انگشتال بیمار ناک بود ابو العباس گفته بیت ز خان و مان و مراتب
بغربت افتادم • بماندم اینجا بی برگ و سار انگشتال فصل دوم حرف
با شش لغت است بل بمعنی بهل باشد اغاجی گفته بیت بل تا جگرم
خشک شود آب نماند • بر روی من آبیست کزان دجله توان کرد بال
دو معنی دارد اول پر مرغان و جناح ایشان بود مولانا جامی گفته
بیت مرکجا در چمن از شوق تو آهی زده ام • بال و پر سوخته مرغی ز هوا
افتاده است • دوم بمعنی نمو و بالیدن باشد حکیم عنصری گفته بیت
شاها هزار سال بعز اندرون بزی • وانگه هزار سال بملک اندرون ببال • سالی
هزار ماه و مهی صد هزار روز • روزی هزار ساعت و هر ساعتی هزار سال برغول
بضم با دو معنی دارد اول نام فرشته بود به بعضی از زبانها دوم گندم

وجو دو نیمه بود حکاک گفته بیت اسبای صبوریم که را • که به برغول و که بهر مرگ کند
بسمل بکسر با ان باب نجد که او را به تیغ کشته باشند مولانا امیدی رازی
گفته بیت تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل • کام تو از من آسان کار من از تو
مشکل بشل بفتح با یعنی در آویز بشکول مرد کرد قوی هیکل رنج کش و جلد
و حریص در کار باشد عنصری گفته بیت هر چه یابی و زان فزو مولی • نشمرند
آن ز تو به بشکولی فصل سیوم حرف پی پنج لغت است پشل بفتح پی
پاشنه باشد معروفی گفته بیت همیشه کفش و پشل را الکفیده بینم من • بجای
کفش و پلش دل کفیده بایستی پالاپال حرمی باشد سخت که بسیار پا ید دقیقی
گفته بیت بعز و هیبت و شمشیر تو قرار گرفت • زمانه که پر آشوب بود پالاپال
پژول بمعنی شتالنگ بود یعنی کعب پای پشل بفتح پی و کسر شین معجم
دو چیز باشد که برهم گیرند میگویند که در بعضی از نسخ فشل باشد به نون و الله
اعلم پخال سرگین مرغ باشد امیر خسرو دهلوی گفته بیت رو ز کور فسق کی چند مقام
نور شرع • گنبد مسجد پر از پخال مرغ شب پر است فصل چهارم حرف تا
هفت لغت است تانول کج دهان را گویند عسجدی گفته بیت من سپرم و فالج
همه پیدا شده بر من • تانولم و کج بینی و کفته شده دندان تاتول تیز بمعنی تانول است
تادل کاو جوان را گویند او رهرزی گفته بیت چنان نه بینی تادل نکرده کار
مگر ز • بجوب رام شود یوغ را نهد کردن تکل نوخط باشد که هنوز

خطش تمام بر بناگوش دمیده باشد تنبل مکر و حیلت و جادوئی بود کسائی گفته بیت
ای آنکه بجز شعر و غزل هیچ نخوانی • هرگز نکنی سیر دل از تنبل و ترفند • تنبل بضم با نیز
بنظر رسیده تول پیراهن و دامان باشد تویل پیشانی بود رودکی گفته بیت
پشت کوژ و سر تویل و روی برگردار نیل • ساق چون سوهان و دندان بر مثال [illegible]
ازین بیت چنین مفهوم میشود که تویل کچل باشد فصل پنجم حرف جیم چهار لغت است
چال مرغیست مقدار زاغی در آب می باشد و ترکان آنرا قشقلداق میگویند عماره
گفته بیت اگر به بلخ زمانی شکار چال کند • بروز صید برو کبک راه گیرد و چال
چشم اغیل بمعنی آغیل بود یعنی بگوشه چشم نگریستن چنگال چند معنی دارد اول
پنجه باشد از مردم و سباع و جوارح حکیم فردوسی گفته بیت بدین کتف و این
قوت بال او • شود کشته رستم بچنگال او • دوم چیزیست که از نان
و روغن و خرما سازند معروفست بو اسحاق اطعمه گفته بیت جبل چنگال
مراد ار دستت • که شمامه سید هر جا که هست • و مولانا محمد کشمیری
میگوید که چنگال همدست چنگل چنگ باز و باشه و شاهین را گویند فصل
ششم حرف خا چهار لغت است خچکال نشانه باشد چون سوراخی عنصری گفته
بیت چو دیلمان زره پوش شاه بر دامنش • تیر و زوبین زنیل ساخته خچکال
خوچال مرغی باشد کبود که در کنار آب گردد رهیی گفته بیت همیشه در
فروغ از دری سپاهیهای ملوک • چنان کجا بنواحی عقاب بر خوچال •

خوهل کج باشد ابوشکور گفته بیت پس از زاد خوهل آوری پیش من • همان حول
پاسخ دهد بر زن خینال مزاج باشد فصل هفتم حرف دال سه لغت است
داهل بضم ها علامتها بود که در مزروعات نصب کنند تا وحوش و طیور
ازان برمند دغول بفتح دال حرامزاده بود دنکل ابله و بی اندام و دیوث باشد
فصل هشتم حرف را دو لغت است رطل بکسر را جام شراب بود خواجه
غیاث الدین محمد رشید گفته بیت وانکه علی رغم جهان پر کن روان رطل گران
در کار آور بگزمان رندان در ده آشام ارتغال برای غیر معجم و بروایتی برای
معجم قدح باشد رودکی گفته بیت شکفت لاله تو ریغال گشای که همی
بدو رلاله بکف بر نهاده به ریغال فصل نهم حرف زا دو لغت است زال
دو معنی دارد اول پدر رستم باشد دوم زن فرتوت پر کهن بود فرید الدین احول
هر دو معنی را در یک بیت ذکر کرده بیت شود در بر سنان تو شیر و روبه لنگ
شود ز سهم کمان تو زال رستم زال زلیل اواز گلو بود فصل دهم حرف سین
چهار لغت است سفال دو معنی دارد اول کاسه و کوزه و امثال آن بود که از گل
سازند و پزند و دوم پوست انار و جوز و فندق و امثال آن باشد منجیک گفته
بیت انجا که تنگ باید جاییک بهدست • کوز نیست خواجه سنگین مغز آهنین سفال
سکال بکسر سین اندیشه باشد سوزنی گفته بیت چو شد زبان قلم تیره از دهان دوات
ز نور خاطر بر تو شوم مدیح سکال • و بمعنی گفت و گو نیز آمده مولانا امیدی از زبان قلم

برما خط نادانی ای خواجه، که در کار جهان کولیم و در عشق بتان زرک
دوم بمعنی کول است یعنی انگیر و حالا ترکان جای را که آب در ان ایستاده
کول میکویند فصل شانزدهم حرف لام یک لغت است لال دو معنی دارد
اول لعل باشد عنصری کفته بیت دو لب چو نار کفیده چو برک سوسن برخ
دو رخ چو نار شکسته دو برک لاله لال، دوم کنک و بی زبان باشد
ظهیر فاریابی کفته بیت بجمعی که سخن با زبان تیغ افتد، کنند زبانه خشمت
زبان کردون لال فصل هفدهم حرف میم هشت لغت است مل شرابی
باشد که از انبید کویند عنصری کفته بیت بر زرین قدح اندرون لعل کل، فروزنده
چون لاله بر زرد کل ماکول اکول بود یعنی پرخواره علی قرط کفته بیت
قلیه کردم دوش او ردم برپیش، تا بخوردند آن دو ماکول نهنک مالا
مال پر باشد چنانکه از سر بیرون رود رهی کفته بیت تهی نکرده بدم جام
هنوز زدم، که کرده باشمش از آب دیده مالامال مرغول شکن و پیچ زلف باشد
رودکی کفته بیت جوان چو بدید آن نکاریده روی، بسان دو زنجیر مرغول موی
مکل کرمی سیاه دراز است که در آب می باشد و در هنکام آب خوردن
در کلوی مردم و چهارپای میپیچد و انرا زلول و زالو نیز کویند و میخوانند مندل
خط عزیمت باشد مکل دزد باشد یعنی شکل مول مول مثنی و بروایت
دیکر یک مول درنک کردنست در کارها و باز ایستادن کویند مهمول یعنی

انک

درنک مکن حکیم فردوسی کفته بیت بمولیم تا نزد خسرو شوند، بدرکاه
او لشکری نو شوند فصل هجدهم حرف نون هفت لغت است نال
باشد باریک و کویند نی میان اکنده بود و آنچه میان در قلم است آنرا نیز نال
میکویند امیر معزی کفته بیت ای از بر من رفته همانا خبرت نیست
کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نالم نخجل شکنج بود که شیراز یان آنرا
پیچ کویند و ترکان جمدک نخجیروال نخجیروان باشد یعنی صیاد نشل
دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد شمس فخری کفته بیت
کرت باید که بکذری ز سما، دست خود بر رکاب شاه نشل شپیل شست
باشد یعنی قلاب ماهی کیری نغل بضم نون دو معنی دارد اول کنده باشد
که در بیابانها کنند تا شب مردم چهارپایان در ان روند رودکی کفته
بیت کوسفندیم و جهان هست بکردار نغل، چون که خواب شود سوی
نغل باید شد دوم عمق و غود هر چیز باشد نهال درخت نوخیز باشد فصل
نوزدهم حرف ها چهار لغت است هال قرار و آرام باشد دقیقی کفته بیت
کمان مبر که مرا بی تو هال بود، بجز تو دوست کنم خون من حلال بود، و ناصر
خسرو کفته بیت این بازیچه نکری بر و چنکال، کر هیچ ترا آرام همی باید و نی هال
هامال همال باشد خسرو کفته بیت این آتش و این باد و کر آب و دکر خاک
هر چار موافق نه بیک جای و نه هامال هوهال دو معنی دارد اول شریک

وانبار بود دوم همتا و مانند باشد هیکل بهار خانه بود یعنی بتخانه
عنصری گفته بیت چنان دان که این هیکل از پهلوی • بود نام بتخانه ار
بشنوی و بمعنی صورت و تنه نیز آمده فصل بیستم حرف واو یک لغت است
ویل دو معنی دارد اول ظفر باشد و هنگام یافتن کاری بمراد رودکی
گفته بیت بداندیش دشمن بد و ویل جوی • که تا چون ستاند ازو چیز او
هم او گفته بیت لبت سیب بشت و من محتاج یافتن بنالم و ویل • دوم نفیر
و افغان بود از مصیبت و عرب نیز این قسم را ویل گوید بوشکور گفته بیت
بداندیش دشمن شد و ویل گوی • که تا چون رباید از و جفت اوی • همانا
در زمان سابق نیز شعرای در دو سه شریک و بیچیامی بوده اند که لفظ و معنی
بیتی تمام از هم ببرده اند چنانکه از رودکی ابوشکور در بیت مذکور فصل بیت
و یکم حرف یا سه لغت است یل بفتح یا دو معنی دارد اول مبارز
و شجاع را گویند حکیم فردوسی گفته بیت چنان چیزی کاکشت پشت یلی
نتابد همی حنجر کابلی • دوم چیزی باشد که از چیزی بر بر آید و دل را نیز
که از اندیشه بگردد یل گویند میل مضم یاء بست یعنی باشند یال گردن
باشد حکیم فردوسی گفته بیت سپهبد بر و یال جنگی گرفت • بر آورد و
زد بر زمین ای شگفت باب میم و یکم حرف میم هژده فصل است
و هشتاد و هفت لغت فصل اول حرف همزه یازده لغت است آرام

سکون

سکون و قرار بود آرزم حرمت باشد حکیم انوری گفته بیت ای بزرگی
که از بلندی و قدر • آسمان را نداشتی آرزم آذرم نخذرین باشد یعنی
برمه که حال بکلتو مشهور است • ارم بهشت شداد عاد بود و عرب نیز آنرا ارم گویند
استام ساخت مراکب باشد از سیم یا از زر استیم بفتح الف و سکون سین
غیر معجم استین باشد خسروانی گفته بیت خیز و پیش ار ران می خوشبوی
زود بکش ای خیک را استیم • و شمس فخری میگوید که استیم جراحت است
که سر او بهم آمده باشد و چرک در اندرون بود و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجم
بمعنی ریم که در جراحت می باشد آمده انجام آخر کار هر چیزی باشد حکیم
فردوسی گفته بیت بکوشیم و انجام کار آن بود • که فرمان و رای جهانبان بود
اندام کاری بنظام و اصول باشد گویند که کارش با ندامست و بدن را
نیز اندام میگویند انگام هنگام بود کمال اسمعیل گفته بیت همه ثابت قدم
انگام کوشش • همه در وقت راحت لذت افزا اوستام دو معنی
دارد اول معتمد باشد ابوشکور گفته بیت به افزای خوانند از ایام • هم ازان
و کرد از روهم اوستام • دوم لگام بود نام خسرو گفته بیت چون برآهختی ز
تن شرم ای پسر • یافتی دیبا و اسب و اوستام فصل دوم حرف با سیزده
لغت است بم دو معنی دارد اول نام موضعیست از ولایت کرمان
دوم آواز پست که مغنیان بر کشند و آن پست زیر است حکیم انوری

کفته بیت آید بامدت عمرت هم آواز، چو آرزوی تناسب زیر با بم **بادم**

بامداد بود شیخ اوحدی کفته بیت بنمش دیده موذن بادم، دیده زین سوی

بام و رانسو شام **باذرم** کار بیهوده باشد عنصری کفته بیت چون بایشان

بار خورد ایشاه کامکار، جنگ ایشان بجز کشت و تجر ایشان باذرم

بافدم عاقبت کار بود در دو کے کفته بیت کرچه سر رو زاندکی بر دارد ش،

بافدم روزی بپایان آردش **بجم** بفتح با و جیم کاری بانظام بود دعا کری کفته

بیت چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز، که با تو اختر من سعد

کشت و کار بجم **بجکم** دو معنی دارد اول نام کرک باشد دوم خانه تابستانی

بود در دو کے کفته بیت از تو خالی نگار خانه جم، فرش دیبا کشیده بجکم

بدرام خرم و آراسته بود عنصری کفته بیت چرا بکرید زار از نه غمگین است

غلام، کریستنش چه باید که شد جهان بدرام، و حکیم انوری کفته بیت

ای ز طبع تو طبعها خرم، وی ز عیش تو عیشها بدرام، بدرام بمعنی توسن

نیز آمده است فقیر کفته ام بیت کرد بر من فراز و صبر حرام، بخت ناساز

و طالع بدرام **برجم** دم کاو بحری بود که از او کردن اسب آویزند

و بر نیزه نیز بندند حکیم انوری بیت در کو کبه تو طره شب، بر نیزه بند کانت برجم

بشم سفیدی باشد که بامداد از سر ما بر سبزه نشیند مانند شبنم فراوی کفته

بیت چون مور دبو کشت کهن موی من همه، در دا که بر نشست بران موی بز

بشم **بغنج** دو معنی دارد اول بسیار منجیک کفته بیت بدان ماند بغنج

بر لب جوی ها که در آتش زنی کو کرد بغنجها، دوم ابزاری باشد که نثار

جنیان بر جو بها بندد تا نثار بدان ربایند عنصری کفته بیت از کهر کرد کردن بغنج

به شکر چند هیچ کس نه درم **بهرام** دو معنی دارد اول نام پیغمبر است از ماه پاره کل

دوم نام مریخست عنصری کفته بیت سخاوت تو ندارد درین جهان دریا

شجاعت تو ندارد در آسمان بهرام **بوم** دو معنی دارد اول بمعنی جایگاه

و زمین باشد دوم نام مرغیست از جنس جغد که شب شکار کند و مشهور است

سوزنی کفته و هر دو معنی را ذکر کرده یکی بکنایه و دیگری بصریح بیت پر و بال

همای دولت تست، سایه دار هزار کشور و بوم، بو القاسم بمعنی بو

الفضول است چنانکه یکی از شعرا کفته بیت هر کز دل من از غمکی خالی نیست،

وین دیده من از نمکی خالی نیست **فصل سیوم** حرف پ سه لغت است

پاردم معروفست خواجه حافظ کفته بیت صوفی شهرین که چون لقمه

شبهه میخورد، پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف **پیام** تعوید دفع

چشم زخم باشد شهید کفته بیت تا نکار را از چشم بد بترس و مکن، چرا نخواهی با

خویش تو چشم پیام **پیام** پیغام باشد امیر معزی کفته بیت پیام دادم نزدیک

آن بت کشمیر، که زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر، جواب داد که

دیوانه شد دل تو ز عشق، بره نیارد دیوانه را مکر زنجیر **فصل چهارم** حرف

تا سه لغت است تهم بی همتا بود در بزرگی و مردی وقامت وقیمت
وامثال ان تیم کاروان سرا بود لیلبی گفته بیت از شمار تو کس طرفه بهرست
هنوز • وز شمار دگران حون در تیم دو درست تیرم یعنی خاتون بزرگ ۝
فصل پنجم حرف جیم دو لغت است جم نام جمشید است وسلیمان را نیز
جم گویند حکیم انوری گفته بیت جو اندر صدر تو دیوان طغرا • چو دارا گشت
دیوان خانم جم جام پیالهٔ شرابست عراقی گفته بیت از صفای می ولطافت
جام وبدام • همه جامست ونیست گوئی جام فصل ششم حرف جیم سه لغت است
چم چند معنی دارد اول چم یعنی معنی شهید گفته بیت دعوی کنی که شاعر دهرم
ولیک نیست • در شعر تو نه حکمت نه لذت ونه چم ۝ دوم ارا است
چهارپایان پچم یعنی گرد بر ا سیوم خرامشی که نمائی گفته دران باشند
خواجه حافظ گفته بیت سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند • همدم
گل نمیشود یاد سمن نمیکند چام خام دزه ها و راهها پر پیچ و تاب بود ۝
منجیک گفته بیت گفتم مرا چه چاره که آرام بسته • گفتا که زود خیزد
همکرد چام چام چشم پنام بمعنی پنام بود یعنی تعوید شمس فخری گفته بیت
هر که با حرز مدح او باشد نبود حاجتش بچشم پنام فصل هفتم حرف خا
شش لغت است خم بفتح خا دو معنی دارد اول کژ و نار است ومنحنی بود
حکیم فردوسی گفته بیت چو چپ راست کرد و جو خم کرد راست •

جمع کهن
رباید جم مُفوّس
جمع ۶ با شیر
والله اعلم
جشم نغیر

فغان

فغان از خم چرخ چاچی بخواست • دوم نابخانه بود یعنی تابستان خانه
هم او گفته بیت سپه پهلوان بود پادشاه جم بخم اندرون شاد وخرم بهم خم بضم
خا چند معنی دارد اول نامی باشد کوچک که او از تیر دارد حکیم فردوسی گفته
بیت سپهبد بزد نای رویینه خم • خروش آمد از ناله کاو دم • دوم خم آب
وشراب که آزادان گویند حکیم انوری گفته بیت مضطر نشوی زبس تعل ۝
دردی نه بی زاول خم • سیوم بمعنی خموش باشد شاعر این دو معنی آخر را در
یک بیت ذکر کرده یکی صریح و دیگری بکنایه گفته بیت ای بن زن وفرزند ترا چون
انگور • بفشارده تو جو بستن خم کرده خام چند معنی دارد اول ضد پخته بود
سوزنی در تعریف شراب گفته بیت از ان خورشید بخت خام کردی •
بدید اید حریف پخته از خام • دوم کمند باشد شمس فخری گفته بیت باش تا دولت
جهان گیرش • افکند بر حصار گردون خام • سیوم چرم گاو باشد که هنوز
دباغت نکرده باشد سهستی گفته بیت شاهان چو بر در بزم سازگیرند
بر یاد سماع چنگ جا گیرند • دست چو منی که پای بند طرب است
در خام نگیرند که در زر گیرند خرام چند معنی دارد اول رفتار بناز وکشی
بود امیر خسرو گفته بیت کبک خرامی ورهیست درون سینهها • دانه دل
بخور ولی دو که میری مبر • دوم نوید مهمانی باشد فرخی گفته بیت دولت
او را بملک داده نوید • وآمده تازه روی وخوش بخرام • سیوم زمان حو

دو معنی

صورت را گویند شمس فخری گفته بیت تا نباشد کرم همچو لئیم ، تا نباشد کریه همچو نژام

خیم بضم خا و بکسر نیز آمده آب غلیظ باشد که از منی آید خیم چند معنی دارد اول
چرکی بود که از چشم آید منجیک گفته و خلم را نیز ذکر کرده بیت دو جوی روان
در دهانش ز خلم دو چو من زده بر دو چشمش ز خیم دوم طبع و خوی مردم
بود سیوم جوالی باشد که رشته آن از پنبه کهن رسته باشند طیان گفته بیت
سبو و ساز و آیین و غولین ، حصیر و جای روب و خیم و بالان ، چهارم
جراحت باشد عنصری گفته بسی خیمها کرده بود او درست مران خیمها
و را چاره چیست ، پنجم چیزها بود که از روده و شکنبه تراشند کسائی گفته بیت
بده بکربه و علبه سپر رود خیم همه ، و گر یتیم بزد دد بزنش و تاوان کن ، و مولانا محمد کشمیری
گفته که خیم خیل بود فصل هشتم حرف دال شش لغت است دم نفس باشد
و بمعنی زمان نیز آمده خواجه سلمان گفته و هر دو معنی را در یک بیت ادا کرده بیت
ای در هوای کوی تو جان داده باد صبح دم ، پیش جمال روی تو لب بست از خجالت
صبح دم ، دلی که زر گران و اشکران دارند سوی اینهاست دام النت که
صیادان صید بان کیرند پارسیان انرا نخچیر گویند و عرب شبکه حکیم انوری گفته
بیت اگر از جود تو گیتی مثل دام نهد ، طایر و واقع گردونش در اینجا بدام دژم
غمگین و آشفته و پژمرده باشد خسروانی گفته بیت مرغ نیکو نه چیزی شد سست از اندوه
و غم ، دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم دژخیم جلاد و بدخوی و ناخوش روی بود

حکیم فردوسی گفته بیت بدژخیم فرمود کین را بگوی ، بدار اندر آویز و برتاب روی
دمادم بفتح هر دو دال پیاپی و متعاقب باشد حکیم انوری گفته بیت نوک
قلم ترا بپای ، خاک قدم ترا دمادم ، اعجاز کف کلیم عمران ، آثار دم مسیح مریم
دیهیم تاج باشد آزاد و دیهیم نیز گویند بعضی گفته اند که دیهیم چار بالش بود رودکی
گفته بیت بیک گردش شاهنشاهی آرد ، دهد دیهیم و تخت و گوشوارش فصل
نهم حرف را چهار لغت است رم گوشت بیرون و اندرون دهان بود
رودکی گفته بیت آرزومندان شده تو بگور ، که رسد نان پاره ایت برم
رم بمعنی نفرت نیز آمده و رام آموخته و فرمان بردار باشد مولانا جامی رم و رام
را درین بیت ذکر کرده بیت جام غم دوست را بعالم ندهی ، با سر که نه او ست سر
این غم مرغ دل ادبجلیه شد رام مهشدار که مرغ رام را رم ندهی رزم نبرد باشد
امیر معزی گفته بیت روی آب از بهر رزم تو بهنگام حریف ، گاه چون جوشن شاید
گاه چون برگستوان رمارم پیوسته و پیاپی و متعاقب بود بمعنی دمادم حکیم انوری
گفته بیت تقریر حال دولت چندانکه کم کنی به ، زان فتنه دمادم زان آفت
رمارم ، و ناصر خسرو گفته بیت بسیار مگوی هر چه یابی ، با خار مدکل رمارم ،
فصل دهم حرف زا یک لغت است رزم باد سخت باشد فصل یازدهم حرف
سین هشت لغت است سم دو معنی دارد اول خانها باشد که در زیر
زمین سازند دوم ناخن چهارپایان را گویند امیر خسرو گفته بیت

از سم اسبش که زمین گشت چاک ، خاک پر از مه شد و مه پر ز خاک ،
سام نام دو کس باشد اول پسر نوح نبی علیه السلام که بعد از طوفان او را با بران
زمین و عربستان و آن نواحی فرستاد و اهالی این اقلیم از نسل اویند دوم
سام نام پدر زال است و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده
که سام ورمست و گفته السرسام هو لفظ فارسی مرکب من سر و هو الراس و
سام و هو الورم ستام بمعنی استام است یعنی ساخت مرکب یا از سیم
یا از زر حکیم فردوسی گفته بیت همان اسب تازی بزرین ستام ، همان تیغ
بسیمین نیام ستیم خونی باشد که در جراحت باشد و چون سر جراحت بهم آید ریم
شود ناصر خسرو گفته بیت از دروغ است در جانت دریغ ، وز ستم کار است
ریشت پر ستیم سَلم و سِلم بفتح سین و کسر سین لوح رنگین باشد که کودکان در کنار
گیرند و بران چیزی نویسند سوتام بزبان طوسی اندک کوچک باشد فرخی گفته بیت
آنچه کرد ست و آنچه خواهد کرد ، سخت اندک نماید و سوتام ، و حکیم قطران گفته
بیت از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو ، و ز کرم نزد تو باشد مدحت سوتام
سیام کوهیست در جانب ماوراء النهر که مقنع ماه از ان کوه بر آورد رودکی
گفته بیت نه ماه سیامی نه ماه فلک ، که این علامت وان پیشکار فصل
دوازدهم حرف شین چهار لغت است شم بفتح شین رمیدن بود
گویند شمم یعنی رمم خفاف گفته بیت گر آهوئی بیاد گناه مست حرم ، آرام

سام
اسام
اسب
ستیم

گیر با من و ار من چنین مشم ، شم بضم شین پای افزاری باشد از چرم گاو یا شتر
مانند آن که در آذربایجان آنرا چارغ گویند منجیک گفته بیت صد بیت مدح گفتم
و چندین عذاب دید ، گر سیم نیست باری جفتی شم فرست شجام سرمای
سخت باشد دقیقی گفته بیت سمای که نور و زرگرد آورید ، همه نیست گردش
زنا که شجام شیم دو معنی دارد اول نام رودیست دوم ماهیی باشد که در رود
جیحون فراوان بود حکیم انوری گفته بیت سموم قهر تو آب ار عتاب کند ، تشنه
داغ شود بر مسام ماهی شیم ، این بیت بهر دو معنی راستست فصل
سیزدهم حرف طا یک لغت است طارم دو معنی دارد اول کوشک بلند و
دیده گاه باشد دوم تابخانه بود محمد بن هندوشاه گفته که این معنی خالی
از ضعفی نیست چه جوهری در صحاح اللغة آورده که طارمه خانه باشد بلند که از
چوب ساخته باشند و طارمه فارسی معربست فقیر گفته ام بیت بنا کرد دست بنای
ازل دولت سرای تو ، دران روزی که می افراشت این فیروزه گون طارم ،
فصل چهاردهم حرف غین سه لغت است غرم بضم غین و سکون رای غیر معجم
میش کوهی باشد عنصری گفته بیت تو شیری و شیران بکردار غرم ، بیا تا رهانی دلم را
ز گرم غژم بزای معجم پیت باشد رودکی گفته بیت شه غژم آورد و چیست از جای
خویش ، و آمد این خر گوش را القفده پیش غژم بزای پسته نقطه دانه
انگور باشد بهرامی گفته بیت بگونه سیاهی چشم است غژم او ، هم بر مثال

اندرو

مردمک چشم از ونکش **فصل پانزدهم** حرف فاست لغتست **فام** گونه
ورنک بود حکیم انوری گفته **بیت** سکه را لب کشته از شادی نامش خنده ناک
خطبه را رخ کشته از تاثیر ذکرش لعل فام **فخم** بفتح فا بمعنی تفخم باشد وان جا در بیت
که نثار چینیان بر چوب بندند تا نثار را ز هوا گیرند **فراهم** جمع آمده بود سوزنی
گفته **بیت** گر با وجود تو بوزد بر نیا رمند، با وی همه خزاین قارون فراهم است
فرجام یعنی انجام حکیم انوری **بیت** هرچه تقدیر کنی بی مهلت، وانچه اغاز
کنی بی فرجام **فرزام** سزاوار بود دقیقی گفته **بیت** مکن ای روی نکو زشتی
با عاشق خویش، گر نکو رویان زشتی نبود فرزا اما **فژم** بفتح فا و ژی بی
نقطه دلتنگی و فروماندگی باشد از غم فژ مکن یعنی دلتنگ و غمناک منجیک گفته **بیت**
رفت برون میر و رسیدم فژم، پخچ شده بوق و دریده علم **فلجم** قفل باشد
فلخم و **فلخم** افزار حلاجان باشد که بر چله کمان حلاجی زنند حکاک گفته
بیت گر تو خواهی که بفلخند ترا پنبه همه من بیایم که یکی فلخم دارم کاری
فصل شانزدهم حرف کاف پنج لغتست **کام** دو معنی دارد اول کام دهان
باشد و عرب آنرا حنک گوید دوم مقصود و مراد بفقیر هر دو معنی را درین بیت
گفته ام **بیت** کام من تلخ از لب شیرین خود کام منست آنچه منشور دم از اندیشه
خام منست **کالم** زنی باشد که یک شوی پیش نکرده باشد منجیک گفته **بیت**
پای تو از میانه رفت و زنت، ماند کالم که نیز نکند شوی **کرکم** قوس

قزح باشد بهرامی گفته **بیت** فلک بین جامه را ماند ازرق، مراورا چون
طرازی خوب کرکم **کمان سام** قوس قزح باشد موفق الدوله گفته **بیت** از براکار
گر باید خدنگم، که بر بازو کمان سام دارم **کوم** دو معنی دارد اول سبزه بود که بر کنار
حوض روید لبیبی گفته **بیت** ان حوض و آب روشن ان کوم گرد او، روشن
کند دلت چو ببینی هر آینه، دوم گیاهی باشد خشک که چون زمین را شیار کنند
ریشه او که مانند ریشه نی باشد پیدا شود ابو العباس گفته **بیت** ماه کانون
ژاژک نتوانی بستن، هم ازین کوم کن خشک همه پیدا کن، شمس فخری
کزم برای معجم بجای کوم آورده گفته **بیت** بر جویبار دولت شاهجهان پناه
دائم ز سلسبیل و رطوبت آب کزم **فصل هفدهم** حرف گاف چهار لغت است
گام قدم باشد حکیم انوری گفته **بیت** نهد ار قصد کند همت او، بر محیط فلک
اعظم گام **گاودم** بوق باشد حکیم فردوسی گفت **بیت** سپهبد بزد نای رویینه
خم، خروش آمد و ناله گاودم **گرم** اندوه دلتنگی باشد حکیم فردوسی گفته **بیت**
ز چنگال یوزان همه دشت و غرم، دریده برو دل پر از داغ و گرم **گسام**
خوابگاه وحوش و طیور باشد حکیم انوری گفته **بیت** مرغ در سایه امن تو پرد
گرد هوا، وحش از نعمت فضل تو چرا گرد گسام، اما درین ایام کنام بکاف
مستعمل است نه بگاف **فصل هجدهم** حرف نون سه لغت است **نژم**
بکسر نون بخاری بود ابر مانند که روی زمین تیره سازد و نژک انرا اخهان گویند غری

گفته بیت ز میغ بزم که بدر و زر درش از مه تر جان نمود که تاری شب از
مه آبان نغام بفتح نون یا بکسر او چیزی تیره گون و زشت باشد دقیقی گفته بیت
بخیز دیگی تیره گرد از میان که روی اندر ان گرد گرد د نغام نیام غلاف تیغ
باشد حکیم انوری گفته بیت فتنها از بخت بیدار تو در زندان خواب تیغها
از عهدهٔ کلک تو در حبس نیام باب بیست و دوم حرف نون بیت
و شش فصلست و سیصد و سیزده لغت فصل اول حرف همزه بیج
دمعنت لغتست آن جاشنی و نقد حسن بود و ان حالتست که تقریر از بیان آن
معضر و عاجز است و جز بذوق آنرا در نتوان یافت گوینده گفته بیت آن گمو تو داری
ز حسن نام ندارد ، چشم بدان دور باد از انکه تو داری ، و خواجه غیاث الدین
محمد رشید گفته بیت در رخ خوب تو بیرون ز جمال آنی هست ، کین همه سوز
نهانی از پی آنست مرا آبان ماه هشتم است از سالها پارسیان آب دندان
زبون و مغلوبست حکیم انوری گفته بیت حادثه در نرد در دو هفته در شطرنج
رنج ، بد سگالت را چو پی آب دندان یافته آبکون آبیست که از خوارزم
می‌آید و چون بقلزم نزدیک میشود انرا آبکون میگویند آذر برزین بضم با آتشکده
ایست که گنبدی بر بالای آن ساخته اند و وجه تسمیه آن گویند کیخسرو روزی سوار
بود صاعقهٔ بر زین مرکب او افتاد ان زین را باتشکده بردند تا زمان ولادت
حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله و سلم نگذاشتند که آن آتش فرو میرد

امیر معزی

امیر معزی گفته بیت موبد آتش پرستان را دل من قبله گشت ، زانکه عشقش در
دل من آذر برزین نهاد ، اما شمس فخری میگوید که برزین یکی از ائمه ابراهیم علیه
السلام است و آتش گاهی که او ساخته آنرا آذر برزین گویند آذرگون و آذریون
گلیست زرد که آنرا در خراسان همیشه بهار گویند و شیراز بانش خیری گاو چشم خوانند
رشید وطواط گفته بیت همیشه تا که بود از فراق عاشق را ، دلی چو آتش و رخساره
چو آذریون آذین دو معنی دارد اول قبها بود که بندند گاهی که شهر آرایند دوم
عادت و رسم بود امیر معزی سر دو معنی را در یک بیت ذکر کرده و گفته
بیت تا زرشک خم گرفته بر رخش آذین بود ، خم گرفتن قامت عشاق را
آذین بود آژن بندگاه زیر بازو باشد یعنی ارنج اغاجی گفته بیت
زمانی دست کرده جفت رخسار ، زمانی جفت زانو کرده آژن ،
آفرین دو معنی دارد اول دعای نیک باشد امیر معزی گفته بیت
بمجلس تو چو دریاست طبع من لیکن ، بجای در و گهر مدح و آفرین دارد ،
دوم بمعنی آفریننده بود گویند جهان آفرین حکیم فردوسی گفته بیت جهان آفرین
تا جهان آفرید ، سواری چو رستم نیامد پدید آگین آگنده بود و عرب آن را
محشو گوید امیر معزی گفته بیت کلک تو همواره در آگین بود همچون صدف
لجهٔ دریای او چون نافه مشک آگین بود آبین ظرفی سفالین باشد مانند
خمرهٔ که دوغ در آن کنند و جنبانند تا روغن از وی جدا شود طیان گفته بیت

سبو وبلغ و آئین وغولین ٭ حصیر وجای روب وخیم و پالان آهرمن دیو باشد حکیم انوری گفته بیت خدنگهای شهاب اندران شب شبه گون ٭ روان چو نور خرد در روان آهرمن آهون نقب بود دقیقی گفته بیت حور بهشتی کرشمه بنده پشک ٭ حوزه زند تا زمین بیاورد آهون حکیم اسدی گفته بیت بن باره سرتاسر آهون زدند ٭ نگون باره برروی هامون زدند آیین بمعنی آذین باشد که دو معنی دارد اول رایش دوم عادت امیر خسرو گفته معنی ثانی را نظم این تو دل بر دست ای چشم خلقی سوی تو ٭ خوی تو مردم کشتن است ای من غلام خوی تو ارغوان کلبت معروف ارغنون سازی باشد که حال در میان اهل فرنگ است ارمان حسرت و پشیمانی باشد و در شیراز بالف ممدود مستعمل است ارمغان سوغات بود فخر الدین هندوشا گفته بیت من اگر نه وصف انواع فضایل تو کویم زبرای اهل ارمن چه برم باز معالی ارمون زری باشد که قبل از کار کردن بمزد و ر دهند آرزین تجربت بود ازکهن کاهل و بیکار باشد شاکر گفته بیت بدل ربودن مردی و شاطرای مه نیوشه دامن جان بدار پس از کهنی افسون سحر است وحیت امیر موی گفته بیت بالعدا و نماند چو رد فسون افت ٭ با تیغ اونها بدبند و طلسم د افسون افغان فریاد باشد اکسون نوعی از دیباب که بسیاهی زند ظهیر فاریابی گفته

بیت برسم خدمت اندر پی جنیبت تو فکنده زهر زرور اطلس و رشب اکسون القعدن کسب کردن واندوختن باشد انباخون حصار باشد بهرامی گفته بیت زملک سند کشادی هزار شهرستان ٭ ز سوی سند گرفتی هزار انباخون انبوذن آفرینش باشد رودکی گفته بیت بودنت در خاک باشد یا فتی همچنان کز خاک بود انبودنت انبوییدن بوییدن باشد انجمن محفل و مجلس باشد فرید الدین احول گفته بیت با تخت و تاج قیصری با رایت اسکندری تو آفتاب لشکری پشت چو انجم انجمن انجون جزیره بود انکلیون کتاب ترسایان بود حکیم سنایی گفته بیت تا دم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان بهر انکلیون سرایدن ترسایی شدند ٭ و رشید الدین وطواط گفته بیت ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب ٭ صحیفهای فلک شد چو صحف انکلیون انیسان مخالفت بود اهرمن بمعنی آهرمن بود که با الف ممدود آورده شد فرید الدین احول گفته بیت روزی که از نیزه هوا در چشم شیران وغا ٭ برق نماید اژدها رایت نماید اهرمن ایران اینطرف رد جیحون است ایرمان آن بود که شخصی ابی رضای وبجایی بربندیان کسی را بی رضا در خانه کسی فرود آرند کمال الدین اسمعیل گفته بیت ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ٭ اقبال هر کجا که بود ایرمان بود ایوان طاق و پیشگاه باشد حکیم انوری گفته بیت بارها آحاد فراشانت

تیر چرخ را • در پناه شیر شادروان ایوان یافته **فصل دوم** حرف **با** سی و یک لغت

بان دو معنی دارد اول لفظی است که آنرا بر نگاه دارنده اطلاق کنند چون در

و باغبان و امثال آن دوم مشک بید باشد خواجه سلمان ساوجی گفته **بیت**

شاخ بان بگرفت عرز باغ و بستان را بتیغ • سر فرو نه کس به پیش لعز رابان

می آورد • و بمعنی مشک نیز آمده حکیم انوری گفته **بیت** آهوی ز سر سرو نگر

نافه بینداخت • کز خاک چمن آب بشد عنبر و باران را **باب زن** سیخ

کباب آهنی است امیر معزی گفته **بیت** معلق است دگر فتاده عاجز و گردان

دل عدوت ز بس کاوزو فریب و فتنت • کهی چو مرغ قفص اد کهی چو مرغ هوا

کهی چو مرغ قفص که چو مرغ باب زنست **پاداشن** جزای نیکست بمعنی پاداش

امیر معزی گفته **بیت** موافقان ترا و مخالفان ترا • ز مهر و کین تو پاداشن

است و باد افراه **بادبان** تیر کشتی باشد و بعضی جا دری را که بر تیر کشتی بندند

بادبان گویند مبارک شاه غزنوی گفته **بیت** بجز دانش را چو عقلت کشتی

گیتی ندید • لنگرش حلم و ز دانش بادبانها ساخته **بادبرین** باد صبا را

گویند **باذخوان** رهگذار باد بود کسایی گفته **بیت** عمر چگونه جهد از دست

خلق بادچگونه جهد از باذخوان **باذفردین** باد دبور بود **بارکین**

آبگیری باشد که در اندرون شهر و ده باشد و آن گوی که آب باران

و حمام و امثال آن در آن جمع شده باشد حکیم خاقانی گفته **بیت** خویش را

هم جنس

هم جنس خاقانی شمارند از سخن • بارکین را بر نیسانی شمارند از سخا • و شمس فخری گفته

بیت کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن • بسنگ شستش و در بارکین مکن •

چون یک **باستان** قدیمی باشد امیر معزی گفته **بیت** عقل نپسندد که من

نوشیروان گویم ترا • ور چه کس چون او نبود در خسروان باستان **بالان** دهلیز بود

باهکیدن سکنجه کردن باشد **ببربیان** پوششی بوده از کتان که پادشاهان آنرا بفال

نیک داشتندی و در روزهای جنگ پوشیدندی و میگفته اند که جبرئیل این را

از بهشت آورده و آنچه مشهور است جامه رزم رستم است که از پوست

پلنگ بوده و گویند صد در صد در آن مرقوم بود حکیم فردوسی گفته **بیت** تهمتن

بپوشید ببربیان • نشست از بر اژدهای دمان **بخسان** گداختن و گدازان بود

عنصری گفته **بیت** ای ترک بحرمت مسلمانی • کم پیش بو عدهانه بخسانی **برزن**

کوی و محلت بود امیر معزی گفته **بیت** ز روی خویش کوی و برزن من لعبت

خانه نوشاد وار د **برگستوان** پوشش بود که روز جنگ بر اسب پوشند هم او گفته

بیت روی آب از بهر رزم تو بهنگام خریف • گاه چون جوشن نماید گاه

چون برگستوان **برمایون** گاو است که فریدون بشیر او پرورده شد دقیقی گفته

بیت مهرجان آمد جشن ملک افریدونا • آنچنان گاو نکو بود بشیر مایونا **برهمن**

دو معنی دارد اول نام حکمای هندست دوم نام بتکده ایست در هندوستان

امیر معزی گفته **بیت** بهار چین کن از روز بزم خانه خویش • اگر چه خانه تو

شاید دالان باشد

نوبهار بهشت **برهون** کمرگاه باشد **بربن** بالایین را گویند چون چرخ برین و خلد برین انوری گفته **بیت** غوطه توان داد رو ز عرض ضمیر شش در عرق آفتاب چرخ برین را **بزان** جهنده باشد و این لفظ را بربا داطلاق میکرده اند و اکنون بکثرت استعمال با به واو تبدیل یافته گویند با دو زان یا بادی میوز دفقیر گفته ام **بیت** جان در خطر از جلوهٔ آن آفت جانست ، چون شمع که بر رهگذر باد وزانست **بشلیدن** دو شانیدن بود یعنی جنباندن بو شکور گفته **بیت** که بی داور این داوری نگسلد ، و بر سکنه هیچ بد بشلد **بشوتن** میمون و بوزنه باشد **بشولیدن** دیدن بود دانستن بود **دبلندین** پیرامن در باشد شاکر بخاری گفته **بیت** در وا فراشته در های سیمین ، جواهر نشانده در بلندین **بهرمان** دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد بهرامی گفته **بیت** چو فیروزه گشتست غم کش دل من ، ز هجران آن دو لب بهرمانی و سندوشاه گفته **بیت** یکدار بهرهای محل که در بهشت ، بهر تو بهرهاست منو حل ز بهرمان ، دوم حریر رنگارنگ باشد فرخی گفته **بیت** گلستان بهرمان دارد همانا شیرخوارستی ، لبان کودکان شیرخواره بهرمانستی **بهمن** سه معنی دارد اول گلیست که در زمستان نیز باشد دوم نام پسر اسفندیار است سیوم ماه یازدهم است از سالهای پارسیان مثال هر سه بهمن این بیت حکیم خاقانیست **بیت** نشگفت اگر چو آهوی چین مشک نردهم ،

چون سبز خورد سنبل و بهمن در آورم ، چون زال بسته قفصم نوحه زان کنم تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ، نی نی که باغمت مرا انس لاجرم ، در مریم صفت بهار بیهمن در آورم **بن** بن بود دقیقی گفته **بیت** موج گرمی بر آمد از لب دریا ، ریگ همه لاله گشت از سر تا بن **بوقلمون** دیباست که هر دم برنگی دیگر نماید حکیم خاقانی گفته **بیت** دو رنگی شب و روز سپهر بوقلمون برند عمر ترا میبر ندر نگ و بها **بوهمن** و **بوهین** زلزله بود **بویان** بو کننده باشد حکیم انوری گفته **بیت** نور و ظلمت زبوی قدمت ، خاک کویت چو عاشقان بویان **پراستن** پاک کردن درخت باشد از شاخهای ملایم و بچیزهای دیگر بمجاز اطلاق کنند آورده اند که شبی ایاز بامر سلطان محمود در مستی زلف خویش ببرید روز دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر گشت و باین رباعی که عنصری در بدیهه گفت سلطانرا غم از دل زایل گشت و انعام بسیار بعنصری کرد رباعی اینست **رباعی** گر عیب سر زلف بت ار کاستن است ، چه جای بغم نشستن و خاستن است جای طرب و نشاط و می خواستن است ، کار استن سرو ز پیراستن است **پیوکان** عروس باشد و پیوکانی عروسی عنصری گفته **بیت** ساخت آنکه یکی پیوکانی هم بر آیین و رسم یونانی **فصل سیوم** حرف **پی** پیت و دو لغت است **پایان** نهایت بود **پاسبان** نگاه بان و شب بیدار را گویند امیر معزی گفته **بیت** کرد آواز حفظ خود یردان حصاری ساخته ، دولت انرا کوتوال و نصرت انرا پاسبان ،

پای پوزان بانگی سهمناک بود بخشان فراهم آمده بود از غم یا از درد رودکی
گفته بیت از وی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی ، به تیمار جهان دل را چرا باید
که بخشانی ، اما از مضمون این بیت بر شانی بیش مفهوم میشود که فراهم
آمدن پرن پروین باشد فرخی گفته بیت تا چو خورشید بتابد ناهید تا
دو پیکر نبود نجم پرن پرچین چند معنی دارد اول میخی دراز دکران را و نعل
بندان در تخته و سم است گذرانند و سر میخ را که از طرفی دیگر بیرون آید
کج کنند و چکش کاری کنند تا محکم شود انرا پرچین گویند دوم خاری
چند یا چوبی چند را که بر سر دیوار باغی یا گرد کشته زاری نهند تا مردم و چها
پای در انها در نتوان شد ند پرچین گویند میر معزی گفته بیت تا نگار من
و سنبل بر سمن پرچین نهاد ، داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد ،
و مولانا شمس الدین محمد قواس گفته بیت لبش چنانکه ز یاقوت در درج خوشاب
خطش چنانکه ز سنبل بگرد گل پرچین ، محمد بن هندوشاه این دو بیت را که
مذکور شد باستشهاد پرچین میخ آورده و گفته که درین ابیات تشبیه
زلف به پرچین ازین وجه مناسبت که همچنانکه دراز و دکر سر میخ را کج میکنند و
پرچین میسازد خوبان زلف را نیز گره می بندند بطریق پرچین دیگری گفته
که پرچین سیوم آن بود که باغبان گرد باغ برآید و خس و خاک که باشد پاک
کند گویند پرچین کند و این دو بیت امیر معزی باستشهاد آورده بیت ای جوا

بختی

بختی که باغ دولت عمر ترا ، گرد کار از حفظ از عصمت همی پرچین کند ، و هم او گفته
بیت کی تواند کرد دشمن باغ دولت را زیان تا که بر دیوار باغ از خرم او پرچین
بود ، اما این دو بیت سابق و این دو بیت را گوینده بمعنی پرچین که گرد
زرع و دیوار باغ نهند گفته نه از برای پرچین میخ و پاک کردن باغ والله اعلم
پرنیان حریر چینی منقش باشد فرخی گفته بیت چون برند نیلگون بر روی پوشد
مرغزار ، پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار پرهون دایره را گویند
پروستان امت باشد دقیقی گفته بیت شفیع باش بر شه مرا بدین
ذلت ، چو مصطفی بر دادار پروستان را پروین چند ستاره
خرد است که نزد هم واقع است و عرب آنرا ثریا گویند پریشان
پراکنده باشد خواجه غیاث الدین محمد رشید گفته بیت با پریشانی
نهادم دل که مجموع اندرون ، عشق نتوان با سر زلف پریشان باختن
پژمان اندوهگین باشد سوزنی گفته بیت تو دوری از من و غمهای
تو با من نزدیک ، تو شادی از من و من بی تو در غم و پژمان پژدین چرکن
شدن و چرکن داشتن باشد پشتوان و پشتیوان چوبی را گویند که در دو
گران جهت استحکام بر پس در زنند و معاون را نیز باستعاره
پشتوان گویند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گفته بیت چه غم
دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ، چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ،

وکمال اسمعیل گفته بیت چنین خلل که به بنیاد دین درآمده بود گر اعتماد
برین پشتوان نبودی وای پنگان طاسی بود که بن آن سوراخی داشته
باشد که بر روی آب نهند و بوقتی معین پر شود در بعضی از ولایات
تقسیم آب بآن کنند و ساعت نیز از آن مفهوم میشود کمال الدین
اسمعیل گفته بیت بر سر آمد از تهی مغزی خصمت چه عجب زانکه چون گشت
تهی پنگان آید بر سر پهلوان زورآور و شجاع و سپهدار را گویند پویان
رونده بود حکیم انوری گفته بیت ای جهانت بمهر دل جویان، آسمان
هم درین هوس پویان پیرامون و پیرامن گرداگرد و اطراف باشد پیمان
شرط و عهد بود فصل چهارم حرف تا ده لغتست تان تار است که بافندگان
بود بآن اندازند و جامه و امثال آن بافند تابان تابنده و درخشنده باشد
تاوان غرامت و جرم باشد هندوشاه گفته بیت مقتضای فلک چنین
آمد، نیست بر هیچ آدمی تاوان ترکون دوال فتراک را گویند،
منجیک گفته بیت تا بدربار شاه عادل رفتند، بسته بر ترکون
درون فضول خطا را ترپان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال
طبق و طبق چوبی را نیز ترپان گویند تکین دانه انگور باشد تهمتن تهم
بی همتا بود در بزرگی و حشمت و مردی و قامت تهمتن یعنی که بی همتاست
درین صفات که مذکور شد حکیم فردوسی گفته برسم اطلاق تهمتن

کرده

کرده و بس بیت چو خورشید برزد سر از تیغ کوه، تهمتن ز خواب
خوش آمد ستوه توان طاقت و قوت باشد حکیم انوری گفته بیت
از آنکه تب لرزه رزم تو بگیرد، عیسی نفکند بر تن او تار توان را توبان
شلواری باشد از پوست که کشتی گیران پوشند توختن کشیدن بود
توسن بدرام و سرکش باشد حکیم انوری گفته بیت تا شرف خدمت
رکاب تو باشد توسن ایام را که تمنی زنیست فصل پنجم حرف
جیم چهار لغتست جاودان و جاویدان همیشه و ابدی بود حکیم انوری
گفته بیت مدت عمر تو جاویدان باد، تا ابد تخت جاودان است جشن
مجلس و محفل باشد عیش را گویند چو جمعیت و طرب که در عید و نوروز
وغیره باشد انوری گفته بیت جشن عید اندرین همایون جای که جهانیست
در جهان خدای جوشن پوششیست از آهن که در جنگ پوشند
فصل ششم حرف جیم شش لغتست چراین علف باشد چمن
محلی باشد در باغ که در خواتی آن ریاحین و اشجار باشد امیر شاهی
گفته بیت چمن سرسبز شد ساقی گل و نرگس بباغ آمد، بده جامی که دیگر باغ
را چشم و چراغ آمد چمان چمنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف در خرام
میل کند لبانی گفته بیت چمان سرو از چمن بر خوابار آمد، فغان از مرد
زن بر خوابار آمد چندن صندل بود و چندن بجانیز بنظر رسیده سید

شرف الدین حسن غزنی گفته بیت در دسرم مباد وا گر بایدم فلک
آر د زمه گلاب و زخورشید چیندم **چین** چند معنی دارد اول
شکنیست که در زلف خوبان دگاهی بلکه همه وقت در ابروی ایشان
باشد و چینی که در لباس باشد مثل آستین و دستار و مقنع تابع این
چینیست دوم شهریست و مشهورست این هر دو معنی را فقیر گفته
بیت چین در ابروی تو نه بیند کس، گر بخشی خراج کشور چین سیوم
بمعنی چیننده بود، چون گل چین و نثار چین و امثال آن امیر معزی گفته بیت
آنکه لفظش گوهرست و جان بر د باید فشاندش، مستمع همواره چاره ای
و گوهر چین **چیلان** محمد بن هندو شاه گفته که سنجد گرگانیست و در دیگر محال
عناب بنظر رسیده، اما عناب را سنجد نیز میگویند **فصل هفتم** حرف حا
دو لغتاست **حرون** اسب ناآموخته باشد و عرب نیز حرون
گوید **حزیران** ماه نهم باشد از سال رومیان ابو نصر فراهی گفته بیت
حزیران و تموز و آب و ایلول، نگه دارش که از من یادگار است
فصل هشتم حرف خا چهارده لغتاست **خان** دو معنی دارد اول
پادشاهان خطای را خان گویند انوری گفته بیت ای خواجه که لیس و برنه
تدبیر صوابش، در بندگی شاه کشند قیصر و خان را، دوم خانه بود چنانچه
گفته اند، آنرا که بگور خفت باید پی جفت، با جفت بخان خویش

نتواند خفت **خاکدان** دنیای فانی و روی زمین را گویند ظهیر فاریابی
گفته بیت همای همت او سر بسدره در ناورد، عجب که سایه برین
تیره خاکدان افکند **خان** و **مان** از قبیل توابع اند استعمال آن در خانه
و اسباب و اهل خانه کنند امیر خسرو گفته بیت میا غمزه زنان
برون که بوئی در جهان افتد دل بیچاره را آتش اندر خان و
مان افتد **ختن** شهریست در ترکستان **خدایگان** پادشاه بزرگ
باشد که پادشاهی چند در فرمان او باشند حکیم انوری گفته بیت
گر دل و دست بحر و کان باشد، دل و دست خدایگان باشد
خوغون نام شهریست **خرمن** توده جو و گندم و امثال آن باشد و توده
دیگر چیزها را بمجاز خرمن گویند شیخ سعدی گفته بیت خداوند خرمن زیان
میکند، که بر خوشه چین سرگران میکند، مثال خرمنی که از غیر جود
گندم باشد حکیم انوری گفته بیت خالی مدار خرمن آتش ز دود عود
تا در چمن ز بیضه کافور خرمن است **خسکانان** بمعنی پروه بود یعنی تفتیش بجد
خشین بازی باشد نه سفید و نه سرخ فرخی گفته بیت تا نیامیزد باز اغ
سیه باز سفید، تا نیامیزد با باز خشن کبک دری **خفتان** قبای
فراکند را گویند که در روز جنگ پوشند حکیم انوری گفته بیت
ناوک حادثه گردون را، سایه حشمت او خفتان است

خلبدن جستن باشد خماهن مهرهٔ سیاه باشد که اندکی بسرخی زند
خسروانی گفته بیت ای سرخ گل تو بسته و زر در زمردی ، ای لاله گفته
عقیق و خماهنی خوان دو معنی دارد اوّل گیاهی باشد که درمیان کشته
زار روید و آنرا بر کنند تا کشت قوت گیرد ابوشکور گفته بیت
از بیخ جو بر کند مرا خوار بینداخت ، مانندهٔ خار خشک و خوار جو خوا
دوم خوانیست که عرب آنرا مایده گویند سقیر گفته بیت قاف تا قاف
زالوان نعم خوان کرم ، گسترانیده و بر خلق جهان داده صلا
خیزران چوبیست در هندوستان که بنی ماند بند بند اما مجوف نیست
شیخ نظامی بیت از پشت سمند خیزران دست ، ران باز
گشاد و بر زمین جست فصل نهم حرف دال سیزده لغت است
دن کسی که بنشاط رود گویند میدند کسائی گفته بیت با رود لات
بنه از کتف خویش ، پیش بدین شغل سناز و مدن داستان مثل و حکایت
و امثال آن بود فخر الدین هندوشاه گفته نظم اگر ممکن بود روزی
که شوقم در بیان آید ، ز هر حرفی که بنویسم هزاران داستان آید
داشن عطا باشد درخشان روشن و تابنده بود حکیم فردوسی
بیت سواری فرستم بنزدیک تو ، درخشان کنم رای تاریک تو
درغان نام شهریست در حوالی سمرقند درفشان بمعنی درخشان باشد

درفش کاویانی علم فریدون است امیر معزی گفته بیت گر خبر بودی
فریدون را ز رای فرخت ، فال نگرفتی فریدون از درفش کاویانی
دستان چند معنی دارد اوّل نام پدر رستم است دوم مکر و حیله
باشد سیوم نام جادوئیست امیر این دو معنی آخرین در یک بیت
ذکر کرده بیت اگر دستان جادو زنده گردد ، نیارد کرد با تو مکر و
دستان ، چهارم سرود گفتن بود سوزنی گفته بیت بفضل و عدل
تو بستان بلبلان دستان پنجم نام موضعیست در سمرقند درزمان
رشته بود که در سوزن کشند دستاران شاگردانه بود عسجدی گفته
بیت بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر ، یک بوسه
بده ما را مرد زید ستاران دودمان قبیله را گویند امیر معزی گفته بیت
به از دودمان تو هرگز نبود ، بدهر اندرون دودمانی دگر گردو سنگان معشوقه
بود دیده بان آنست که از مقامی بلند احتیاط دشمن کند کمال اسمعیل گفته
بیت ما از هجوم لشکر احداث ایمنیم ، تا خرم کار آگه تو دیده بان بود
فصل دهم حرف را سیزده لغت است راسن نباتیست
حقیر که بوی آن ببوی سیر ماند بعضی گفته اند که علفیست که ترکان
آن را قحی میگویند و در هرات بهتر از همه جا روید حکیم انوری گفته
بیت در بوستان خاطر من گرچه جای جای ، با سرو و یاسمن مثلا

سرو راستست راینن شلوار باشد حکیم خاقانی گفته بیت چرا پیچد
مگس دستار و فوطه ، چرا دارد ملخ راینن دیبا ربون ان باشند
که چیزی زیاده از مزد بمزدور دهند خلاف گفته بیت جان و دل من بدست
عشق ربونست ، سخت زبونی که جان و دلش زبونست و مولانا
محمد کشمیری گفته که ربون پیش بردست رجبین جنزیست که از
کشک ترش یا دوغ سازند عماره گفته شعر تو همی بینم چون خانه کردان
ارا استه همواره لشیرست و به رُجبین رخشانی درخشان و تابان نسبت
حکیم انوری گفته بیت رخ خطبه رخشان ز تعظیم ذکرت ، لب
خندای زشادی نامت رفان شافع بود رمکان موی زهار باشد
روان دو معنی دارد اول جان باشد و بعضی گفته اند که موضع جانست
خواجوی کرمانی گفته بیت دی لعل روان بخش تو میگفت بخاجو
خوش باش که ما رنج تو ضایع نگذاریم دوم رونده بود چون آب
روان و سروان و مولانا شمس الدین محمد قواس گفته بیت ماه رخساری
که دارد مشک بر ماه تمام ، سرو ازادی که دارد ماه بر سرو روان
روزبان کسی را گویند که در درگاه سلطان نشیند و بمعنی جلاد هم
آمده حکیم فردوسی گفته بیت شبانگه بدرگاه بردش نوان بر
روزبانان مردم کشان روین روناس باشد حکیم گفته بیت

ان

ان نهیب تف سموم سیاستش ، خون در عروق فتنه ز
خشکی چو زرویش است ریخن شکم نرم شده باشد رودکی گفته بیت
یکی آکو ده کر باشد که شهری را بیالاید ، چو از گاوان یکی باشد که گاوانرا
کند ریخن ریمن مکاره و کینه ور باشد عنصری گفته بیت که چسد هست
دشمن ریمن کیست کو نیست دشمن دشمن ریم آهن چرک اهن است
که در حین کداز در کوره می ماند و در حالت پتک زدن از آهن فرو
میریزد حکیم خاقانی گفته بیت همدم ها روت و هم طبع زن بربط زنم
افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم فصل یازدهم حرف زا نه لغت است
زراغن زمین سخت و ریگستان بود بهرامی گفته بیت زمینی
زراغن بسختی چو سنگ ، نه آرام گاه و نه آب و گیاه رزفین
گفته اند که رزه و پرّه قفل است اما از اشعار استادان چنین مستفاد
می شود که زرفین آنست که شیرازیان انرا زلفین میگویند که بجار چوبه
در میگویند و قفل از ان میگذرانند حکیم انوری گفته بیت تو ئی آنکس
که قفل احد آتش ، بود بعضی هنوز در زرفین ، هم او گفته بیت
هر کجا امن او کشد پاره نکشد باز قفلها زرفین زرمان پیر و فرتوت بود
زغن غلیواج بود یعنی گوشت ربا و موش گیر رودکی گفته بیت
جمله صید این جهانیم ای پسر ، ما چو موش و مرگ بر ما چون زغن لیفن

تهدید کردن و سهم دادن بود فرخی گفته بیت از لب تو مرا هزار امید است،
وز سر زلفت مرا هزار زلیفن، زون بهره و حصه بود عنصری گفته بیت
بچشم اندرم دیده از زون تست، بجسم اندرم جنبش از خون تست،
زوبین حربه بود که اهل سلاح نگاه دارند امیر معزی گفته بیت
خنجر و زوبین سلاح خشم او شد تا مرا، کشته خنجر کند یا خسته زوبین
کند، و ظهیر فاریابی گفته بیت گر شکوهت لعاب بگشاید، مژده در
دیر ماشود زوبین زیان دو معنی دارد اول زیان یعنی زننده کن دوم
بمعنی نقصان باشد شاعری گفته هر دو معنی را گفته بیت بدست گهربار رو
تیغ عدو کش،، هم این زیانی هم آنرا زیانی زبان زیبا و خوش
اینده بود فصل دوازدهم حرف ژی دو لغت است ژکان آنرا گویند که
خود بخود سخن گوید از سر خشم و دندرا اکنون مردم شیراز دندرا
لند گویند حکیم فردوسی گفته بیت هشیوار و از تخمهٔ کیوکان، که بر
در دو سختی نگردد ژکان ژیان شیر و پیل خشم الود بود شیخ سعدی
گفته بیت مور چکان را چو بود اتفاق، شیر ژیان را بدرانند پوست
و بعضی گفته اند که ژیان بیشه بود فصل سیزدهم حرف سین سیزده
لغتست سان چند معنی دارد اول سنگیست که شمشیر و کارد بدان
تیز کنند و آنرا فسان نیز گویند حکیم انوری گفته بیت

در کار بامید قبول تو کند خوش، آهن الماس رنگ و خراشیدن سان را، دوم
رسم و عادت بود هم او گفته بیت از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمد
حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را، سیوم مانند باشد گویند فرشته
سان و این بمعنی سان دوم نزدیک است سامان چند معنی دارد اول
نام شخصیست که فرزندان او پادشاهان بودند و ایشان را سامان گویند
امیر معزی گفته بیت روان شد شعر من در آل سلجوق، چو شعر رودکی
در آل سامان، دوم اندازه و نشانه کار بود کسائی گفته و سامانیان را نیز
ذکر کرده بیت بوقت دولت سامانیان و بلعمیان، چنین نبود جهان با بها
دو سامان بود، سیوم بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش باشد
سندوشاه گفته بیت تو از سامان خود هرگز نگردی گر خرد داری،
که گردون خود دگر داند همیشه ساز و سامانها سندجین بقیهٔ انگور باشد
که جای جای مانده باشد در باغ سپندان خردل بود امیر معزی گفته بیت چنان
سوخته در تف چنان شد کو تنه در صف، که خفتانش همه خون گشت و
سندانش سپندانا ستان چند معنی دارد اول آنرا گویند که بر قفا خفته
بود حکیم انوری گفته بیت شیر گردون چو عکس شیر در آب، پیش شیر
علم ستان بود، و هم او گفته بیت از زلزله حمله چنان خاک بجنبد، کز هم
نشناسند نگونسار و ستان را، دوم بمعنی ستاننده بود و هم انوری گفته بیت

همتت ملک بخش و ملک ستان ، تا بگیتی ده و ستان باشد ، سیوم بمعنی صبر
و طاقت باشد ستردن زنی را گویند که نزاید و عرب آنرا عقیم گوید حکیم
انوری گفته بیت نفس نباتی ار بعزب خانه باز شد ، عیبش مکن که مادر گیتی
ستردن است ستودان گورستان گبران باشد مجد الدین همگر گفته بیت
شدم بدخمهٔ کاوس و یافتم غاری ، ز سنگ خاره درو یافته ستودانی
سرپایان عمامه بود یعنی دستار دراز سردن و سرین سرد و بمعنی کفل باشد عنصری
گفته بیت گر بیقین سر گزیدی کز کمان اویخته ، اینک آن فربه سرونش اینک
آن لاغر میان ، و حکیم انوری گفته بیت شیر شکاری که داغ طاعت است
فرضش ، شیر فلک را حروف لوح سرین است سمن گل سفید خوشبوی
فقیر گفته ام بیت تویی که زلف و رخت رشک سنبل و سمن است ، منم که
آرزوی من بلای جان منست سمنگان شهریست در اهواز که اکنون آنرا
رام سرفرمی نویسند و عوامش رامز میگویند حکیم فردوسی گفته بیت
چو نزدیک شهر سمنگان رسید ، بیابان سراسر پر از گور دید سندان افزار
آهنگرانست که چیزها بر روی آن چلش کاری میکنند و به تنگ میگویند
فصل چهاردهم حرف شین سیزده لغتست شادروان دو معنی دارد اول بساطی
بزرگ باشد امیر معزی گفته بیت حور خواهد که شود نقش بساط ، چون
نهی پای برین شادروان ، و حکیم انوری گفته بیت بارها احاد فراشان

سندان

شیر چرخ را ، در پناه شیر شادروان ایوان یافته ، زیر کنگرهٔ عمارات
عالی را گویند شاهین دو معنی دارد اول چوبی را گویند که دو کفهٔ ترازو
آویخته باشد امیر معزی گفته بیت اگر فلک ز کفایت زبانه سازد ، زبان
کلک تو باشد زبانهٔ شاهین ، دوم جانوریست شکاری و معروفست فقیر
گفته ام بیت قهر تو میکند بجان عدو ، آنچه با کبک میکند شاهین ،
شایگان چند معنی دارد اول کاری باشد بی مزد شهید گفته بیت اگر بر
تو برد ز حساب ، مفرمای درویش را شایگان ، دوم بمعنی بسیار و فی
نهایتست و در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی یا گنجی که لایق شاهان باشد
و بدین سبب گنجی که مال بسیار دران می بوده آنرا گنج شایگان میگفته اند
و میگویند گنجی چنان خسرو پرویز داشته ظهیر فاریابی گفته بیت سپهر قدرا
دست خرد نمی یابد ، بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر ، سیوم قوافی شایگانست
و آن دو قسم می باشد جلی و خفی شایگان خفی الفی و نونی باشد که در آخر کلمات
بمعنی فاعل باشد چون خندان و گریان و نالان و مانند آن و کلمه که یا و نون
نسبت دارد مانند آهنین و سیمین و امثال آن و اما شایگان جلی الف و
نونیست که در اواخر اسما معنی جمع دهد چون دلبران و خوبان و دوستان
و دشمنان هم برین قیاس و این نوع قافیه در غزلی بلکه در قصیدهٔ زیاده
از یک محل جایز نیست که بیاورند مگر آنکس که بناچار گفته باشد و عذر

بیاورد چنانچه حکیم انوری گفته بیت گرچه بعضی شایگانست از قوافی با شکو
عفو کن وقت ادا داتی بدارم بس اداب شبان راعی را گویند یعنی کسی که گله
گوسفند انرا محافظت میکند شیخ نظامی گفته بیت شبانی پیشه کن بگذار گرگی
مکن با سر بزرگان سر بزرگی شبستان خانهٔ زمستانی و حرم سرا باشد شبخون
آنست که بشب تاختن بر سر دشمن برند چنانکه گفته اند بیت باز شب شد
چشم من میدان ز گریه آب زد سیل اشک آمد شبیخون بر سپاه خواب
زد شمن بت پرست بود رودکی گفته بیت بت پرستی گرفته ایم همه
این جهان چون بتست و ما شمنیم ، و امیر معزی گفته بیت مگر فلک صنم خوش
کرد تخت ترا ، که پیش او بعبادت خمیده چون شمن است شمان بانگ و
گریهٔ دمادم بود عنصری گفته بیت ز ان ملک را نظام و ازین عهد را بقا
زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان شوخگن و شوخگین چرکن باشد و شوخ
چرکست و معلوم شد شیراوژن شیر افکن باشد حکیم انوری گفته بیت بگرز آسیای
و به نیزه خصم گرای ، به تیر موی شکاف و به تیغ شیراوژن شیان جزا و مکافات
بود شیون نوحه باشد فصل یازدهم حرف طا یک لغتست طبرخون چوبی باشد
سرخ که ترکان سر آنرا در حلقهای آهن گرفته بهم پیوندند بر مثال سه پایه و
آنرا طولغو و طبرغو گویند و سرخ بید را نیز طبرخون گویند عنصری گفته
بیت زین مرد و زمین مرچه کیا روید تا حشر نبخشش همه رویین بود و شاخ

طبرخون فصل شانزدهم حرف غین پنج لغتست غنن تیر عصار خانه
را گویند رودکی گفته بیت هر گلی پژمرده گردد زو نه دیر ، مرگ بفشارد
همه را زیر غن غزن بانگ و گریستن باشد ابو العباس گفته بیت
دو دستم ببستی چو مردم ستار ، دو پایم معطل دو دیده غزن غلبکن دری
باشد مشبک که از چوب یا نی بافته باشند و در روستاها بر درخانها
آویزند ابو شکور گفته بیت اگر از من تو بد نداری باز ، نکنی پی نیاز و زنیاز
مردن و زیستنت هر دو یکیست ، غلبکن در چه باز یا چه فراز غلیزن
گلی سیاه باشد که در ته آب بود و عرب انرا وحل گویند غولین سبوی
دهن گشاده باشد فصل هفدهم حرف فا هفده لغتست فنن شکل بود
فراون چیزیست که باز پس رود فرزان حکمت بود و فرزانه یعنی حکیم
بهرامی گفته بیت مخالفان تو نی فرهند و بیفرهنگ ، موافقان تو بافرهند و با
فرزان فرسطون قپان بود که بار بان سنجند فرغن و فرکن جوی آب باشد خسروانی
گفته بیت دو فرگنست روان از دو دیده بر دو رخم ، ز رفتن فرکن
بجلکی فرکن فروتن متواضع را گویند حکیم انوری گفته بیت خورشید سرفکنده
و مه خویشتن شناس ، مریخ نرم گردن و کیوان فروتنست فروردین
ماه اول سال پارسیانست فروزان افروخته و تابان باشد فرندون
بمعنی فراوون است یعنی کسی که باز پس رود نه بطریق صلاح فراکن

پلید و پلشت باشد ابو شکور گفته بیت فژاکن نیم سالخورده نیم ابر جفت
پیدا کرده نیم فسان افسان بود یعنی سنگی که کارد و شمشیر بان تیز کنند
ظهیر فاریابی گفته بیت محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج ، شمشیر
صبح را نبود حاجت فسان فسون مکر و سحر و حیلت باشد بمعنی افسون
شاعری گفته بیت فسون چشم اگر اینست من افسانه خواهم شد ، لبساز
از زلف زنجیری که من دیوانه خواهم شد فغان بمعنی افغان و فریاد است
فصتان بتخانه را گویند فلاخن فلماسنگ گویند که شبانان و دشت
بانان سنگ بدان اندازند و بعضی انرا کلاسنگ گویند رودکی گفته
بیت گر کس بودی که زی توام بفکندی ، خویشتن اندر نهادمی بفلاخن
فرودین بمعنی فروردین باشد امیر معزی گفته بیت همیشه تا که جهان را بهر
پر کهن ، جوان و تازه بهنگام فرودین دارد فوکان فقاع باشد فصل
هجدهم حرف قاف ده لغتست قلبان دو معنی دارد اول سنگی باشد
که انرا بطریق استوانه تراشند در بامها غلطانند تا اب بچکد و اگر
انرا غلطبان گفتندی اولی بودی جه بعضی مردم بامابان می گویند دوم
کسی را گویند که بر دا آت احوال زن خود واقف باشد و تجاهل کند
قیروان اطراف معموره بود امیر معزی گفته بیت گفت پیغمبر که در آخر زمان پیدا شود ،
خسروی کز قیران نامش بود تا قیروان فصل نوزدهم حرف کاف بجده لغت کابین مهر باشد فقیر گفته ام

نوعروسان

بیت نوعروسان بکر فکر مرا ، شوی نبود ز شومی کابین کاه کشان مجره
بود هم فقیر گفته ام بیت رکاه کاهکشان آورند کاه کشان ، که بام قصر رفیع ترا
کنند اندود کوهان وکرانه کناره بود امیر خسرو گفته بیت نظاره هم نکرد که
سوختن مرا ، آنکس که آتشم زد و از من کران گرفت ، و فقیر گفته ام
بیت ز کاینات مرا چشم روشن است بتو ، بیا بکوری دشمن ز من کران
مکن کرزن نیم تاجی بوده مرصع که پادشاهان فرس چون بر تخت بنشستندی
انرا بزنجیر زر از بالای سر ایشان می اویختند و احیانا بر سر نهادندی یوسف
عروضی گفته بیت او میر نیکوان جهانست و نیکوئی ، تاج جست سال
و ماه مر ورا و کرزنست کرزمان بفتح کاف و را و سکون زای معجم بعضی
گفته اند که آسمان و جمعی برانند که عرش است دقیقی گفته بیت مه و خورشید
با برجیس و بهرام ، زحل با تیر و بهره بر کرزمان کرستون بمعنی فرسطون بود
یعنی قپان زرین کتاب گفته بیت خواهی بشمارش ده و خواهی بگزاف ،
خواهش بشاهین ده و خواهی بکرستون کرکان ولایتست کرگدن
جانوریست که در هندوستان می باشد و در و در شیب پیشانی و بالای
دماغ یک شاخ دارد فرخی گفته بیت به نیزه کرگدن ابر کند شاخ ،
بزوبین بشکند سیمرغ را پر کشخان دیوث باشد حکیم انوری گفته بیت
بدین بشرف که تو داری و این کرم که تراست ، چه جای این همه

مادر عری وکشخانیست کشکین نانی باشد که از جو و باقلا و جاورس پزند
شمس فخری کفته بیت بدوکتش ز کلیچه فراغتی دارند ، جماعتی که بدی
مانشان همه کشکین کلان بزرک را کویند کمین خود را نهفته داشتن
وخصم غافل ساختن باشد تا خود را ناکاه بر و زنند حکیم انوری بیت قهر ترا
رایتی که در شب ظلامش ، روز سیه راهزار کونه کمین است ،
کهکشان کاه کشان است کوبین دو معنی دارد اول جزیست چون
ترازوکه از دوخ بافته باشند یعنی از چوب حصیر وعصاران بر ز خورد کرده
دران نهند تا روغن از ان بیرون آید و کاهی تیر از خرما دوشاب بان کیرند
اما شمس فخری جهة این معنی کوبین بدو یای بدو نقطه آورده دوم التی باشد
که حمالان کلکران دارند مانند کفه ترازو و از اهن ساخته باشند مثلث و
انرا دسته از چوب نشانده کودن اسب پر بالانیست کوهان زین باشد
وانچه از پشت شتر بر آمده است انرا نیز بمجاز کوهان کویند حکیم انوری کفته
بیت بکوهسار و بیابانی اندر آوردم ، جمازکان بیابان نورد که کوهان
کیان دو معنی دارد اول پادشاهان کیان را که کفته اند چون کیقباد و
کیکاوس و کیخسرو مثال از کفته شمس فخری بیت جهان پناهی شاهنشهی
که می نازد ، ز فرق فرقد سایش همیشه تاج کیان ، دوم خیمه عرب کرد باشد
ابوشکور بکفته بیت همه بار بسته بدین آسمان ، که بر بر دمنی بسان کیان کیوان

نام زحل

نام زحل است سوزنی کفته بیت بچشم همت خویش ار بخواهی دید کیوانرا ،
بجز در میخ نعل مرکب میمون خود منکر فصل بیستم حرف کاف دوازده لغت است
کردبند کردن بند باشد رودکی کفته بیت بزرکان جهان چون کردبندن
تو چون یاقوت سرخ اندر میانه کردران استعارتست از رفاهیت و
عیش فقیر کفته ام بیت چرخ قصاب ناجوانمرد دست ، دهره اش بهره رقاب
وصدور ، کر کسی کردران از وخواهد ، او اشارت کند سوی ساطور
کراژان انرا کویند که به تبختر خرامد کرازیدن تبختر رفتن باشد حکیم فردوسی
کفته بیت کرازان کرازان نه اکاه ازین ، که بیژن نهاد دست بر بور زین ،
این بیت باستدلال کراز آمد کردون آسمانرا کویند وآن را نیز که بگاو کشند و
چرپایان حمل کنند کردون کویند بواسطه مناسبت در کردش فرید الدین احول
کفته بیت دیده ام کردون که کاوش میکشد بر روی خاک ، دشمن جاه ترا کردون
همیدون میکشد کزان کزنده باشد حکیم انوری کفته بیت احمد مرسل
ز خاک مکه چون رحلت کزید ، مدتی آن خط بود انکشت نومیدی کزان
کزین دو معنی دارد اول کزیده بمعنی اسم مفعول سوزنی کفته بیت آزادکان
زبنده نوازی که در تو هست ، کردند بندکیت بر آزادکی کزین ، دوم بمعنی اسم
فاعل است کویند خلوت کزین و راحت کزین یعنی کزیننده حکیم انوری کفته بیت
انکه یسارش بزم حمل کرانیست ، وانکه یمینش برزم حمله کزین است کلخن

تون حمام باشد حکیم انوری کفته بیت درنسبت ممالک جاه تو هردو کون،
نه کاخ و هفت مشعله و چار کلخن است کلشن کلزار است کوزن کاو کوه
نر باشد کوناکوند نکا رنک بود کیاخن آهسته رفتن باشد کیهان جهان است
فصل بیست و یکم حرف لام پنج لغتست لادن نوعی از عطریاتست که بجیابت
انرا بجای عنبر بکار کنند شاعری کفته بیت نباشد همچو لاله رنک عنبر است
نباشد همچو عنبر بوی لادن لیان درخشان باشد فرخی کفته بیت کردون
ز برق تیغ چو آتش لیان لیان، کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان لجن و لژن
محمد بن هندوشاه میکوید که چیزیست که بکل آغشته باشد اما از مضمون شعر
استادان چنین معلوم میشود که وحل باشد یعنی کل سیاه چنانکه عسجدی کفته
بیت کردم تهی دو دیدهٔ خود را زخون دل، تا شد زاشکم ان زمی خشک
جون لژن، و شمس فخری میکوید بیت بمدحت انکه قلم وار نیست رطب اللسان،
همیشه باد فرو رفته تا بسر به لجن لکن دو معنی دارد اول شمع دان و طشت
شمع باشد خواجه سلمان ساوجی کفته بیت رفیع رای توان شمع عالم افروز است
که هست طشت سپهر زمردین لکنش دوم منقل آتش بود فصل بیست
دوم حرف میم چهارده لغتست مان خانه بود و یا خان مثلا زمانند کویند
خان و مان ماکیان مرغ خانکی باشد شاعری کفته بیت چو حکه تیز کرد ماکیان نرا
زند منقار بر کون خروسان مرجان بسد باشد مرزبان صاحب طرف باشد

مرز یعنی سرحد حکیم فردوسی کفته بیت یکی مرد فرزانه کاروان بدان مردم
و مرز کن مرزبان مرزغن کورستان بود عسجدی کفته بیت سرکرا اسبر زغن
باشد، منزل و بر زغن باشد، اما شمس فخری میکوید که مرغزن
کورستان است و این بیت کفته بیت شاهی که بر مخالف درکاه خویشتن،
از کشته مرغزار کند همچو مرغزن، و مولانا شمس الدین محمد کشمیری میکوید
که مرغان کورستان باشد مغیلان خاری باشد که در راه مکه روید امیر حسن دهلوی
کفته بیت کی رساند از کلستان وصال او کل، تخت کز شاخ مغیلان است
ناهموارتر مهرکان موسم خزان باشد کمال اسمعیل کفته بیت تف تمور دار ددر
سینه حاسدت، و زباد سرد دهر نفسش همچو مهرکان موجان و موژان
جشم خوش پر کرشمه باشد فرخی کفته بیت خوی کرفته لاله سیر آبش از تف
نبید، خیره کشته نرکس موژانش از خواب و خمار موزان نرکس شکفته باشد
و بمعنی موژان نزدیکست بلکه مماثلت مویان نوحه کنان باشد حکیم انوری
کفته بیت مویه کر کشته زهرهٔ مطرب، بر جهان و جهانیان مویان میتین
کلند بود که کوه و سنک بدان کنند و آنرا تیشه نیز کویند اغاجی کفته بیت
تبندی جنان او فتد بر برم، که میتین فرهاد بر بیستون میزبان مهمان دار بود
خواجه سلمان ساوجی کفته بیت بر بساط دشت و روی پشته از پهلوی خصم،
شیر عالی را تبت شد دام و دد را میزبان، میز جای مهمان را کویند میهن

خوش است خار مغیلان

بکسر میم جای وخان ومان وزاد وبود مردم باشد عنصری گفته بیت بگرید
مرا دوده ومیهنم • که بی سر به بند و خسته تنم فصل بیت سیوم حرف نون
حیده لغتست ناردن درختیست راست قامت امیر معزی گفته
بیت بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند • گمان برند که گلنار بر نارستان
ناگذران ناگزیر باشد حکیم انوری گفته بیت شه ناگذرانست چو جان در
بدن ملک ، یارب تو نگه دار مرین ناگذران را نرگان گدایان
شوخ و بی شرم را گویند نسیان مخالفت بود بو شکور گفته بیت من انگاه
سوگند سیان خورم ، کزین مملکت رخت بیرون برم نسترن و نسترون
نستردن نسرین همه یکنوع گلی است سفید خوشبوی فرید الدین احول گفته بیت
بوستان چون آسمان و مهر و ماه و مشتری ، کو گنار است و گل خود روی
وبرگ نسترن ، ومولانا محمد کشمیری گفته که نسترن گل سه برگه باشد
ور رودکی گفته بیت از گیسوی او نسیم مشک آید ، وز زلف او نسیم نسترون
وامیر معزی گفته بیت من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه • پای مشک
آلود بر برگ گل نسرین نهاد نشیمن جای و مقام مردم ونشستن گاه واشیان
مرغان باشد حکیم انوری گفته بیت صدری که دائم ز پی تفویض و کسب ملک
خاک درش ملوک جهان را نشیمن است نفرین دعای بد بود نگون سر نشیب
ونگونسار باشد نگین آنست که در انگشترین نشانند نهنین سر دیگ و تنور

باشد ناصر خسرو گفته بیت دوستی این جهان نهنین دلهاست ، از دل
خود بفکن این سیاه نهنین ، وحکیم خاقانی گفته بیت همه چون دیگ بی سر زاده
اوّل کنون سر یافته یعنی نهنین نون بمعنی اکنون باشد عماره گفته بیت کو باز یابن
شکسته گلت آن بت مرا • ترکان همه شکسته زبانگ بدیند نون و
امیر معزی گفته بیت گر رودکی بشعر مثل بود در عجم ، ور بود نصر احمد وح
رودکی • نون در عجم منم بدل رودکی بشعر • پس نصر احمد است سماعیل کیلکی
نوان دو معنی دارد اوّل جنبیدن باشد بر خویش در چیزی خواندن یاد در فکر
وتامل خسروانی گفته بیت چاه دیگر و بیابان سموم ، تیغ آهیخته بسر مرد نوان
دوم ضعیف ولاغر بود ناصر خسرو گفته بیت چنین زرد و نوان مانند نالی
بگرد دستم غم وحشی غزالی نوایین نو بدید ه آمده و نوبا وه باشد نوژان رود خانه
با بانگ ونهیب را گویند نیسان ماه هفتم بود از ماه رومیان فصل
بیت چهارم حرف بیت و چهارم حرف ها سیزده لغتست هان یعنی شتاب و
کلمه تنبیه تهدید آمیز است هامون زمین هموار باشد فقیر در تعریف باد
گفته ام بیت نزد خار بپای تو چو هامون سیری ، نشود پای تو تر چون
گذری از دریا هراسان ترسان بود هراس ترس است هزار دستان بلبل باشد
ظهیر فاریابی گفته بیت نسیم گل چو تخلق تو نسبتی دارد • بصد زبان
بستاید هزار دستانش هزمان یعنی هر زمان فرخی گفته بیت زبس بر بختی

زادش برای خادمان مزمان • زناله بشکند کتان زشاهین یکبلد یله هفتخوان
راهیست سخت که در شاهنامه مذکور است حکیم خاقانی گفته بیت
یا مگر اسفندیار م کان عروسان زاهمه • از در رویین بسعی هفتخوان آوردم
همایون خجسته بود حکیم انوری گفته بیت خدایگانا سال نوت همایون باد
همیشه روز تو چون روز عید میمون باد همداستان خورسند باشد همکنان
همه بود ظهیر فاریابی گفته بیت چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا • هزار
صاعقه در راه همکنان افکند همیدون یعنی همچنین ناصر خسرو گفته بیت همیدون
کرمن دیدم بنوروز • خبر بوستان کرهستی همدون هین دو معنی دارد
اول یعنی بشتاب و درین باب فقیر گفته ام بیت ای وفای تو در کجای هان
که چرا میکنی تردهین • دوم بمعنی سیل باشد شمس فخری گفته بیت
ز زندگی چه تمتع برد عدو چون او • اساس عمر نهاد دست برکند که هین
میناهین شتاب زدگی باشد حکیم انوری گفته بیت رخنه کرد نظم
و حال مرا • در چنان کیرودار و میناهین هیون شتر بزرگ باشد
و جمازه حکیم فردوسی گفته بیت دو بازو بکردار ران هیون • برش
چون بر شیر و چهره چو خون فصل بیست پنجم حرف واو و سه لغتست
وارن بند دست باشد که در میان ساعد و بازوست یعنی آرنج
و مرفق آغاجی گفته بیت زمانی دست کرده جفت رخسار • تا

زمانی

زمانی جفت زانو کرده وارن • این بیت باستشهاد ارن آمده وارون
وازگونه باشد و بدبخت و شوم را واژون گویند لبیبی گفته بیت ندانم بخت را
با من چه کینست • بکه نالم ازین بخت وارون درغان شفیع باشد مسعود غزنوی
گفته بیت دادم بده و گرنه کنم از میان جان • مدح امیر پیش تو آرم بود رفان
فصل بیست ششم حرف یا یازده لغتست یازان آهنگ کنان باشد
شهره آفاق گفته بیت از همه خوبان سوی تو بدان یازم من • که همه خوبی
سوی تو همی یازانست یازیدن آهنگ کردن و بلند شدن نابود و بمعنی دست
بچیزی دراز کردن نیز بنظر رسیده یاسمن و یاسمین کلیست خوشبوی
یکان دو معنی دارد اول یکان یکان یعنی یک یک کمال اسمعیل گفته
بیت دمی برآور و پس آنهماز فرصت کن • ز بام درخور حالم یکان یکان
برسان • دوم بمعنی یگانه باشد سوزنی گفته بیت ورانکویم ازارکان
دولتست بلی • که او بجاه ز ارکان دولتست یکان یکران اسبیست که
رنگ او میان زرده و بور باشد مبارکشاه غزنوی گفته بیت از برای
نعل یکرانت بهر سی رد ز چرخ • از مه نو نعل و مسمار از ثریا ساخته یکون
جامه باشد از حریر یلکین منجنیق بود شاعری گفته بیت از تیر غمزه
اوست در دل هزار روزن • حصنیست جان عاشق وان غمزه
کانش یلکن یون نمدزین بود صاحب معیار جمالی شمس فخری

بیت ز فتح و نصرت بر رایت بود برجم ، ز جاه و دولت بر مرکب
تو باشد بون یونان ولایتیست مشهور است یوکان دو معنی دارد
اول مشیمه بود یعنی رحم دوم روده گوسفند که بر سرگین باشد باب
بیست سیوم حرف ها بیست و پنج فصل است و چهار صد و
هفتاد و پنج لغتست فصل اول حرف همزه چهل لغتست اشتنگاه
مستراح بود قریع الدهر گفته بیت نه همی باز شناسد عبیر از سرگین ، نه
گلستان بشناسند ز آبشتنگاه آخته برکشیده باشد ظهیر فاریابی گفته بیت
شهریارا برای مدحت تو ، تیغ مدحت همیشه آخته ام آره بن دندان
باشد آرمده و آرمیده قرار گرفته و ساکن شده باشد حکیم فردوسی
گفته بیت چو بیدار باشی تو خواب آیدم ، چو آرمده باشی شتاب آیدم
آزده جامه بخیه زده بود حکیم انوری گفته بیت از ملاقات صبا روی غدیر
راست چون آزده سو مانست آغده و آزغده خشم آلوده بود درودگی گفته بیت
که آرمده و گاه آزغده ، که آشفته و گاه آهسته ، و حکیم فردوسی گفته بیت
سوی رزم آمد چو آزغده شیر ، کمندی بباز و همند بزیر آستانه آستان در
بود آسغده هیزم نیم سوخته باشد معزی گفته بیت ایستاده میان گرمابه
همچو آسغده در میان تنور ، اسفنه بفا و تا نیز بهمین معنی بنظر رسیده آسمانه
سقف خانه بود عماره گفته بیت تا همی آسمان توانی دید ، آسمان بین و آسمانه مبین

بوکان

بخیه

البحم

اسیمه متحیر و مدهوش باشد آشفته بهم برآمده بود از تشویش و پریشانی آشیانه
خانه مرغان بود آغشته آلوده بود آغنده پنبه پیچیده بود که از ا حلاجان
پیچیده باشند آگسته محکم بسته بود ابو العباس گفته بیت بو الحسن روز خوشی
بر من دید ، در آگسته را ربود کلید اکنده بضم کاف اسطبل بود هم او گفته
بیت روز با گنده شدم یافتم ، آخر چون با تله سفلگان الغونه گلگونه
بود شمس فخری گفته بیت رخسار روزگارت بادا همیشه گلگون ، ز انسان
که روی خوبان از لون الغونه اماده ساخته شده باشد حکیم انوری گفته بیت
گفتم ای گوسفند کاه بخور ، گز علفها علفت اماده است آمیزه آمیخته آهخته
بمعنی آخته بود کمال اسمعیل گفته بیت خصم شتر دلت را قربان همیکند زانی
روی سعد داج آهخته کارد دست اره منشار باشد آرزیده قیمت کرده
باشد حکیم انوری گفته بیت آفرینش بچشم همت تو ، التفات نظر نه آرزیده
افکانه بچه باشد که از شکم افتاده باشد اشکره مرغان شکاری را گویند چون
باز و باشه و شاهین ارمیده آرمیده بود فردوسی گفته بیت خداوند گردنده
چرخ بلند ، خداوند ارمیده خاک نژند الفغده اندوخته و کسب کرده بود ابو شکور
گفته بیت چو الفغده باید کنون چاره نیست ، بیلفنجم و چاره من یکیست ها
امه توده هیزم شکافته بود انبسته چیزی بود چون مداد که خون بسته بود انبره
نشتر موی ریخته را گویند غواص گفته بیت بر کنار جوی بنشینم رسته باد آسم...

راست پنداری قطار اشتر اندانبره انجیره در کون باشد ابو العلای
شوشتری گفته بیت ای کیر من ای کیر من انجیره گذاری ، سرگین خوری و
فی کنی باک نداری اندمه یاد آوردن غم گذشته باشد رودکی گفته بیت
بهترین یاران نزدیکان همه ، نزد شان دارم همیشه اندمه انگاره دو معنی
اول جریدهٔ محاسبات باشد دوم باز گفتن سرگذشتها باشد لبیبی گفته بیت
زان پیش که پیش آیدت از و زبر ار هول ، بنشین و تن اندر ده و انگاره
به پیش آور انگشبه باز رکانی که سرمایه نیکو داشته باشد انگامه هنگامه بود
انگله بندی باشد که بگریبان نهند تا تکمه بان بند شود کمال اسمعیل گفته بیت رای
تو و سپهر بهم شمع و شمع دان ، دست نیاز و حلقهٔ تو گوی و انگله انوشه
یعنی خنکا و طوبی انبشه جاسوس را گویند شهید گفته بیت در کوی تو انبشه همی
کردم ای نگار ، وز دیده تا مگر ترا به بینم به بام بر اواره چند معنی دارد اول
دیوان خانه و بارگاه ملوک و سلاطین باشد شهید گفته بیت همی فرزدنی چو بر
اواره بر افلاک ، که تو بطالع میمون بدو نهادی پای ، دوم دفتر دیوان باشد
که حسابهای پراگنده بران نویسند و درین زمان انرا اوارجه گویند و این قسم را
بالف ممدوده نیز آورده اند سیوم آهن پاره بود که از سوراخ نعل که
جهت میخ میکنند بیرون می آید ایارده چگونکی باز ندست خسروانی گفته بیت چه مایه
زاهد و پرهیزکار و صومعگی ، که لنبک خوان شده در عشق و ایارده گوی

ایفده

ایفده بیهده گوی و سبکسار باشد رودکی گفته بیت این ایفده مگو بجکار آید
ای سفتی ، در یاب دانش این سخن بیهوده مگوی فصل دوم حرف بای و
هفت لغتست بادافراه عقوبت و مکافات بود و پاداش ضد بادافراه است
دقیقی گفته بیت بجای هر یکی پاداش نیکی ، بجای هر بدی بادافراهی ، و حکیم انوری گفته
بیت ای ز تو زنده سنت پاداش ، وی بتو تازه رسم بادافراه بادروزه
قوت هر روزه بود بادریسه تابی باشد که زنان بدوک دهند حکیم خاقانی گفته بیت
سرگشته گرد چرخ خم چون جرخ بادریسه ، فریاد ازین فسونگر زن فعل سر جاه
و چیزی پهن که رشته را نمیگذارد که در دوک از حدی معین بیشتر رود و در
شیراز زبان انرا ابدیسه میگویند میتواند بود که بادریسه آن باشد و الله اعلم بحقایق
الامور بادفره چو بکی باشد که رشته تابند و کودکان آنرا تاب دهند و
آواری آزان آید گشتی گفته بیت که نغمهای او چو جرخ روان ، همه خواب بسته
و باد و بادفره باره چند معنی دارد اول اسب باشد حکیم فردوسی گفته
بیت رسیدی بجوشش آمدش خون بر رگ ، نشست از بر باره تیز تک
دوم بارهٔ حصار باشد سیوم حق و شانی بود و این باره را مولانا
شمس الدین محمد کشمیری در یک بیت ذکر کرده بیت شهر هستی شد شهود
راخراب از هجر تو ، وقت آن شد کز کرم فکری کنی در باره اش ، جهارم
هم او گفته که چیزی زشت را باره گویند بارگاه محلی باشد که ملوک و سلاطین بار دهند

بر آن بسته صبح

دوباره

بکجا

ای لغا ککه مهر کشمیر
اوارگی

دسند و آن خیمه یا خانه بزرگ عالی باشد و اکنون آنرا دیوانه خانه گویند حکیم
انوری گفته بیت سیر ستارکان فلک نیست در بروج • برکوشهای
کنگرهٔ بارگاه تست باشکونه باز کردانیده بود و عرب انرا مقلوب
گوید شهید گفته بیت ای کار تو زکار زمانه نمونه تر • او باشکونه و تو ازو
باشکونه تر باکیده دو معنی دارد اول یاقوت سرخ دوم حریر تنک منقش
بالاده اسب جنیبت باشد بالکانه دریچه که از اندرون خانه بیرون نظاره
توان کرد و از بیرون مردم اندرونی را نتوانند دید رودکی گفته بیت ز عود
چندان او را استانه • درش سیمین و زرین بالکانه بالوانه مرغکی سیاست
مقابل گنجشک بواسطه آنکه پای او کوتاه است بر زمین نمی نشیند و در
شکافها دیوار بلند آشیانه میگیرد و شیرازیان انرا دابه پر میگویند بالیده
افزرده بالا کشیده باشد ظهیر فاریابی گفته بیت از آن زمان که من او را
مثل زدم بسپهر • سپهر یکسر و گردن ز فخر بالیده بابسته یعنی آنچنان
است که میبایست بتیاره بکسر با بلا را گویند و چیزی را هم که مردم انرا
دشمن دارند کسایی گفته بیت برگشت چرخ از من بیچاره چون کنم •
و آهنگ جنگ دارد و بتیاره چون کنم بخله بضم با پیرهن بود یعنی خرقه
بداه بره بضم با رکوی سوخته باشد که آتش بآن زنند از خجاق شهید گفته
بیت عطاب باد چو باران و دل موافق خوید • نهیب آتش و جان مخالفان بده باد

بده بفتح با و بروایتی بته به بی با نقطه درختیست سخت که هیچ بر ندارد و
محمد بن هندوشاه این بیت رودکی را باستشهاد آورده بیت
از مهر او ندارم بی خنده کام و لب • تا سرو سبز باشد و بار آورد بده اما
مضمون بیت مذکور چنین مفهوم میشود که بده درختی باشد که در همه
وقت بر او بود چنانکه سرو علی الدوام سبز است بدوره خوردنی را گویند
که در ایزاری یا لته ابسته باشد براه بضم با آزیب و نیکویی و برازش
بود عنصری گفته بیت کار زر کوبه زر شود به براه • زر بزر گر سپارد
و کار بخواه بزه حیف و جور باشد هندوشاه گفته بیت ای خون دوستان
بگردن مکن بزه • کس برنداشتست بدستی دو خربزه بدله لطیفه بود
برده اسیر باشد بسته بضم با فندق را گویند بسته بفتح با حریر منقش
باشد بشخوده بخش و پهن کرده بود شمس فخری گفته بیت بر و زر زرم جو بر
باد پای گشته شوار • به پای اسب سر بد سگال بشخوده بلاده فاسق
و بدکار باشد رودکی گفته بیت مران کریم که فرزند او بلاده بود • شکفته
باشد گو از گناه ساده بود بلایه زنی بدکار و فاحشه فحش گوی باشد
کسایی گفته بیت کس لب بسنگ اندر شکن که کبر کسائی • تیز نگاید کس
زمان بلایه بماله کهن و سالخورده را گویند رودکی گفته بیت بکشته زین
برند سبز شاخ بید بن ساله • چنان چون اشک مهجوران نشسته زاله

برلاله بهانه دفع چیزی دادن بود بجا بلوسی فقیر گفته ام بیت بوعده باز
فریبم نمیتوانی داد • بیار بوسه که بخشیده بهانه مکن بهمنجنه روز دوم
باشد از ماه پارسیان و بقولی دیگر • روز دوم از بهمن ماه و پادشاهان عجم
این روز را بفال نیک میداشته فرخی گفته بیت فرخش باد و خداوندش
فرخنده کناد • عید فرخنده و بهمنجنه و بهمن ماه بهنانه بروایتی مهمانه بمیم نیز
بود کسائی گفته بیت اگر ابروش چین آرد سزد چون روی من بیند • که رخسارم
پر از چینست چون رخسار بهنانه شمس فخری گفته که بهنانه کلیچه و نان سفید
را نیز میگویند و گفته بیت هست بر خوان سائلان درش • ما قلیه چوب
و آش و بهنانه بهینه هفته باشد بیجاده کاه ربا بود و امیر صدر الدین محمد در
جوهرنامه آورده که بیجاده نوعی از یاقوت است و حکیم فردوسی گفته بیت
تو گفتی که بیجاده بار دهی • بسنگ اندرون لاله کار دهی بیخسته درمانده باشد
خسروانی گفته بیت دل خسته و محروم و بیخسته و گمراه • گریان بسپیده
دم و نالان بسحرگاه پیراسته درختی را گویند که شاخهای زیاده آن بریده باشند
حکیم انوری گفته بیت ای جهان از عدل تو آراسته • باغ ملک از
خنجرت پیراسته بیهده و بیهود باطل و یاوه باشد از کردار و گفتار را گویند

فصل سوم

حرف پی سی و هشت لغتست پاتله و پاتیله دیگ حلوائیان را
گویند پاذه گله خر یا گاو باشد پاره دو معنی دارد اول قطعه باشد دوم رشوت

بود

بود مهستی گفته و هر دو پاره را ذکر کرده رباعی گفتی که مرا چون تو بسی غمخوار است •
گر رشوه ز من طلب کنی کون رشوه است • ور پاره ز من طلب کنی کس پاره است
پاغنده بمعنی اغنده بود یعنی پنبه که حلاجان پیچیده باشند ابو العباس گفته
بیت گر خدمت را شام نه پیش توایم • با این سر و این ریش چو پاغنده حلاج
پالاده اهل غیبت و بدگوی بود پاکانه درم سنگ باشد که شیرازیان آنرا پاسنگ
ترازو گویند پالوده دو معنی دارد اول مروق باشد دوم حلوائی بود معروفست
شاعری پالوده اول را صریح و دوم بکنایه ذکر کرده و گفته بیت تا سحر پالوده ام
دوش آب چشم • مشکل مارا که حلوا می کند پایه مرتبه و درجه باشد حکیم انوری
گفته بیت جفای گنبد گردان به پایه برسید • گران فراز تر اندر ضمیر پایه نماند پده
بفتح پی بمعنی بده است یعنی سوخته که آتش از چخماق بدان افتد رودکی گفته
بیت آتش هجرانت را هیزم منم • و آتش دیگرت را هیزم پده پدید پیش باز
رفتن بود پره زره قفل را گویند پرانه شهریست عنصری گفته بیت سپه
کشیده چه از تازی و چه از بلغار • چه آن پرانه چه آبخند و از فار آب پرکاله پاره
بود شاعری گفته بیت چه فرخ ساعتی باشد که با داغ تو چون لاله میان خاک او
خون غلطم کفن پرکاله پرکاله پرخیده مخالف و خود رای بود ابوشکور گفته بیت
مر او را یکی پرخیده پسر • ز بهر جهان بر بد رکینه ور پرسود دو معنی دارد اول
سخن بیهوده بود دوم جامه باشد که از تبش آتش رنگ گردانیده بود هم او گفته

بیت جگر بخواسم برهوده من زباده جانکه ، ترا ردان ودل زعشق آن
نگین برهوده **پروازه** دو معنی دارد اوّل درمنه را گویند که از پی عروسی ریزند
واین بسیار رغبست دوم خوردنی باشد که از برای قومی بتماشاگاه برند مر صبحی
گفته **بیت** ای زن او روسپی این شهر را در روازه نیست ، نه بهر ما مرا بهتر از این
پروازه نیست ، الحال در شیراز کسی را که زر بوست بیسار دیعنی کلسان
پروازه کر میگویند **پروانه** معروفست **پرونده** سله بود که بزازان قماش در ان
نهند مثال از شعر شمس فخری **بیت** کیسه ام زر پرست از بدره ، خانه ام رست
پر ز پرونده **پژوه** باز جستن بود و عرب از اتفحص گوید شیخ نظامی گفته **مت**
سپهبد چو آمد بر تیغ کوه ، بشد نزد آن پر دانش پژوه **پسغده** ساخته شده
بود عنصری گفته **بیت** که من مقدمهٔ خویش را فرستادم ، بدان که آمدنم را بسغده
باشد کار **پسوده** دست رسیده و دست زده و مالیده بود مثال از گفته
شمس فخری **بیت** کل اقبال او را دست ایام ، زاعزاز و کرامت نا بسوده
پشه معروفست شیخ سعدی گفته **بیت** پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی
و صلابت که اوست **پشتواره** ان مقدار بار باشد که بدوش و پشت توان برداشت
پسنجه ابکیری بود که جولاهان دارند **پله** بفتح پی نردبان باشد **پیاله** معروفست
پیچه پیشانی بود **پیرایه** زینت و آرایش زنان باشد یعنی زر ینه و عرب انرا
حلی گوید حکیم انوری گفته **بیت** کردن دکوش آفرینش را ، رسمهای نو گشته پیرایه **پیغاره**

طعنه و سرزنش و حکیم انوری گفته **بیت** جو عزم خدمت ان بارگاه دید مرا ، که صحن
و سقفش بپغاره زمین و سماست **پیغله و پیغوله** کنجی از خانه باشد حکیم فردوسی
گفته **بیت** کنم هرچه دارم بمردم بله ، کز نیم ز گیهان یکی پیغله و آغاجی گفته **بیت**
من بیغوله گکی تنگ بیکسو ز جهان ، عربی وار بگویم بزبانی عجمی **پیشگاه** فرشی باشد
که در پیش خانه افگنند معروفی گفته **بیت** بدیدم یکی خانه محتشم ، بشخ دیدم
انجا دنی پیشگاه **پیغه** جوبی باشد جو درنگ بغایت پوسیده که در ولایت
خوزستان انرا بجای پر روفاو بکار دارد **پیله** اصل ابریشم باشد
که کرم تنیده باشد و پیکان پهن را نیز پیله گفته اند فرخی گفته **بیت** جنان چون
سوزن از دیبا و آب روشن از توزی ، بطوسی پیل بگذاری تاماج اندرون
پیله ، واین پیله همانا به بای بیک نقطه بوده نه به پی بسه نقطه جه اگر پیکان پهن
را جهت مبالغه پیله گویند بطریق تصغیر مناسب تر باشد و تناسب الفاظ
پیت فرخی که متضمن صنعت اشتقاق است برین معنی دلالت میکند
پیمانه قفیز و کیله باشد و هرجه که چیزی بدان پیمایند کسائی گفته **بیت** چو پیمانه
تن مردم هلشته عمر پیمایند ، ببساید زیر پیمودن همان یکرو ز پیمانه **فصل چهارم**
حرف تا پیست و پنج لغتست **تاخته** دو معنی دارد اوّل تار ریسمان تافته
بود کسائی گفته **بیت** زهول تاختن و کینه آختنش مرا ، همیکداخته همچون
کناغ تاخته گیر ، دوّم بمعنی است دوانیده باشد **تاره** تار جامه بود

دقیقی گفته بیت لباس عمر او را باد دایم ، ز دولت بود واز اقبال
تاره تاسه افشردن گلو باشد از ملالت یا از سیری سوزنی گفته
بیت درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب ، چو کاسه بر
سر آبیم و تیره مان سر آب تالواسه مانند تاسه باشد خفاف گفته
بیت مرمرا ای دروغ گوی سترک ، تالواسه گرفت ازین
ترفند تباه فاسد شده واز حال گردیده بود حکیم انوری گفته
بیت نظام و رونق و ترتیب کار داد مرا ، که بی عنایت او بی
نظام بود و تباه تب باده تب و لرزه باشد که از بر آمدن سر زپیدا
شود تبخاله آبله بود که بعد از تب در لب پیدا شود فقیر گفته ام
بیت گرچه تبخاله است برلب تو ، مردم از آن گمان که میدانی
تبیره دهل باشد و بمعنی کوس و نقاره نیز آمده شمس فخری گفته بیت
ایا شاهی که بر درگاه جاهت ، زطاس چرخ و مه باشد تبیره
تخله نعلین بود ترانه دو بیتی باشد فرخی گفته بیت از دل آویزی و
تری چون غزلهای شهید ، از غم انجامی و خوش چون ترانه بوطلب
توزده قباله باشد شمس فخری گفته بیت قاضی گردون چو دید
عدل و ملکت داریش ، مملکت را تا ابد بسته بنامش توزده
تریوه راهی بود پشته پشته و ناهموار تره دندانه کلید است

تا به تاسه
صحیح باشد
یعنی نوشته
دما و سته

شعر مؤلف

لیبی گفته بیت دهقان بی ده است وشتربان بی شتر ، پالان بی
خر است و کلیدان بی تره تله پای نردبان باشد و اکنون در
بعضی محال از ایله میگویند به بی با نقطه تفشه طعنه زدن بود
ابو العباس گفته بیت بجنگ دعوی داری و سخت تفشه زنی ،
درشت گویی و بر خوار و خستوانه تنی ، خستوانه پشمینه بود
و در محل خود خواهد آمد تفشیله طعامی باشد که از گوشت و گندنا و
تخم مرغ و انگبین سازند شمس فخری گفته بیت سالکان مسالک
تحقیق ، فارغند از شراب و تفشیله تفته پرده عنکبوت
را گویند شهید گفته بیت عشق او عنکبوت را ماند ، به تنیده است
تفته گرد دلم تمتمه زبانی که لکنت داشته باشد تننده
بفتح نون اول عنکبوت را گویند تنیده تار عنکبوت بود تواره
بضم تاگاه دان و سرگین دان بود توجبه سل را گویند و دگی
گفته بیت خود ترا جوید خوبی و زیب ، همچنان چون توجبه جوید تشبیب
توخته گزارده بود سوزنی گفته بیت خوش بخندید مرا گفت بدین
رو نشود ، نه مرا ساخته کار و نه ترا توخته وام توده تل کردن
اجناس باشد چون سیم و زر و لعل و گوهر و مشک و عنبر فقیر در نعت
او گفته ام بیت کارفرمای خرد فی المثل ار توده کند ، پیش نقاش

هنرجمنی از عنبر و زر ، مثل تو طرفه مثالی نتواند پرداخت
بر زرخشک رقم گر کشد از عنبر تر تیره تاریک باشد فصل پنجم حرف
جیم هفت لغت است جامه صراحی را گویند منجیک گفته بیت چو خون
جامه بجام اندرون فرو ریزی ، هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال
جدکاره راههای مختلف باشد گفته اند بیت ز رای نکو کار کرد تمام
ز جدکاره کرد سراسر تباه جغاله جوتی از مرغ انرا گویند عنصری گفته بیت
ز مرغ و آهو را نم بجو ربیار و بدشت ، از ان جغاله جغاله و زین قطار قطار
جلّه سماروغ بود یعنی نباتی که مانند زور زمین از دیوار حمام و سرجاها
روید عسجدی گفته بیت جو کودک سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان ، چنان
گردد که پندارم سماروغست با جلّه ، از ین بیت چنان معلوم میشود
که سماروغ و جله دو چیز باشند جلغوزه چیزیست که بفستق ماند اما
باریکتر از انست و باهلیت رودکی گفته بیت یکسو نهمش چادر
یکسو نهمش موزه ، این مرده اگر خیزد ور نه من و جلغوزه جندره شکنجه است
جهت جامه ظهیر فاریابی گفته بیت در طی طاعت آن نفس اید نهاد خصم
کاسیب قهر تو نهدش تنگ چندره جوازه ما وی چوبین بود که سیر در ان کوبند
فصل ششم حرف جیم هفده لغت است چاره دو معنی دارد اول
تدبیر و تغفیر گفته بیت جو هر زمان دل بیچاره مبتلا کسیست ،

بچاره

بچاره دل من هر زمان که بر دازد ، دوم بمعنی یکباره است و بسیار
عزیست جامه شعر باشد حکیم فردوسی گفته بیت یکی چامه گوی و یکی چنگ
زن ، یکی پای کوبد شکن بر شکن ، و بچم پیک نقط شمس فخری آورده
و گفته بیت جامها یافته از و شاعر ، جو برو عرض کرد یک چامه چپیره
ساخته شده و جمع گشته باشد حکیم فردوسی گفته بیت پذیره شدن را
چپیره شدند ، سپاه و سپهبد پذیره شدند چخیده دم زده و چخیدن
دم زدن باشد و بمعنی کوشیدن نیز آمده حکیم انوری گفته بیت شیر فلک
آن شیر سراپردهٔ دوران ، در مرتبه با شیر بساطت نچخیده ، این
بیت را بهر دو معنی حمل میتوان کرد چرویده یعنی چاره جستن را گشته و
دو دیده چشم گشته احول باشد عسجدی گفته بیت بجا کرد دست پنهان شاعرا زا
قریع آن کور ملعون چشم گشته چغانه دو معنی دارد اول سازی باشد
که مطربان و مغنیان نوازند شاعری گفته بیت مرا بچوب چغانه بزن
چغانه مزن ، مرا معانیه دشنام ده سرود مگوی ، دوم قصیده باشد
چغته خمیده باشد چغرسته افزاریست جولاهگان را از کلو نی در ان نشانده
چکامه قصیده بود بوالمثل گفته بیت چو کرد داکه خواجه ز کار نامه من ،
بشهریار رساند سبک چکامه من چکپه کوچک و خرد را گویند حکیم انوری
بیت بنشست یکی کاغذکی چکپه برون کرد ، حاصل شده از کدیه بجو

جونه بمثقال چمانه کدوی منقش بود عزالدین شیروانی گفته بیت زکوشه جبینی
باچمانه برمی ، بمیکذشت نکارم چوصد هزار نکار جمیده یعنی بناز وتکبر خرامیده
حکیم انوری گفته بیت تودر چمن دولت ودو باغ وزارت ، چون ابر
خرامیده وچون سرو چمیده چنبه جوبی باشد که از پس در سرای نهند جهت
استحکام وجامه رانیز در وقت شستن بان زنند وچوب دستی
راهم کویند لبیبی گفته بیت دوچیزش بشکن دو برکن ، منداش زغلغل وز عنبه
دندانش بکار ودیده بانکشت ، پهلو به دبوسی وسربه چنبه چوزه
فروج بود چیره مستولی باشد امیر معزی گفته بیت چیره شدیم بالکنه بر عشق
ازنک ، صدره بغمزه توبه مارا تباه کرد چینه دانه مرغان را کویند ،
فصل هفتم حرف خا چهل و پنج لغتست خاتوله دو لی و دغای و حیله بود
خاره سنک سخت باشد خاسه خس و خاشاک و ریزه سرکین کاو بود
خامه دو معنی دارد اول قلم باشد دوم تل ریک را کویند ، عسجدی گفته
بیت تا هست خامه خامه به بهرباد یه زریک ، وز باد غیبه غیبه بر و نقش لی.
شمارخه بمعنی خفه باشد خبیره جمع شده وساخته و پیچیده باشد بمعنی چیره
خپیده بمعنی خفته بود یعنی خمیده خجسته مبارک و میمون بود خره کل
سیاه تر بود خرانیده بمعنی خشوده بود خزه تغییر اجزای بازنداست
خفه پرهیست خوده خروس باشد و خزه نیز کویند عنصری گفته بیت

خیره، این ممکن است

تبر ا

سب از حمله روز کرد دستوره ، شود پر زاغش چو خزوه خزنده آنرا
کویند که خود را در رخنه یا کنجی نهفته در کنجاینده باشد حکیم انوری گفته
بیت می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را ، چون شب پره در سایه لطف
تو خزیده خسته دو معنی دارد اول بیمار و خراشیده و آزرده دوم
استخوان انکور و خرما و امثال آن بود امیر خسرو هر دو معنی را گفته ،
بیت لب طب خوانی وانکه خسته از دندان کنی ، خسته از دندان من کن
کر رطب میخوانیش ختوانه بشمینه را کویند که موی از ان آویخته بود
مثال از شعر شمس فخری بیت از و تا دشمنش فرقست چندان ، که از دیبای
چین تا ختوانه خشاوه پاک کردن پالیز و باغ باشد از خاشاک
و شمس فخری گفته که خشاوه زمینیست که از برای زراعت پاک کرده باشند
و گفته بیت بهر بومی که باشد اهتمامش ، نباشد حاجت زرع خشاوه
خشته مفلس و بی برک بود ابو العباس گفته بیت معذور کنی ای شیخ
که کستاخی کردم زیرا که غریبم من و مشغولم و خشته خشتچه زیر بغل
جامه باشد که ان را خشتک نیز کویند عماره گفته بیت بجای خشتچه کر
شست تا نه بر دوزی ، هم انچه کم نشود کند بود لغلت خشینه
مرغ آبی سیاه بود که بکبودی زند کسائی گفته بیت کوهسار خشینه
را به بهار ، که فرستد لباس حور العین خفجه شوشه زر و سیم

فرغیش

حدسی

باشد خفیده خفته شده بوده خَلَکَ بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه گفتن باشد شمس
فخری گفته بیت هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست ، نزدیک عقل باشد افسانه
و خلک خُلّه بضم خا و فتح لام مشدد خلم باشد یعنی آبی غلیظ که از بینی آید
عسجدی گفته بیت چو آمد رو برون حمدان بدان ماند سر خرش ، که از بینی سقلابی فرود
آید همی خله خَلَه بضم خا و لام مفتوح مخفف چوبی باشد که کشتی بدان رانند شمس
فخری گفته بیت کسی اهل فضل شود غرق موج یاس ، گرنی ز اهتمام
تو باشد و رخله خلاشه علتی باشد که از تخمه حادث شود شهید گفته
بیت آن کسی را که دل بود نالان ، او علاج خلاشه نکند خلیده در اندرون
و مجروح کننده بود خلیده در اندرون رفته باشد حکیم انوری گفته بیت
بر ساعتش از غصه گلی تازه شکفته ، و آن غصه چو خارش همه در دیده خلیده
خمیده خم شده بود بمعنی خفته و خیده خنبه خمی باشد دراز که جهت
غله سازند شمس فخری گفته بیت ز جودش خلق باشد لاابالی ، بجای غله در انبار
و خنبه خُنبُره خمچه باشد خنجه خوشی جماع باشد خنیده دو معنی دارد اول
بانگی باشد که در میان دو کوه افتد یا آوازی که از طاس برآید دوم معروف
و مشهور و پسندیده بود فرخی گفته بیت یکی شادمانی بد اندر جهان ، خنیده
و کهان و مهان خوه و خنبه فشردن گلو باشد خوابنیده خسبانیده بود
خوازه کوشکی باشد که از اسپرغم سازند عنصری گفته بیت منظر او

بلند چون خوازه ، سرکی زو برینی تاره خواسته بمعنی مال بسیار بود دقیقی گفته است بیت
میدهد خواسته ناخواسته محتاجان را ، هیچ محتاجی نباشد به سوال خود خرده
بستان افروز باشد خودکامه یعنی خودمراد خورآبه آبی ضعیف بود که از بندی
که بر آبی بزرگ بسته باشند تراوش کند خوشه بمعنی مادرزن خویله احمق و نادان
باشد حکیم انوری گفته بیت من خویله در سبیلت افکنده بادی ، چو در ریش
خشک از ملاقات شانه خنیده بمعنی خمیده و خپیده بود بوشکور گفته بیت
الا تا ماه نو خیده کمانست ، الا تا چون سپر باشد مه بدر خیره متحیر و فرومانده و هرزه
باشد شاعری گفته بیت خیره مانند بز دکوشش او ، حمله شیر و حیله روباه و مولانا
محمد کشمیری گفته ، که خیره سخن ناشنو بود فصل هشتم حرف دال
پانزده لغت است داه دو معنی دارد اول عدد ده باشد رودکی گفته
بیت اختران اند آسمانشان جایگاه ، هفت تابنده دوان در دو و داه
دوم پرستاره یعنی کنیزک بود امیر معزی گفته بیت بحکم خواندن تذکیر و خواندن تانیث
مهت غلام سزد و آفتاب زیبد داه دخمه گورخانه گبران باشد درشته
عطا و جود باشد درونه کمان حلاجان بود کسائی گفته بیت سرو بودیم چند گاه بلند
کوژ گشتیم و چون درونه شدیم ، بوشکور گفته بیت بنفشه زار بپوشید
روزگار برف ، درونه گشت چنار و زرینه شد شکرف دژآگاه
بداندیش و تند شده باشد هم بوشکور گفته بیت ز چیز کسان دست کوته کنی

دژاکاه را برخود اگه کنی دسته چند معنی دارد اوّل مردم راکستاخ
کردانیدن باشد رودکی کفته بیت نیست ازمن عجب که کستاخم ، که تو
داری با دلم دسته ، دوم بسته ریاحین بود فی البدیهه بدیهه کلزار بهار
شادمانی ، کلدسته باغ زندکانی ، سیوم دسته تیر و تیشه و مانند
آن باشد حکیم انوری کفته بیت کر نشو پنج اهن نعلبند با باغ تو ، از شاخهاش
در تبر فته دسته باد ، چهارم دسته کارد و شمشیر و خنجر بود و بمعنی
سوم نزدیک است دستره داس دندانه دارست که علف چنان دارند
دستینه توقیع باشد منجیک کفته بیت که کند کار بدان خط تو ای مرد کرخ ،
در کس زنت سزد آن خط و آن دستینه دشنه خنجر باشد هم او کفته بیت
ابو المظفر شاه جغانیان که برید ، به تیغ دشنه ازادکی کلوی سوال و
حکیم خاقانی کفته بیت من بتوای زود سیر تشنه دیرینه ام ، دشنه مکش
همچو صبح تشنه مکش چون شراب دغدغه ان بود که زیر بغل کسی بخار د
تا بخنده افتد دهره حربه بود که مردم کیلان دارند که بساطور مانند و در دسته
بدان نشانند و باغبانان هم رز بان بر انید فقیر کفته ام بیت دهر قصاب ما
جوان مرد است ، دهره اش بهره رقابه صدور ، کر کسی کردران ازو
خواهد ، او اشارت کند سوی ساطور دوزه خاریست که در دامن
او برد خفاف کفته بیت بدلها اندر آویزد و زلفش ، چو دوزه اندر آویزد

بدامن دوده دو معنی دارد اوّل دودمان و خاندان باشد حکیم انوری کفته
بیت اثر دود خلافت بر و زن که رسید ، که عکس تیغ تو آتش نزد در ان
دوده ، دوم دوده چراغست که مداد بان می سازند چنانکه کفته اند بیت
هم سنک دوده زاج و هم سنک زاج مازوا ، و ز ضمغ ضعف اینها و انکاه زنو زن بازوا
دوشیزه بکر باشد دیوجه کرمکی باشد که در ریشم افتد کمال اسمعیل کفته بیت کر فرشته
است چو پروانه با آتش نازد ، هر که امروز نه چون دیوچه در موئش جاست فصل
نهم حرف را شانزده است لغت راه دو معنی دارد اوّل طریق باشد خواجه
حافظ کفته بیت تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست ، راه رو کر صد هنر
دارد توکل بایدش ، دوم بمعنی مقام و پرده کویند راه حسینی با راه عراق
یا حجاز هم او کفته بیت چه راه میزند این مطرب مقام شناس ، که در میان
غزل قول اشنا آورد راه شاه یعنی شاه راه ربوخه رسیدن بود بغایت
لذت شهوت منجیک کفته بیت که ربوخه اکرد داو بر پشت تو ، که بزیر او
ربوخه خواهرست رخساره دیم بود یعنی روی شیخ محی الدین احمد لاهجی
کفته بیت رخساره زمی کل کل و لب تلخ زابست ، ای غنچه دهن این
کلهای شراب است رخنه سوراخی باشد در دیواری یا اکه قدری از
دیواری افتاده بود امیر شاهی کفته بیت غمت صد رخنه در جان کرد ما را
مکر دیوار ما کوتاه تر دید رخشنده تابنده بود رده صف باشد شاکر نجاری کفته

بیت زیبا نهاده مجلس وخالی بکرده جای ، سازشراب پس نهاده رده رده
رسته بفتح را دومعنی دارد اول دکانها بود که دریک صف باشد دوم
یعنی خلاص شده حکیم انوری گفته هردومعنی را دریک بیت ذکر کرده بیت
نارسته ز جهل وبرده هر روز ، نوباده احمقی برسته رشته بضم را از زر
برآمده باشد رنبه رمکان بود یعنی موی زهار رخجسته گفته بیت انگاه
که من نجات کویم ، تو ریش کنی و زنت رنبه رنده گیاه باشد مثال از
گفته شمس فخری بیت شود در روضه رضوان طبعم ، بمعنی سدره وطوبی چو رنده
روان خواه اهل دریوزه را گویند ریچاله ریچال بود رشیده رشته دستار
باشد ریکاشه وریکاشه بزبان اهل مرو خارپشت باشد عنصری گفته بیت
نتوان کرد از کدو کوزاب ، نه زریکاسه کس کند سنجاب فصل دهم
حرف زا ده لغت است زاره زاری کردن باشد ابوشکور گفته
بیت هزار زاره کنم نشنوند زاره من ، بخلوت اندر با تو هزار زاره کنم
زافه گیاهی باشد مانند سیر کوهی ابوالعباس گفته بیت من یکی زافه بدم خشک
بفرغانه شدم ، مورد گشتم تر شده قامت چون نار و نار زوالانه دو معنی
دارد اول موی جعد باشد دوم بند آهنین باشد که برپای ستور نهند زدوده
صیقل زده باشد که عرب انرا مصقل و منقح گوید حکیم انوری گفته بیت
ازان زمان که ظفر پرچم تو شانه زدست ، ز زنگ جود کدام آینه است

نزدوده زرساوه خرده زر باشد که آنرا زرگران سهاله گویند که بسوهان
از زر سائیده باشند زغاره نان ارزن باشد ابوشکور گفته بیت رفیقان
من با می و ناز و نعمت ، منم ارزن و مند بخاز غاره زنده منکر و عظیم باشد
از هر چیز چون زنده رود و زنده پیل زنگله دو معنی دارد اول زنگی که بپای
باز و باشه وامثال ان بندند دوم پرده باشد از پردهای موسیقی طعامی باشد زواره
که از جهت زندانیان سازند عنصری گفته بیت بندیان داشت بی پناه
وزواره بر خویش بجبله براه زواله مهره کمان گروهه باشد فصل الحرف
ژی سه لغت است ژاله چند معنی دارد اول شبنم باشد فقیر گفته ام بیت
به نثار مقدم گل لاله ژاله را ، چون لعل آبدار بدامان کشید بار ، دوم
خیک باد دمیده را گویند که بآن از رودها گذرند شاعری گفته بیت ز زندگان
سرای چو ژاله بر سر آب ، بدان کنار فرستاد کودکی سه چهار سیوم تگرگ
باشد ژکاره لجوج وگران وستیزه کار بود خسروی گفته بیت چون روز
بدید آمد آسایش یابم ، زین علت مکروه ستمکار ژکاره ژنده لباس پاره
پاره باشد فصل دوازدهم حرف سین بیست و شش لغت است سپه و سپاه
هردو لشکر باشد سپاسه لطف بود بوشکور گفته بیت ازان پس که بد کرد
بگذاشتند ، برو بر سپاسه بپنداشتند سپوخته اندرون کرده و در
نشانده بود هندوشاه گفته بیت دل بیجان بر نفاقش را ، خنجر اندر درون

سپوخته باد **سته** بکسر سین وتا دو معنی دارد اول رنجور وضعیف
بود دوم لجاج ستهیدن ولجاج ورزیدن بود فاریابی گفته **بیت**
زمرد ماتش زرد جامه خواستی و بجه ، بطبع وطوع بدادندی لجاج و سته
ستانه استانه بود **ستابشگاه** مخلص شعر باشد یعنی جای آفرین عنصری
گفته **بیت** بنام و کنیت اراسته باد ، ستابگاه شعر وخطبه تا حشر ،
ستنبه مرد قوی بازو باشد حکیم فردوسی گفته **بیت** از ایرانیان بد تهم کینه
خواه ، دلیر و ستنبه بهر کینه گاه **ستوه** خسته وعاجز باشد **ستوده** مدح کرده
باشد **سخته** سنجیده بود شیخ نظامی گفته **بیت** سخن تا کی زتاج وتخت
گویی ، نکوئی سخته اما سخت گویی **سره** نیکو و پسندیده بود شیخ سعدی
گفته **بیت** بخواری نیک سیرت سره مرد ، کان نکون بخت کرد کرد و
نخورد **سراسیمه** بمعنی آسیمه باشد یعنی متحیر و مدهوش **سرخاره** سوزنی زرین
باشد که زنان آنرا بمقنع زنند **سرشته** درهم آمیخته و معجون شده باشد
سرفه سعال بود **سرگشته** متحیر باشد وکسی که راه بجای نبرد **سفته** دو معنی
دارد اول چیزی را گویند که بغایة یا بقرض از کسی بستانند تا در شهری دیگر باز دهند
شاکر بخاری گفته **بیت** اینک رهی بزرگان راه تو پاک رفته ، نزدیک تو نه مایه نه نیز
هیچ سفته ، دوم لعل و مروارید سوراخ کرده باشد فقیر گفته ام **بیت** قصه
خواهرت نگفته بماند ، وآن در سفتی و نسفته بماند **سفجه** خربزه خام بود

آنرا کالک و کاله نیز گویند منجیک گفته **بیت** پشت و قفای رئیس احمق عوجه ، هیچ
نخواهد مگر که سفجه و سفجه **سکاله** کلوخ باشد عماره گفته **بیت** یکی بگفت که سواک خواهم
کنده شده ست ، که آن سکاله کوه سخت خشک شده **سمه** ابکیر کوچک باشد
که جولاهان دارند **سمچه** نقب باشد **سنه** نفرین ولعنت بود **سندره** گریستن
حرام زاده باشد **سنکه** خارپشت بزرگست که خار از پشت بمردم انداز د **سوفچه**
شوشه از زر باشد منجیک گفته **بیت** یکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین ، یکی
سوفچه زر شش بفروشد نو کنون **سوده** سائیده باشد **سیله** گله گوسفند و گاو بود ،

فصل سیزدهم حرف شین چست وچشت لغت است **شاه** چند معنی دارد اول
پادشاه باشد دوم داماد بود مثال از گفته شمس فخری **بیت** شادمانست از وجان
ممالک زانسان ، که بود شاد دل وجان عروسان از شاه ، عنصری گفته **بیت**
نشستند برگاه بر شاه و ماه ، چه نیکو بود گاه را ماه و شاه ، سیوم راهست پهن
که از شهری بشهری روند وانرا راه شاه راه گویند حکیم انوری گفته **بیت** پیش مهدت
چاوشان بیرون کنند ، آفتاب و سایه را از شاه راه ، چهارم شاه شطرنج
باشد **شادگونه** جبه پنبه آگنده بود عسجدی گفته **بیت** همانا که بودی از پیش شادگونه
من ، کنون شد است دواج نوای بد ولی فانش ما اما شمس فخری میگوید
که شادگونه زن مطربه بود و گفته **بیت** بر طارم جلالت کیوان بجای حارس ،
در بزم دلفروزت ناهید شادگونه **شاره** و بروایتی دیگر شازه بزای معجم دستاری

بزرک باشد مقابل جادری که از هند آورند شمس فخری کفته بیت آنکه برفرق
مشتری بنهاد ، حکمش از خاک پای خود شاره شادنه دوایست که از هند
آورند شاشه کمیز بود که عرب آنرا بول کویند شایسته بمعنی لایق و درخور باشد سوزنی
کفته بیت تو آن شایسته فرزندی که اندر دولت صاحب ، برادر وار با اقبال
یک بابی و یک مادر شبانکاه جایکاه چارپای بود شب تاره شب تیره باشد شخوده
بناخن خراشیده و کاویده بود حکیم فردوسی کفته بیت به پرسید بسیار رو
بخشود خاک ، بناخن سرجامه را کرد چاک شخیده پژمرده باشد شرزه
شیر برهنه دندان خشمناک روزمند بود عنصری کفته بیت روز پیکار روز کردن
کار ، بستدندی ز شیر شرزه شکار شفه پوستی باشد که بر دست و پای مردم سخت
شده باشد از کار کردن و تردد آن را پینه کویند عسجدی کفته بیت همی دوم بجهان
اندر از پی روزی ، دو پای پر شفه و مانده با دلی بریان شغانه مرغیست بزرگتر
از زغن که چهار رنک دارد ابو العباس کفته بیت بوزنت آهو کرفته دیدم و پارت
بط و شغانه کرفته باز شکاری شکافه مضراب بود که سازبان نوازند وانرا زخمه نیز کویند
شکافه حقه باشد شکره بمعنی اشکره بود یعنی جوارح عنصری کفته بیت برغلامان و
آلت شکره ، کرده کار شکارکاه سره شکفته بازشده را کویند واین لفظ را
بر کل و شکوفه و لاله اطلاق کنند شکینه بمعنی خنبه بود یعنی خمره دراز که غله درآن
شکُ و شکوه حشمت بود عنصری کفته بیت پادشاهی که شکُه باشد ، حرم او

اندر بهشتی

بلند که باشد ، و حکیم انوری کفته بیت آب و آتش را اکر در مجلست حاضر کنند
از میان هر دو بردارد شکوهت داوری شله سرکین دان و جای خاک و پلیدی
باشد در سر کوچها شمیده بیهوش بود از تشنکی و کریستن عنصری کفته بیت
شمید و دلش موج بر زد ز جوش ، ز دل جوش و از جان شمیده خروش ،
شنه بنون مشدد شیهه و بانک اسب را کویند منجیک کفته بیت در آن کهی
که به پشه درون کشد شنه ، ز بیم شنهٔ او شیر بفکند چنکال ، و شمس فخری
شنه بنون مخفف بهمین معنی آورده و کفته بیت زهرهٔ مریخ حالی خون شود
چون زند در رزم بکران شنه ، شناه شنا کردن باشد منجیک کفته بیت ای پدر پای
عقل کرده شناه ، وز همه نیک و بد شده آکاه شنوشه عطسه بود رودکی کفته
بیت مرا از فر او به سود دارد ، چنان چون درد دندان را شنوشه ،
شوله بمعنی شاله بود شیفته متحیر و مدهوش باشد سید و شاه کفته بیت
آرزوی رخ و زلف تو من شیفته را ، در حدیث کل و اندیشهٔ شمشاد آورد
شیوه نیک کردن طور و عمل باشد و خویشتن نمودن بود بحسن زیبائی
خواجه غیاث الدین محمد رشید کفته بیت تا کی اندر زیر پرده عشق بازی
چون زنان ، شیوهٔ مردان نباشد عشق پنهان باختن فصل چهاردهم حرف
طا یک لغتاست طیره خشم باشد حکیم خاقانی کفته بیت دید کز جای
برنخاست شمس طیره ، بنشست و سرکران برخاست فصل پانزدهم حرف عین

عفنه پوستینی باشد از پوست بره که موی نرم داشته باشد رودکی گفته
بیت روی هر یک چون دو هفته شکل ماه عنجه جامه شان عفنه سمور شان کلاه
عنجه گرد کردن و سرشتن بود محمد بن هندوشاه گفته چنان می نماید که این لغت ا
از ترکیب عرب گرفته باشند چه عرب سرشته را عجین و عجن میگوید و ترکیب عنجه
بقلب عجن نزدیک است والله اعلم ابو العباس گفته بیت هیچ ندانم
بجه شغل اندری ترف همی عنجه کنی با شکر ترف در باب فا مذکور
شد فصل شانزدهم حرف غین بیست و شش لغت است غازه گلگونه
بود که زنان بروی طلا کنند غبازه چوبی باشد که گاوبان رانند غُنقره بضم
غین عجمی را گویند غراشیده بمعنی از غده بود یعنی خشم آلوده غراجه دو معنی
دارد اول مخنث و نادان دوم نام ولایتیست در نواحی خراسان غرنده
انرا گویند که از غایت خشم آواز کند و بر خود پیچد مانند شیر و دیگر سباع
غرمنده بمعنی غراشیده باشد غرنبه دو معنی دارد اول بانگ و خروش
بود عنصری گفته بیت لشکر شاه بُرد رُ جنبید نای رویین و کوس غرنبید
دوم چوب دستی باشد که مسافران دارند غرواشه بفتح غین گیاهی باشد
که انرا جولاهان بدسته بندند و بر جامه مالند و آنرا الیف نیز میگویند
لبیبی گفته بیت چو غرواشه ریشی بسرخی و خندان که ده لیف از ده
یکش بیش شاید غرمیده غراشیده بود غلبه مرغیست که عرب
آنرا عقعق گوید عقعق آنست که شیرازیان آنرا قالنجه میگویند و نیز میگویند
که غلبه کلاغ پیسه است منجیک گفته بیت سه جا کمکند اینجا چون غلبه همه دزد
میخواره و زن باره و ملعون و چنینسا غلغلیچه بمعنی دغدغه باشد لبیبی گفته بیت
چو غلغلیچه بود مرد را ملامت نیست که بر سکیزد چون من بر سپوزم نیش
غمزه دو معنی دارد اول مژه باشد دوم چشم بر هم زدن خوبان بود
عرب نیز این قسم را غمزه گوید ظهیر فاریابی گوید بیت تا غمزه تو تیر جفا
بر کمان نهاد خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد غمنده غمناک باشد
غنبه تشنیع زدن و بانگ کردن بود بخشم لبیبی گفته بیت دو چیزش بکن و
دو بر کن مندیش زغلغل و زغنبه غنجه بضم غین گل ناشکفته بود غنده
عنکبوت را گویند کسایی گفته بیت می تند گرد سرا و در تو غنده کنون
باز فرداش ببین و تن تو تارتنان غنوده در خواب شده باشد امیر معزی
گفته بیت بی چشم تو چو چشم تو بختم غنوده شد بی زلف تو چو زلف
تو پشتم خمیده گیر غنویده بمعنی غنویده باشد حکیم انوری گفته بیت بر خاک
درت ملک تو گویی که ز آرام طفلیست در آغوش رقیبی غنویده
غوته سر در آب فرو بردن باشد بتازی غوطه بود چون تا در لغت دری
نیست غوته بود بتا اکنون بکثرت استعمال بطا می نویسند حکیم انوری
گفته بیت غوطه توان داد در و زعرض ضمیرش در عرق آفتاب چرخ برینا را

غوره حصرم بود یعنی انگور نارسیده غوزه جوزق باشد که پنبه ازان
بیرون می آید و در اصفهان انرا کلوزه میکویند عسجدی گفته بیت حلقوم
چوالقی چو ساق سوزنست وآن معده کافرش چو چشم غوزه رست
غوش گیاهی باشد که بخورند و دست نیز بآن شویند غیبه تیردان بود غیشه
گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاه کشان آنرا جوال سازند فصل هفدهم
حرف فاست و هفت لغت است فانه چوبکی باشد که درود گران
در شکاف چوب نهند تا بدان چوب شکافته شود و انچه کفشگران در پا
کفش گو بند جهت فراخ شدن کفش انرا نیز فانه گویند فخمیده و فخنیده پنبه
باشد که دانه ازان بیرون آمده باشد فخجسته گفته بیت جوان بود دم
پنبه فخمیده می • چو فخمیده شد دانه برچیده می فره زیادت بود شاعری
گفته بیت گر زانکه خدا بمن دهد مال فره • بگشایم ازین کار فرو بسته گره
بجزم که هرکه بیند گوید • ای خاک تو از خون خریدار تو به • برزمین
کشیده بود فرخشه قطائف باشد بو شکور گفته بیت لباکسا که جوین نان
همی نیابی سیر • لباکسا که بره ست و فرخشه بر خوانش فرخنده مبارکست
و میمون فرزانه حکیم و فیلسوفست امیر معزی گفته بیت زجاه تو همه ازا
کان رسیده بمال • زمال تو همه فرزانگان رسیده بجاه فرسته
و فرستاده هردو رسول بود دقیقی گفته بیت ای خسروی که نزد همه خسروان دهر
برنامه نامه تو نوا و فرسته باد • و حکیم فردوسی گفته بیت فرسته چو آمد
بر بارگاه • بگفت آن کجا بود پیغام شاه فرسوده کاسته باشد فرغنده
گنده پیشانی و ناخوش باشد فرهخته آدب گرفته باشد فروخته و فروغنده
فروزان و درخشان باشد فرومایه بد اصل و بیدانش است شیخ
سعدی گفته بیت با فرومایه روزگار مبر • کز نی بوریا شکر نخوری فرهیده
مرد خردمند باشد شاعری گفته بیت بخت و اقبال معتکف باشند • بر در
خسرو فرهیده • و عنصری گفته بیت هرکه فرهنگ ازو فروهیدست • تیز
مغزی ازو نکوهیدست فرب لغتی باشد لبیبی گفته بیت ای فرومایه در کون
هل پشرم خبیث • آفریده شده از فرمه و سردی و ستنه • و امیر معزی گفته
بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری • قسم خصم از نحس کیوان فربه و نفرین بود
فزاینده زیادت فژه پلید و پلشت بود رودکی گفته بیت ای فژه پیر زبهر تو
مرا خوار گرفت • بر ماناد ز تو ایزد جبار مرا فچ حکایت بی اصل باشد
فقیر گفته ام بیت بغیر غصه چه حاصل ز قصه واغط • حدیث من بشنو
گوش بر فسانه مکن فسیله رمه اسب باشد حکیم فردوسی گفته بیت
نخواهم شاه از نژاد پشنگ • فسیله نه نیکو بود با پلنگ • مولانا محمد
کشمیری گفته که شاخ درخت را نیز فسیله میگویند فغواره کسی باشد که از
خجالت یا از دلتنگی او از زند چون فغ نام بتست فغواره یعنی مانند

بت در سخن ناگفتن شاعری گفته بیت ای کرده جهانی بجفا غمخواره
تا روی تو دیدم شده ام فغواره فکانه بچه که پیش از زادن در شکم مادر میرد
فُلَّه بضم فا و لام مفتوح مشدد ماستی که فی الحال بسته شود باشند
منوچهر گفته بیت نو آیین مطربان داریم و بربطهای گوینده ، مساعد
ساقیان داریم و ساعدهای چون فلّه فلاده بیهوده بود ابو شکور گفته
بیت یک فلاده همی نخواهم گفت ، خود سخن بر فلاده بود مرا ،
فلخوده بمعنی فخمیده باشد یعنی پنبه پاک کرده از دانه و بکثرت استعمال
بر غیر پنبه نیز اطلاق کنند شاعری گفته بیت موی زیر بغلکش دراز ،
و ز قفا موی پاک فلخوده فصل بیستم حرف قاف یک لغتست قواره
آنست که خیاط از گریبان جامه برگیرد حکیم خاقانی گفته بیت سحرا که برقواره سیمین
کنیم چون برکشیم سر ز گریبان سحرگاه فصل نوزدهم نوزدهم حرف کاف پنجاه و هشت
لغتست کاه بمعنی کاهنده بود یعنی نیست کننده و کم کننده امیر معزی گفته بیت
ایا ضمیر تو شادی گشا و انده بند ، و یا قبول تو نعمت فزای محنت کاه کانبه
چشم باشد شمس فخری گفته بیت ای شهنشاهی که مهر چرخ را ، هست
روشن از وجودت کانبه کاپیله هاون بود کاتوره سرگشته بود کار
آگاه منهی باشد که اخبار باز رساند حکیم انوری گفته بیت ز بهر آنکه ز
تقدیر آگهی باید ، ز سر دلی بفلک بر گذار کار آگاه کازه دو معنی دارد

اول

تشدید

اول سر سایه باشد که دشت بانان از چوب و علف جهت دفع آفتاب
سازند و آنرا صومعه نیز گویند رودکی گفته بیت جای کرد از بهر بودن کازه ،
زانکه کرده بود شان اندازه ، دوم شاخهای درخت باشد که صیادان
نصب کرده باشند و چیزی از آن آویخته تا صید از آن بدامگاه آید
کاسته کم شده بود حکیم انوری گفته بیت ای بقدر ورای چرخ و آفتاب
با دماه دولتت ناکاسته کاشانه خانه زمستانی را گویند کسایی گفته بیت
عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته ، عنبر سرشت گشته صحرا چو روی حورا
کاله کدوی شراب باشد کالفته آشفته بود کالیوه آسیمه و سرگشته باشد شاعری
گفته بیت چون شدم نیم مست و کالیوه ، باطل آن وقت نزد من
حق بود کامه ریچالست که در خوزستان نیک سازند کاوه دو معنی دارد
اول نام مردی آهنگر است که در سپاهان بر ضحاک کرد و حکایت او در تواریخ
مسطور است دوم محمد سند و شاه گفته که بمعنی ناوه باشد و بغایت غریب است
همانا بمعنی ناوه باشد یعنی تیشه چوبین یا لاک ماست کاینه چشم باشد بمعنی
کانبه که مذکور شد شهید گفته بیت موی سفید و روی سیاه و رخ یخینی ،
بر زینت صدف شده و گشته کاینه کبجه خری باشد که زیر دمالش
آماس کرده باشد و شمس فخری گنجه بنون آورده و گفته بیت سر گرگیسی
مثل زند از وی حسود را ، نسبت کند بعیسی کس هیچ گنجه را کُبه بضم کاف

شیشه حجامان را گویند کده بفتح کاف خانه باشد چنانچه میخانه و بتخانه و
آتش خانه را میکده و بتکده و آتش کده میگویند کده بضم کاف دو معنی
دارد اول کام و ملازه بود مثال از گفته شمس فخری بیت آنکه اطفال امل را
دایهٔ کام و مراد، جز بشهد و شکر شکرش نباید کده دوم جوبی باشد
که بکلید دان افتد تا بی کلید در باز نشود طیان گفته بیت باز کردم
در و شدم بکده، در کلیدان نبود سخت کده کدونیمه قنینه بود
یعنی کوزه شراب رودکی گفته بیت لعل می را از سر خم بر کش، در
کدونیمه کن بنزد من آر کراسه برای مخفف فتر باشد و عرب کراسه
و مثال دفترست کراشیده آشفته بود آغاجی گفته بیت تا تا جدا گشتم از روی تو
کراشیده و تیره شد رای من کران کناره و نهایت بود کرباسه دبسه هر دو
معنی کربش بود که در باب شین و فصل کاف گذشت و آن جانوریست
که بجای کوتاه مانده و چهار دست و پای دارد رودکی گفته بیت چهار عنده گرزه
با گز دمان، خورده ایشان بوست روی مردمان کرنه بکسر کاف خار
باشد که از اشتر خار گویند کرخ زرده پیاده بود کرده بفتح کاف و سکون
را و فتح واو دندان میان تهی و فرسوده بود کشه بفتح کاف و شین
چند معنی دارد اول خطی باشد که بر کشند، دوم نام گدایان بود سیوم
تنگ چهارپایان باشد کشته دو معنی دارد اول میوه خشک باشد سوم

کفته

کفته بیت ثنا گوی ترا بی تو دل از غم، بدو نیست چون امرود کشته
دوم بمعنی کاشته بود خواجه حافظ گفته بیت مزرع سبز فلک دیدم و
داس مه نو، یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو کشکینه بمعنی کشکین باشد
یعنی نانی که از آرد جون باقلا و جاورس سبوس بزند بو شکور گفته بیت چه نیکو سخن
گفت پشمینه پوش، مرا پیشم خز است و کشکینه نوش کفته و کفیده هر دو ترکیده
بود کلاته چر حکیمست که زنان بدان رشته بپیچند کلاته ده کوچک باشد شاعر
گفته بیت تا تو از بغداد در بیجق رسی، در کلاته بز زنگدار دکلاغ کلاژه
کلاغ پیسه باشد و در بعضی نسخه بمعنی عقعق باشد یعنی مرغکی که شیر از یان انرا کالیجه
می گویند کلته چهارپای سر بود و گویند چهارپای دم بریده نیز باشد و دو
دام از کار مانده را گویند ابو شکور گفته بیت بشاه دو دان کلبه روباه
گفت، که دانا زداین داستان در نهفت کلفه بضم کاف منقار مرغ را
گویند کنه جانوریست که در چهارپای افتد ابو العباس گفته بیت
زند کانیت با دالف سه، چشم دشمنت بر کن دکنه کنبوره
مکر و دستان باشد بمعنی تنبل شاعری گفته بیت خود ندارد غایتی ای نام جو،
تنبل و کنبوره و دستان او کنجاره کسبه بود او رمردی گفته
بیت مغزک بادام بودی باز نخدان سفید تا سیه کردی زنخدان را
جو کنجاره شدی کنده بفتح کاف چند معنی دارد اول مردی قوی

بود دوم مقامی باشد که در بیابان جهة مسافران راست کرده باشند
وانرا ابو مکند نیز گویند **کنده** بضم کاف بندی باشد از چوب که بر پای
محبوسان نهند فرخی گفته **بیت** روز رزم از بیم او بر دست و بر پای
عدو ❊ کندها گردد رکاب و بندها گردد عنان **کندوره** سفرهٔ بوستی باشد
لوشکور گفته **بیت** ستاده دران کوی آزاد وار ❊ دران کوی افکند کندوره .
خوار **کنغاله** روسپی و قحبه باشد شمس فخری گفته **بیت** احتساب نفاد داد
برداشت ❊ از جهان نام گنگ و کنغاله **کنگره** شرفه دیوار حصار و
قصر و امثال آن بود ظهیر فاریابی گفته **بیت** ای قصر ملک را ز معالیت کنگره
خرم تو گرد مرکز اسلام دایره **کهله** کاورسهای سیم و زرست **کهبله**
ابله و نادان باشد بهرامی گفته **بیت** گر نه کهبله چرا رفتی بدر خانهٔ ز من خسیس
کهینه کهربا باشد **کواره** نوعی از سبد باشد که میوه در آن کنند **کوازه** چوبی
باشد که گاو بدان رانند بمعنی غبازه **کواژه** به واو مخفف طعنه زدن و مزاح
و افسوس باشد شمس فخری گفته **بیت** شهنشاهی که بر سلطان اجرام ❊ زند
رای منیر او کواژه ❊ و به واو مشدد نیز آمده کسائی گفته **بیت** ای کم شده
و خیره و سرگشته کسائی ❊ کواژه زده بر تو اهل زمین مختال **کوره**
زمینی باشد که سیل آن را کنده باشد شمس فخری گفته **بیت** باد باقی همیشه تا باشد
کوه و دریا کرور و کوره **کوزره** مرغکی کبود دست که در آب می باشد کسائی

کو

گفته **بیت** باز شکار جوی هزیمت شد از شکار ❊ از کبر تنکر و بسوی کبک و
کوزره **کوفشانه** جولاهه را گویند شاکر گفته **بیت** نفرین کنم ز درد و فغان زمانه را
کو داد دیگر و مرتبه این کوفشانه را **کومه** بمعنی کازه بود یعنی نشیمن گاه پالیزبانان
کونده بفتح کاف و واو و سکون نون و بروایتی دیگر گزنده برای معجم چیزی باشد
از گیاه بافته چون دامی که گاه بدان کشند لبیبی گفته **بیت** مانند کسی که روز
باران ❊ بارانی بوشد از کونده **کیسنه** ریسمان بردوک پیچیده بود
کیله پیمانه **فصل بیستم** حرف کاف نه لغتست **کاه** چند معنی دارد
اول بمعنی وقت بود حکیم انوری گفته **بیت** حبذا الجخت مساعد که پس از
چندین گاه ❊ مردمی کرد و رهم داد سوی حضرت شاه ❊ دوم تخت
سلطنت را گویند امیر معزی گفته **بیت** ز گنجه چون بسعادت نهاد روی براه
فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر و گاه ❊ سیوم کوی باشد که سباکان سیم
دران گداز ند و صافی نمایند فرخی گفته **بیت** مهان بخدمت تو از غوار پاک
شدند بدان مثال که سیم بهره اندر گاه **گذرنامه** خط جواز بود شهیدی
گفته **بیت** همه دیانت و دین جوی و نیک رائی کن ❊ که سوی خلد برین بایدت
گذرنامه **کرشمه** غنج و دلال و ناز باشد **گرویده** ایمان آورده بود **گسترده** باز کرده
و افکنده بود و این لفظ را بفرش اطلاق کنند **کلیجه** بضم کاف آفتاب
باشد **کمانه** بضم کاف مقنی باشد دقیقی گفته **بیت** چنان که چشمه

برون آورد کمانه زسنک ، دل تو از کف تو کان زر بدید آرد
کهوارهٔ مهد باشد کوباره رمهٔ کاو وخر باشد شمس فخری کفته بیت کمترین بخششی
زهمت تو ، صد هزاران ده است وکوباره فصل میم با یکم حرف لام
ده لغت است لابه خواهش باشد ودر نسخهٔ دیکر بمعنی فریب بنظر آمده میر
حسن وکفته بیت کار ز دست شدمرا دست بکار در نشد ، لابه
نمودمش بسی هیچ بیار در نشد لامه دستاری که بر بالای دستار
بندند لانه دو معنی دارد اوّل آشیان مرغان را کویند دوم بیکار و
کاهل باشد لتره پاره پاره وکهنه بود لخته بمعنی لخت وپاره باشد
لکانه روده باشد که از کوشت یا جکر آکنده باشند طیان کفته بیت
کر زانک لکانت آرزو نیست ، اینک بمیان از ارمن در شمس فخری
بمعنی ابر آورده وکفته بیت بدنیا میل رای تو نباشد ، ملک نه فرح
خواهد نه لکانه لنبه بضم لام مردم فربه وبزرک را کویند عماره کفته
بیت چرا که خواجه بخیل وزنش جوانمرد است ، زنی چکونه زنی سیم ساعد
ولُنبه لنجه رفتار وتبختر باشد لوره وبروایتی لوزه بزای معجم
سیلاب کند بود اما شمس فخری کوزه بکاف بهمین معنی آورده ودر فصل
کاف مذکور شد در همین باب لوسانه چاپلوسی کردن باشد فصل
بیست ودوم حرف میم نوزده لغت است ماسوره نی باشد که شعرباقان

وجولاهان ابریشم ورشته بود در وی بپیچند ماله لیف جولاهه بود که تار
جامه را بدان آهار دهند طیان کفته بیت آن ریش پر جنبوین چون ماله
بت آلود بر کویی که دوش باوی تار وزکوه پالاد ، بت در باب تا
مذکور شد که آهار است مالکانه دو معنی دارد اوّل حلوائی باشد خشک
که از همت معز سازند ابو العباس کفته بیت کار من خوب کردی صلبی
انکه او طمع مالکانه دهد ، دوم قضیب بود مده بضم میم پیمانه را کویند
مراغه غلطیدن بود مرخشه بفتح میم وراو سکون خا نحس وشوم باشد منجیک
کفته بیت آمد نوروز ونو دمید بنفشه ، بر من فرخنده باد وبر تو مرخشه مزه
بفتح میم وزای معجم طعم ولذت باشد مُژه وفتح زای معجم مژه چشم را کویند مسته
طعمه جوارح باشد یعنی اشکره رودکی کفته بیت منم خو کرده بر بوسش چنان باز
بر مسته چنان بانک آرم از بوسش که بانک ارکی تو از بسته ، وحکیم انوری
کفته بیت کیوان موافقان ترا کر جکر خورد ، کس برین چرخ را جکر جدی
باد مسکه کره باشد یعنی روغن کاو وکوسفند ناجوشانیده منجیک کفته بیت
صبر نماندم جو آن بدیدم کفتم ، زه که بجز مسکه خود ندادت مادر مسخنه
حلوائی باشد که از اماشاش کویند مشغله فریاد وبانک وآشوب است و
عرب نیز مشغله کوید کسائی کفته بیت از خویشتن بجامه نیکو فریفته ، مادر
زبان همیشه ترا جنک ومشغله مغنده چیزی باشد در کوشت بر دم جون دملی

سخت که درد کند **ملازه** بن زبان و نهایت کام باشد **سنده** دو معنی
دارد اول آن و زو شبان لهوگن و سنده کش • دوم نان باشد ابو
العباس گفته **بیت** خوانی نهاده بروی جون سیم ناب مانده • با برکان
وحلوا اشفتالوی کفیده • مدعا ر فقیر آنست که مانده دوم سیده است به
یای بد و نقطه و محمد بن هندوشاه را یا بنون مشتبه شده والله اعلم **سوسجه**
مرغیست سفید لون قمری مانند حکیم خاقانی گفته **بیت** چو موسیجه همه سر در
هوا کش • چو دم سنجه همه دم بر زمین زن **مویه** نوحه و زاری باشد حکیم
انوری گفته **بیت** مویه گر گشته زهرهٔ مطرب • بر جهان و جهانیان
مویان **میشته** معلم جهودان باشد **میلاده** شاگردانه و فرد کانی بود

فصل بیت سیوم حرف نون بیست و هیچ لغت **ناره** زبانه قپان بود
ناوه نام تیشه چوبین بود که گل کشند خجسته گفته **بیت** بر گیر گستد و تبر و تیشه و
ناوه • تا ناوه کشی خار کنی گرد بیابان • شمس فخری گفته که ناوه لاکی باشد
از چوب که گل بدان کشند کمال الدین اسمعیل گفته **بیت** بوده از شکل
هلالش دوش گردون ناوه کش • دا فتابش روز و شب اندر گل
انداهی بام **نایژه** گلوگاه بود حکیم انوری گفته **بیت** خشک سال کرم از
ابر کفت یافت نمای • وای اگر ابر کفت نایژه نگشادی وای • ورکن
در مدح شاه شجاع گفته **بیت** از نم کلک تو شد کشت امانی سیرآب

آن نه

آن نه کلک است مگر نایژه جود و سخاست • ازین اییات گلوگاه مفهوم نمی شود و
العلم عند الله **نبرده** مرد مبارز و دلاور و مردانه باشد حکیم فردوسی گفته **بیت**
از ایرانیان بد تهم کینه خواه • دلیر و نبرده بهر کینه گاه **نبهره** سیم ناسره بود کمال اسمعیل گفته
بیت یکسر نبهره بود بمعیار مردمی • از دوستی هر که عیاری گرفته ایم • و هندوشاه
گفته **بیت** نصیب من همه سیم نبهره می افتد • را بر اگر همه باران سیم می بارد
نبیره پسر پسر و پسر دختر باشد **نزغنده** مفاصل تند شده باشد **نستوه** بضم نون
آنرا گویند که از خصم روی نگرداند در جدل و خصومت و بحث **نکوهیده** ناپسندیده
بود **نموده** چند معنی دارد اول باشکونه بود یعنی باژگونه و وارونه و باز کرد انیده
عنصری گفته **بیت** نگاری کر و بت نمونه شود • بیارائی او را چگونه شود • دوم
زشت و نابکار بود سیوم نمودار چیزی بود شمس فخری معنی دوم و سوم را درین
بیت ذکر کرده و گفته **بیت** ای خسروی که بزمت شد خلد را نمونه • با حسن نور
رایت خورشید را نمونه **نهاله** کمین گاه صیاد را گویند هم او گفته **بیت** غزال
آسمان آید بدامش • اگر نیروش باشد در نهاله **نهفته** پنهان باشد **نواجسته**
باغ نو نشانده بود **نوزاد** فرزند زاده بود **نوباوه** میوهٔ یا رستی که نو رسیده
فرخی گفته **بیت** همچو نوباوه بر نهد بر چشم • نامهٔ او خلیفهٔ بغداد **نوداده**
یعنی میلاوه و شاگردانه باشد **نوزده** فرزند عزیز باشد و ... گفته **بیت** ای سر آزادگان
و تاج بزرگان • شمع جهان و چراغ دوده و نوزده **نوسه** قوس قزح را گویند

خسروانی گفته بیت از ژاله روی خوید چو آبست موج موج ؛ در نوبست ابر چو حسنت رنگ رنگ **نوگفاره** بسیار گوی باشد **نونده** دو معنی دارد اول بمعنی نوند بود یعنی اسب ؛ دوم مردم تیز فهم را گویند **نیا** به نوبت بود **نیسته** نیست باشد کسایی گفته بیت آن سدم زیر آسیای زمانه ها نیسته خواهم شدن همی بکرانه **نیفه** آنست که بند شلوار از آن میکذرانند فقیر گفته ام بیت شلوار تو گنج روانست ای غلام ؛ از باجه تا بنیفه بود در بر ریم خام ؛ و پوستین شکم الطایی را نیز نیفه میگویند و مولانا امیدی گفته بیت همه مویینه پوش چون نافه ها همه در نیفه و در الطایی **نیوشه** گوش فرا داشتن باشد بحدیثی رودکی گفته بیت همه نیوشه خواجه به نیکوئی و بصلح است ؛ همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغا **نیوشیده** گوش کرده و شنیده باشد حکیم انوری گفته بیت نیم دیگی جوشیده دارم ؛ قلقش گوش جان نیوشیده ؛ بطریق کرم توانی کرد ؛ بدو جوش تمام جوشیده **فصل بیست و چهارم** حرف ها شش لغت **هده** حق باشد و بیهوده باطل رودکی گفته بیت مهر خواهی زمن و پیری مهری بده جویی زمن و بیهوده **هرآینه** بمعنی لابد و ناچار بود مسعود سعد گفته بیت هرآینه من ازین بندها فرح یابم ؛ چو در گردون سوهان بندهای هشت **هرزه** بمعنی هذیان باشد **هروانه** بیمارستان بود اما از بیتی که فردوسی گفته چنین مفهوم میشود که نام کوهی معین است و آن بیت اینست بیت

بو مود کین را بهروانه کوه ؛ برندو کنندش همانجا نبه **هرینه** خرج کردن بود **همواره** بمعنی همواره باشد شاعری گفته بیت مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند ؛ غلام بخت جوانت همواره عالم پیر **فصل پنجم** حرف واو هفت لغت **واروه** بمعنی وارون بود یعنی نحس و بداختر لوشکور گفته بیت کمان برد گر بخت وارونه رست ها نشد بخت وارون او را یک بدست **والغونه** گلگونه باشد شهید گفته بیت آن بنا گوش گون گونی ها برکشیدست والغونه تیم **ورده** برج کبوتران باشد **ورزیده** دو معنی دارد اول چیزی را گویند که بدست کشیده باشند چون پوست و امثال آن دوم کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد ظهیر فاریابی گفته بیت خود که برد و جهان نا فدست و مانش ها بر آستان تو چو بندگی نورزیده **ورداره** یعنی غوفه **وزیده** با دجسته بود حکیم انوری گفته بیت دندان خزان کند بران شاخ که بروی ؛ یکبار نسیمی ز رهگذار تو وزیده **ویژه** خالص و خاص بود حکیم فردوسی گفته بیت مرا این همه ویژه اندوه تست ؛ که بیدار دل بادی تندرست **فصل بیست و ششم** حرف **یا** نه لغت **یاره** دو معنی دارد اول حلیه ایست از زر که از ابساعد کنند دوم بمعنی یارا باشد یعنی مهیب مرد و معنی را ذکر کرده و گفته بیت چو زهره که را زهره که بود یا بیش ؛ چو یاره گرا یاره که گیرد دستش **یاوه** و **یاوه** کم و هذیان و هرزه بود ابشکور گفته بیت نباید که خر و بود یاوه گوی ها به بشن دهد یافه گوی آب روی **یخچه** تگرگ

بود رودکی گفته بیت بچه بارید و پای من بفشرد ، ورغ بربند بچه را
زفلک • ورغ در باب غین مذکور شده که ورغ بمعنی بند آب است لیشه
پوست خام باشد که ترکان ازاو رزید باشد یکانه یکی باشد و دوکانه دو بدین
قیاس چندانکه خواهند گویند حکیم انوری گفته بیت سراندر دم یکدیگر گشته
یاران ، کسانت یکانه دوکانه سه کانه یکونه یکسان بود دیله رها کرده باشد
مسعود سعد سلمان گفته بیت عشق دل برقرعه زد چون دل نصیب او رسید
راه پیش و پس گرفتم دل با دگر دم یله لویه ارزومندی باشد فرخی گفته بیت
چون مرا لویه در کار تو خیزد چکنم ، رهی موز رهی را وازین عم برهان باب
بیست و چهارم در حرف واو پانزده فصل است و پنجاه و نه لغت
فصل اوّل حرف همزه دو لغت است آهو عیب است ابوشکور گفته بیت
یکی آهوست خوانرا که نارش پیش ، چو پیش آوریدی شد آهوش پیش اخکلنده
جماقی باشد که سر گرد مجوف داشته باشد و آنرا از مس یا از چوب سازند و سنگ
ریزه دران ریزند تا چون بجنبانند آواز دهد و اطفال بآن مشغول شوند شمس
فخری گفته بیت ظفر از رایت دل شاد باشد ، بسان طفلکان از اخکلنده
فصل دوم حرف با هشت لغت است بادرو تره ایست بازو میان سر دوش
وآرنج بود امیر خسرو گفته بیت سر ابروی تو گردم که بهش باز گشای ، که گانت نه به
اندازهٔ بازوی کسیست بالو یعنی آزخ بود و آن چیز باشد که در بدن مردم

برآید مقابل عدسی باهو چوب دستی بود مثال از گفته شمس فخری بیت تو آن
شاهی که در ایام عدلت ، شبان از دست افکند باهو بجستو بجای غیر معجم و تای
بدو نقط و بروایتی بخنو بخای معجم و نون رعد باشد بخنّو بخای غیر معجم و تای بدو نقط
شوی مادر بود برو ابرو را گویند حکیم فردوسی گفته بیت که دارد که کینه برتاب او ،
ندیدی بروهای پرتاب او بیاستو دهن دره بود معروفی گفته بیت بیاستو نبود
خلق را مگر بدهان ، ترا بکون بود ای کون گشاده دروازه ، و شمس فخری گفته که بیاستو
کنده دهان باشد فصل سیوم حرف پی چهار لغت است پرو پروین باشد کسائی
گفته بیت سزد که پروین بارد ز چشم من شب و روز ، کنون که زین دو شب
من شعاع برد پرو پرستو خطاف را گویند رودکی گفته بیت جو اعمر کرکس
دو صد سال و یحک ، نماند فزونتر ز سالی پرستو پهلو بفتح ‌ی و لام شیر مرد و دلیر
را گویند بنیو دوغ ترش خشک باشد یعنی کشک و بنیو بهای بیک نقط هم بنظر رسیده
حکیم انوری گفته بیت ببین که میر معزی چه نیک میگوید ، حدیث هبات بنیو و کنگل
کعب غزال فصل چهارم حرف تا هشت لغت است تو جای آب است در دشت
تاو تاب و طاقت باشد تبنکو صندوق بود و بخاشک دان نیز گویند رودکی
گفته بیت آن تبنکو کاندرو دینار بود ، او ستدری ورکه ناهنجار بود
تذرو مرغیست بغایت خوشاینده و رنگین که در استراباد و گیلان و مازندران
بسیار می باشند امیر شیخ ولی گفته بیت غزال غالیه بوی تذرو کبک خرامی

کو

تا بدبوبه [illegible]
[illegible]
برباب العقه الفصل

کل همیشه بهاری مه همیشه تمامی **تغو** خیو بردی کسی انداختن باشد بوشکور گفته
بیت بنشکرده بریدار اکلو ، تغو بر جبین ناشکیا تغو **تندو** عنکبوت را
گویند آغاجی گفته **بیت** ز باریکی و سستی سر دو پایم ، تو گویی کلین پای تندوست
و شمس فخری بیک نون آورده و گفته **بیت** شها منقای قاف فتح و نصرت ، بود
بر طاق ایوان تو تندو ، اما تندو بتنندة نزدیکترست **تیو** طاقت و توان بود
بمعنی تاو عنصری گفته **بیت** بدل شان بند آتش مهر تیو ، بیک ره ز بهر دو بر آمد غیو
و حکیم فردوسی گفته **بیت** یکی مهره باز ست گیتی که دیو ، ندارد بر تر فند او هیچ
تیو **تیهو** مرغیست از کبک کوچکتر و عرب انرا تیهوج گوید **فصل پنجم**
حرف جیم پنج لغتست **جاو** بانگ کنجشک را گویند که از دیدن باشه کند یا در وقتی که
بچه او را بگیرند بهر طرف جهد و فریاد کند مثال از گفته شمس فخری **بیت** بی خان و مان
و بی زن و فرزند دشمنت ، کنجشک وار دار دپیوسته جاو جاو **جاکشو** دانه سیاه
بود که با کافور بسایند و در چشم کشند و شمس فخری بجای معجم آورده و گفته **بیت** اعظم جمال
دنی و دین شهریار ملک ، ای خاک درگهت را انار جاکشو **چنده** استخوان نرم باشد
که در سر شانه بود مانند استخوان گوش **چنغو** نوعیست از بومان ابوشکور گفته **بیت**
اگر بازی اندر چنغو مکنگر ، و ر باشه سوی بطان نگر مپر ، بخاطر فقیر چنان میرسد که
چنغو کنجشک باشد چه مردم خراسان کنجشک را چغوک میگویند و این بیت بوشکور
چنین مفهوم میشود که میل باشه بکنجشک می باشد نه به بط **چکاو** چکاوک

که عرب انرا قبره گویند حکیم فردوسی **بیت** چو خورشید بر زد سر از برج گاو ، ز هامون بر آمد خروش چکاو
فصل ششم حرف خا هشت لغتست **خو** چند معنی دارد اول چوب بندی
باشد که نقاشان و بنایان بر بالای آن ایستند و کار کنند خسروانی گفته **بیت**
مینی آن نقاش و آن رخسار او ، ابر خو همی بر گردون قمر ، دوم قالب طاق باشد
شاعری گفته **بیت** هر جا که عمارتی تو آغاز کنند ، بر گردن طاق او خوی ساز کنند ،
سیوم گیاهی خود رو بود در میان کشته حکیم فردوسی گفته **بیت** گر ایدون که رستم
بود درکشت خو ، نماند برین بوم و بر خار و خو ، چهارم لبلاب بود یعنی عشقه **خبردو**
رطل باشد **خدیو** بمعنی خداوند ست حکیم فردوسی گفته **بیت** سیامک بدست خود و رای
دیو ، تبه شد بفرمان کیهان خدیو **خسنو** مادر زن باشد فرخی گفته **بیت**
بدسگال تو و مخالف تو ، خسوی جنگجوی با داماد **خشتو** سقر و معرف باشد
خشنو خشنود را گویند حکیم فردوسی گفته **بیت** ز هستیش باید که خشنو شوی ،
ز گفتار بیکار یکسو شوی ، تا خیری باشد و آن کلیست زرد که انرا در خراسان همیشه
بهار گویند **فصل هفتم** حرف سین سه لغتست **سو** روشنائی باشد
شمس فخری گفته **بیت** مه و خورشید بر گردون گردان ، همی گیرد ز رای روشنت سو
ساو دو معنی دارد اول باج و رسد و خراج باشد حکیم فردوسی گفته **بیت**
مرا با چنین پهلوان تاو نیست ، اگر رام گردد به از ساو نیست ، دوم زر
خرده باشد شمس فخری گفته **بیت** اعظم جمال دنی و دین انکه بر فکند ، ز ایران علو همت

۷
حرد

او رسم سیم و ساو **سرو** دو معنی دارد اول دریغ و کذب دوم شاخ کاو و مانند
آن **فصل هشتم** حرف عین یک لغتست **عو** بانک و فریاد سخت را کویند
فصل نهم حرف غین سه لغتست **غاوشو** خیاری بزرک زرد باشد
که برای تخم کذارند لبیبی کفته **بیت** زرد و دراز برشده چون غاوشوی خام
نه سبز چون خیار و نه شیرین چو خربزه **غزد** نی باشد کسایی کفته **بیت** غریب
نباید از من غریو کر شب و روز، بناله رعد غریوانم و بصورت غرد **غریو**
بانک و خروشست و ناله و فریاد حکیم فردوسی کفته **بیت** تهمتن چو بشنید
کفتار دیو، برآورد چون شیر جنکی غریو **فصل دهم** حرف فا دو لغتست
فرخو پیراستن تاک باشد **فنو** فریفته و غره بود **فصل یازدهم** حرف کاف
شش لغتست **کاو** امراست بکاویدن خواه بدست یا بآلتی دیکر و
خواه بتفحص و تجسس امیر خسرو کفته **بیت** بنای عشق جانا نو کن اندر سینه
خسرو، بناهای کهن از کاو کاو غمزه ویران کن **کرنجو** بفتح کاف و را
و سکون نون و بروایتی دیکر کرنجو به بای بیک نقطه کابوس بود یعنی
در خواب کران شدن فرالادی کفته **بیت** زنا که بار پری
بر من افتاد، که بر خفته فتد نا که کرنجو **کرو** دندان کاواک باشد
کسایی کفته **بیت** سزد که بکلیم از یار سیم دندان طمع، سزد که او نکند
طمع بپر دندان کرو **کستو** نباتیست که در زمین فرغانه روید و آنرا اشنان

فنو، دال ...

کنتول کویند و عرب محلب و باشنان ماند **فصل دوازدهم** حرف کاف دو
لغتست **کو** چند معنی دارد اول مهتر و محتشم و بزرک و یل و مبارز و دلیر
باشد حکیم فردوسی کفته **بیت** اکرچه کوی سر و بالا بود، جوانی کند پیر
کانا بود، کانا ابله نادان باشد و در باب همزه مرقومست دوم
مغاک بود که مقابل تل کفته میشود چنانچه زمین ناهموار را تل و کو
میکویند شمس فخری کفته و معنی اول را نیز ذکر کرده **بیت** در کو ترس
از تو پنهانند، سرکجا صفدریست پردل و کو **کاو** بمعنی کرد و دلیر
بود دقیقی کفته **بیت** کردیم جان و دل را بر جان او نکهبان همواره
کرد دش اندر کاوان بوند و کردان **فصل سیزدهم** حرف میم چهار لغتست
ماهو بمعنی باهوست یعنی چوب دستی **مشکو** تجانه الست و
خلوتخانه خسرو و شیرین را هم مشکوی کفته اند شمس فخری کفته **بیت**
زالوان ریاحین مجلست باد، همیشه خسروا مانند مشکو **منوا** امریست
یعنی مجنب ابوشکور کفته **بیت** تو از من کنون داستانی شنو
بدین داستان بیشتر زین منو **مینو** بهشت را کویند حکیم فردوسی
کفته **بیت** کرایدون که آید ز مینو سروش، نباشد بدان فر و اورند
و هوش **فصل چهاردهم** حرف نون سه لغتست **نیو** یعنی دلیر و مردانه
هم حکیم فردوسی کفته **بیت** چو طوس و چو کودرز و کشواد و کیو، چو

گرگین و فرهاد و بهرام نیو **نیرد** روز قوت باشد شیخ سعدی گفته بیت
درختی که اکنون گرفتست پای • به نیروی شخصی برآید ز جای **نیسو** نشتر
باشد شمس فخری گفته بیت شرور رفته از اطراف ملک • رمد سوسته
همچون حرز نیسو **فصل یازدهم** حرف ها و لغتست **هزد** مردی دلیر باشد
هشو هوش و خرد بود و حصن نیز گفته اند **باب بیست پنجم** حرف **یا**
بیست و چهار فصل است صد و بیست لغت **فصل اول** حرف همزه
نه لغت است **آی** بمعنی بیای باشد کمال اسمعیل گفته بیت باقضای ارادت
نهاد حکم خدای • اساس مصلحت روزگار بر شود آی **آبی** به باشد
که عرب انرا سفرجل گوید **آری** کلمه تصدیق بود که بتازی نعم باشد حکیم
انوری گفته بیت ببارگاه تو دایم بیک شکم زاید • زمانه صوت سوال
و صدای آری را **آرای** آراینده گویند بمعنی آرا که در باب الف مذکور
شد **آموی** شهریست در کنار رود جیحون **اوری** یقین درست باشد و آور
یقین است کسائی گفته بیت هرچه کردی نیک بد فردا بپشت آورند •
بیشک ای مسکین اگر در دل نداری آوری **افسای** افسون خوان بود کمال
اسمعیل گفته بیت زبان کلک تو گر دست نیزه را در بند • که دید جز قلمت
مار اژدها افسای **انبوی** بوی گرفته باشد منجیک گفته بیت گل انبوی شد
لاله اندر کمو • سمن بوی شد باد و آتش بخار **انذی** خامه بود و بمعنی

امید

امید نیز آمد عماره گفته بیت گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود • اندی
که بر بهتر خود خوار نباشم **فصل دوم** حرف با نه لغتست **باری** دو معنی دارد
اول کلمه باشد که بر انحصار دلالت میکند چنانکه گویند اگر دوستی ورزند باری
دوستی او حکیم انوری گفته بیت دوانیست در عقل جز مدحت تو • چو مدحت
همی بایدم گفت باری • دوم بمعنی یکبار بود شیخ نظامی گفته بیت
چو دور آمد بخسرو گفت باری • سیه شیری بد اندر مرغزاری **بار خدای**
نام خداست جل جلاله و بر ملوک نیز اطلاق کنند حکیم انوری گفته بیت
عالم مجد که بر خدایان ملکست • مجد دین آن بسز ابر ملکان بار خدای **بارگی**
بارگیر باشد شیخ نظامی گفته بیت چو شیرین دید خسرو بارگی راند • دلش
در بند غم یکبارگی ماند **بالای** اسب جنیبت بود حکیم فردوسی گفته بیت ببالای
بای اندر آورد زود • بخشم و بکین نیزه را در ربود **بپای** یعنی بایست و توقف کن
و بپایش حکیم انوری گفته بیت تا که خورشید بتابد تو چو ایام خورشید بتاب • تا که
ایام بپاید تو ایام بپای **بهی** دو معنی دارد اول آبی و سفرجل باشد دوم بهتری بود
شاعری گفته بیت در بلا تا کی توان بودن بامید بهی • گر کسی را صبر ایوبست عمر نوح
نیست **بوحیی** ملک موت بود و عرب نیز بوحیی گویند هندوشاه گفته بیت
هیچ کس را خلاص ممکن نیست • همچو یحیی ز تیغ بوحیی **برای** براینده بود یعنی
آنکس که شاخهای زیاده از درخت ببرد **بیبی** بمعنی نیکو بود **فصل سوم**

حرف پی شش لغتست پی بفتح پی دو معنی دارد اوّل پای باشد و
از عقب و دنبال رفتن تابع آنست دوم عصب بود پی بکسر پی
پیه باشد که عرب آنرا شحم گوید پای بمعنی مقاومت و برابری بود گویند
فلان پای فلان دارد حکیم انوری گفته بیت بنده گرچه بدست برد سخن
با همه روزگار پای آرد پریسای پری انسای بود لبیبی گفته بیت کهی چو مرد پری
سای گونه گونه صور همی نماید زیرکیهٔ الباب پوییدن بود با عدل
بی شتاب و درنگ پیمای پیماینده باشد حکیم انوری گفته بیت سایه
قصر رفیع تو نه پیموده تمام بدراع شب و روز انجم گردون پیمای فصل
چهارم حرف تا شش لغتست تاری بمعنی تاریک باشد تنبکوی سبدی باشد
که از برای نان باشند و صندوق را نیز گویند تتری سماق بود که آش از آن برند و
شمس فخری تبری به بای یک نقطه آورده و گفته بیت در بساتین ز لطف
لهجهٔ او شاید ار قند آید از تبری تکاپوی تردد پیمایده باشد توزی جامهٔ
تابستانی را گویند حکیم انوری گفته بیت قاقم و سنجاب در سرمایه چار
توزی و کتان بگرما مفت و رشت توبکی نام درمیست که وقتی زده
بوده اند عماره گفته بیت با بر رحمت ماند همیشه کف امیر
چگونه ابر کجا توبکیش بار انست فصل پنجم حرف جیم یک لغتست
جگرسی ریواس باشد کسایی گفته بیت خوانچه تماج باید و سر بریان
سود ندارد مرا اسفرجل و جگرسی فصل ششم حرف حا یک لغتست
حیری رواق و ایوانرا گویند شفیقی بلخی گفته بیت بکر زور خطا
کردم و نانش بشکستم بشکست مرا دست و برون کرد ز
حیری فصل هفتم حرف خا پنج لغت است خی خیک باشد
مثال از شعر شمس فخری بیت بچشمت دشمنت سرور نگردد
باشد قوی پر باد خی را خای صیغهٔ امر است از خاییدن حکیم
انوری گفته بیت موج را لجر گفته پیش دلش روز این عرض نیست
ژاژ مخای خوی بفتح خا عرقست قاضی عبد الله یقینی گفته بیت
خوی که از رخسار آن کان لطافت میچکد فتنه می بارد بلا میریزد
آفت میچکد خوی بضم خا دو معنی دارد اوّل عادت و طبیعت
باشد دوم خود بود یعنی ترگ دقیقی گوید بیت سیاوخش خشت
پنداری میان شهر و کوی اندر فریدون است پنداری میان
درع و خوی اندر خیری دو معنی دارد اوّل گل زرد خوشبو است
دوم رواق خانه باشد شمس فخری گفته بیت شهریاری
که هشت طاق سپهر باشد از طارمش کمین خیری فصل
هشتم حرف دال هشت لغت است دی اوّل زمستان
از ماههای فرس دادفرمای یکی از نامهای باری تعالی است جلّ جلاله

داربوی چوب عود باشد رودکی گوید بیت تا صنبر را نباشد
شیرینی شکر، تا بید را نباشد بوی چو داربوی داوری جنگ باشد
حکیم انوری گفته بیت تا بود در کارگاه عالم کون و فساد چار
ارکان را بهم گه صلح و گاهی داوری درای دو معنی دارد اول سخنی
هرزه و یاوه باشد کمال اسمعیل گفته بیت زبس که می بکند از دو تنم
زغصه و رنج، بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای
دوم زنگ شتران و مانند آن باشد دری دو معنی دارد اول
زبان پارسیست محمد بن هندوشاه میگوید که وضع آن در زمان
بهمن بن اسفندیار و بعضی برانند که در ایام بهرام گور بوده و تسمیهٔ آنرا بدری
دو وجه گفته اند اول آنکه چون مردم اطراف جهان بدرگاه یکی ازین دو پادشاه
حاضر می شدند اهل ولایات زبان یکدیگر نمی دانستند پادشاه فرمود تا زبان
فارسی وضع کردند و آنرا دری نام نهاد یعنی زبانی که بر در گاه پادشاه گویند
و احکام بدان نویسند و حکم کرد که در جمیع ممالک بدان زبان سخن گویند
چنانکه از این وضع جهت آسانی پسندیده آمد و بمرور ایام پاکیزه و منقح شد
وجه دوم آن است که گویند این زبان را بواسطه آن دری گفتند که هر که
از در خانه خود بیرون آمد برین زبان سخن گوید و این وجه خالی از ضعفی
نیست چه بهر تقدیر که فرض کنند آنرا و اضعی باید و وضع آنرا نسبت حکیم

انوری

انوری گفته بیت شمع بگشاید در شرح و بسط او جذر اصم، چون زبان
نطق بگشاید به الفاظ دری، دوم دره کوه باشد چه کبک دری و در و دشت میگویند
فقیر گفته ام بیت زهی بجلوه چو کبک دری بحسن پری پری که دید چو کبک دری
بجلوه گری دوستگامی قدح بزرگ باشد که بدان شراب خورند و اکنون بدوستگامی
مشهور است هندوشاه گفته بیت سرمست اندوه واست و دل سرگشتهٔ
محنت، الا ای ساقی از من بگذران این دوستگانی را دیوپای عنکبوت
باشد عنصری گفته بیت ز بالا فرو لنت ریش شید، تنیده در و خانه صد
دیوپای فصل نهم حرف راء چهار لغتست رای پادشاهان هند را گویند
چون قیصر که بسلطان روم عنصری گفته بیت همی بخون شود از هیبت سیاست تو
بر کفار خان و بهند رایت رای ربای رباینده بود حکیم انوری گفته بیت
آنکه در خاصیت انصافش اگر حوض کند، سخن کاه نگوید ابدا کاه ربای ردپی
فاحشه را میگویند هم او گفته بیت یا بکشی این کافر زن روسپی را انگار، یا دهان از پی
یک مصلحت صد خون کنند روهنی آهنی جوهر دارست فصل دهم
حرف زاء پنج لغتست زای دو معنی دارد اول زندگانی باشد دوم بمعنی نزد
فلان و سوی او زای زاینده باشد حکیم انوری گفته بیت عقبت نیست زانکه
همت عقیم، از نظیر تو چرخ نازای زاهری بوی خوش باشد عماره گفته بیت
تا بدید آمدت امسال خط غالیه بوی، غالیه خیره شد و زاهری عنبر خوار زدای

دو معنی دارد اول بمعنی اسم فاعل باشد حکیم انوری گفته بیت پاس تو آتشت
حادثه سوز • امن تو صیقلیت فتنه زدای • دوم بمعنی امر باشد هم او گفته
بیت بلب غنچه گل دست تماشاش ببوس • بسر زلف صبا گرد کاوشش بزدای
زمی یعنی زمین شیخ نظامی گفته بیت ملک الملوک فضلم بفضیلت
معانی • زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی فصل یازدهم در حرف ژی یک لغت است
ژی بمعنی آبگیر و شمر باشد فصل دوازدهم حرف سین ده لغت است سای
دو معنی دارد اول امر باشد حکیم انوری گفته بیت مجمر غنچه بر از عود قمارست بسوز
هاون لاله پر از عنبر سارا است بسای • دوم اسم فاعل است یعنی ساینده
هم او گفته بیت باد اجوردی جو عدل بهار • رنگ فزای و مشک رسای آرد •
ساتکنی قدح شراب باشد عماره گفته بیت چون می خورم بساتکنی یاد او خورم
وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر سروی تمام شده باشد عنصر گفته ام بیت براه کعبه وصل تو
بی سپر گشتم • ولی چو بود که این ره نمیشود سپری سپرخرجی بود دستی
بفتح سین و تا آهنی سخت باشد ابو شکور گفته بیت زمین چون ستی مینی
و آب در وی • بگیرد فراز و بیاید فرود سرای دو معنی دارد اول بمعنی اسم فاعل
بود یعنی سراینده حکیم انوری گفته بیت نفس نامی ز حرص مدحت او • برگ سوسن
سخن سرای آرد • دوم بمعنی امر باشد هم او گفته بیت ارغنون پیش چکاوک
نه اگر بلبل نیست • ما حضر فاخته را کو که نشیدی بسرای سنجد کیکلیت سوری

نوعیست از ریاحین سرخ بهاء الدین کاشی گفته بیت لبست آن
یا شکر یا جان شیرین یا می صافی • رخست آن یا قمر یا برگ نسرین یا
گل سوری سیکی نام شرابست سینی خوانیست که از برنج یا روی
و امثال آن سازند خسروانی گفته بیت توجه بنداریا که من ملخم • که ترسم ز بانگ
سینی و طاس فصل سیزدهم حرف شین پنج لغت است شاه بوی عنبر باشد
رودکی گفته بیت پی قیمت شکر زان دو لبان او • کاسد شد از دورش بلفظش
بازار شاه بوی شببوی خیری باشد شمس فخری گفته بیت برای بزم او هر شب
برآرد فلک ز انجم هزاران دسته شببوی شنبوی دو معنی دارد
اول آوازیست که از حلق و دماغ خفته بوده باشد • دوم آواز پای مردم باشد
که آهسته روند ابو شکور گفته بیت توانگر بنزدیک زن خفته بود • زن آواز
شنبوی مردم شنود • این بیت ابو شکور در باب کاف جهت مثال شرفاک
بمعنی شنبوی گذشت تفاوت آنست که آنجا شرفاک بود و اینجا شنبوی
و شمس فخری بجای نون این شنبوی لام آورده و گفته که شلبوی آواز
پای مردست که آهسته براه روند شنی طشت روین است بمعنی سینی شیانی
درمی باشد که در خراسان می زده اند ابو شکور گفته بیت باندازه شکر او
نبودی • که از خاک و از گل زدندی شیانی فصل چهاردهم حرف غین دو لغت
غنجی آبگیر و شمر باشد عنصری گفته بیت بهر تلی ترا کشته گروهی • بهر غنجی

ترانش خسته پنجاه غوشای دو معنی دارد اول سرکین خشک باشد شمس فخری

گفته بیت کار مردان نیاید از خصمت • عطر عنبر نیاید از غوشای دوم

خوشه جو و گندم را گویند هم شمس فخری گفته بیت خود گشته بپای کاو نسا، سر که

از تو کشید چون غوشای فصل پانزدهم حرف فا سه لغتست فزی بمعنی

آفرین و پسندیده و نیکو باشد دقیقی گفته بیت فزی آن فریبنده زلفین دلکش،

فزی آن فروزنده رخسار دلبر فرپی فربه باشد ادیب صابر گفته بیت ز رای

روشن او گشت اختران تیره را، دست فرسود خزان ناشده طوبی کردار، زبهای

تو درین گنبد گیتی فرسای فصل شانزدهم حرف قاف یک لغتست قرغوی محمد بن هندو

شاه گفته که قرغوی مرغیست مانند باز که کلنک میگیرد و بخاطر فقیر چنان میرسد

که چون ترکان باشه را قرغوی میخوانند و باشه به باز مشابهتی تمام دارد آن مرغ

باشه باشد فصل هفدهم حرف کاف ده لغتست کی پادشاه بلند قدر

بود و این نام از کیوان مشتق است کاسموی موی سبلت خوک و روباه را گویند

کالیوی بمعنی کالیوه بود یعنی سرگشته و متحیر کسنی و کشتی هر دو زنار باشد بزبان

پهلوی خسروانی گفته بیت بر کمرگاه تو چون کشتی حور است بتا، چه کنی بیهده

کشتی و چه بندی کمرا کسنی بمعنی کاسنی باشد حکیم انوری گفته بیت رواج

گرمیت با ستیزه روئی طبع، خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را کمی کمین

باشد شمس فخری گفته بیت شهنشاها اگر می برگشاید، بروی اختران

بگفت

کینت کمی را کندوری دستار خوان و سفره باشد کوی محلت و برزن باشد

مولانا اهلی شیرازی گفته بیت کوی تو بهشتست پر از طرفه غزالان

خوش وقت اسیری که سگ کوی تو باشد گوزی انکیره و شمر باشد فصل هجدهم

در حرف کاف عجمی هفت لغتست گزای سیل کردن باشد دقیقی گفته بیت

تیزش ها نیاز ماید بخت • بجنین جایگاه مگر آید گزای گزنده بود شیخ سعدی

گفته بیت گرت زندگانی نوشتست دیر • نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر،

گهوی بد دل کردن بود کوری دو معنی دارد اول دویدن باشد چون

گورخر، دوم نشاط بود رودکی گفته بیت کوری کنیم و باده کشیم و بوییم شاد

بوسه دهیم بر دو لبان پری وشان گوشت ربای غلیواج باشد یعنی

زغن گوش سرای آن باشد که هرچه بگویند نیک بشنود گوی چند معنی دارد اول

گوی گریبان و امثال آن بود دوم گوی چوگان را گویند شیخ سعدی گفته بیت

گوی را گفتم چرا سرگشته گفت این با صاحب چوگان بگوی فصل نوزدهم

در حرف لام یک لغت است لابانی یعنی چاپلوسی و لابه را گویند فصل بیستم در

حرف میم هفت لغت است مای موضع جادوانست چون بابل و غیر آن

ماری کشته و هلاک باشد عسجدی گفته بیت اگر ماری و گر دمی بود طبعش

بصحرا اش چون مار گردند ماری ماردی سرخ باشد مانی دو معنی

دارد اول نام نقاش چینیست که دعوی پیغمبری کرد دوم جایگاه نقاشانست

واین معنی ضعیف است متواری پنهان کشته بود وعرب نیز متواری
کوید حکیم سنایی کوید بیت کی توان از خلق متواری شدن بسیار ملاه
مشعله در دست و مشک اندر کریبان داشتن مدی یعنی مده
رود کی کفته بیت آنچه از دیج یافتیش بدل ❊ تو بآسانی از کزافه
مدیش مری خصومت بود وعرب مرا کوید که مری اماله است
ادیب صابر کفته بیت چنین قصیده که ابیات او ز صنعت طبع
همی بر آذر و مانی مری کنند مری سنی بکسر باشد شمس فخری کوید بیت
خاکسار است چرخ با قدرت ❊ کرچه کردی همیشه کبر و منی موری
سفالیست که در کاریز بکار برند و شیرازیان آنرا دس کویند شمس
فخری کفته بیت ز فر دولت او چشمها روان کردد ❊ بسنکلاخ
در دون بی قنات و بی موری مومیایی معروفست عماد غزنوی کفته
مرا از شکستن چنان درد ناید ❊ که از ناکسان خواستن مومیایی
فصل بیست و یکم حرف نون هشت لغتست نای چند معنی دارد اول
حلقوم باشد که آنرا نای کلو کویند دوم نام حصاریست در هندوستان
سیم نایی باشد که مغنیان نوازند مسعود سعد سلمان بوقتی که در قلعه
نای محبوس بوده قصیده حسب حال خود کفته و در مطلع نای دوم و
سیم را ذکر کرده و آن بیت اینست بیت نالم ز دل چو نای من اندر

حصار نای ❊ پستی کرفت همت من زین بلند جای ❊ چهارم بوق
بود یعنی نای رویین حکیم فردوسی کفته بیت بغرید کوس و بنالید نای
تو کویی که عالم در آمد ز جای نُبی قرآن مجید را کویند ادیب صابر کوید
بیت بسوره سوره تورات و سطر سطر زبور ❊ بایه آیه انجیل
و حرف حرف نُبی نشوی نام نخچوانست فخر الدین مندوشاه کفته
بیت بار دیکر چنان که مطلوبست ❊ برسانم بخطه نشوی
نهاری طعامی اندک باشد که بدان ناشتا کنند خفاف کوید
بیت وصال تو تا باشدم میهمانی ❊ سزد کز تو یابم سه بوسه
نهاری نهالی چیزیست پر پنبه که شب بر روی آن خسبند و آنرا
بستر نیز کویند نوبتی اسب جنیبت باشد حکیم انوری کفته
بیت جبریل از پی رکاب رویش ❊ نوبتی چرا آرد نُبی
بمعنی نُبی باشد یعنی قرآن نیازی معشوق و دوست باشد فصل
بیست و دوم حرف ها پنج لغت است هی کلمه که تهدید بدان کنند
و از کار باز دارند و جهت تنبیه نیز کویند حکیم انوری فرموده
بیت کفتم این را دلیل باید کفت ❊ کفت دانی که می کلوی
هی نایایای آواز کریه باشد هم او کفته بیت فلک از مجلس انس
تو پر از هوی یا هو ❊ عالم از کریه خصم تو پر از نایا های همی بمعنی می



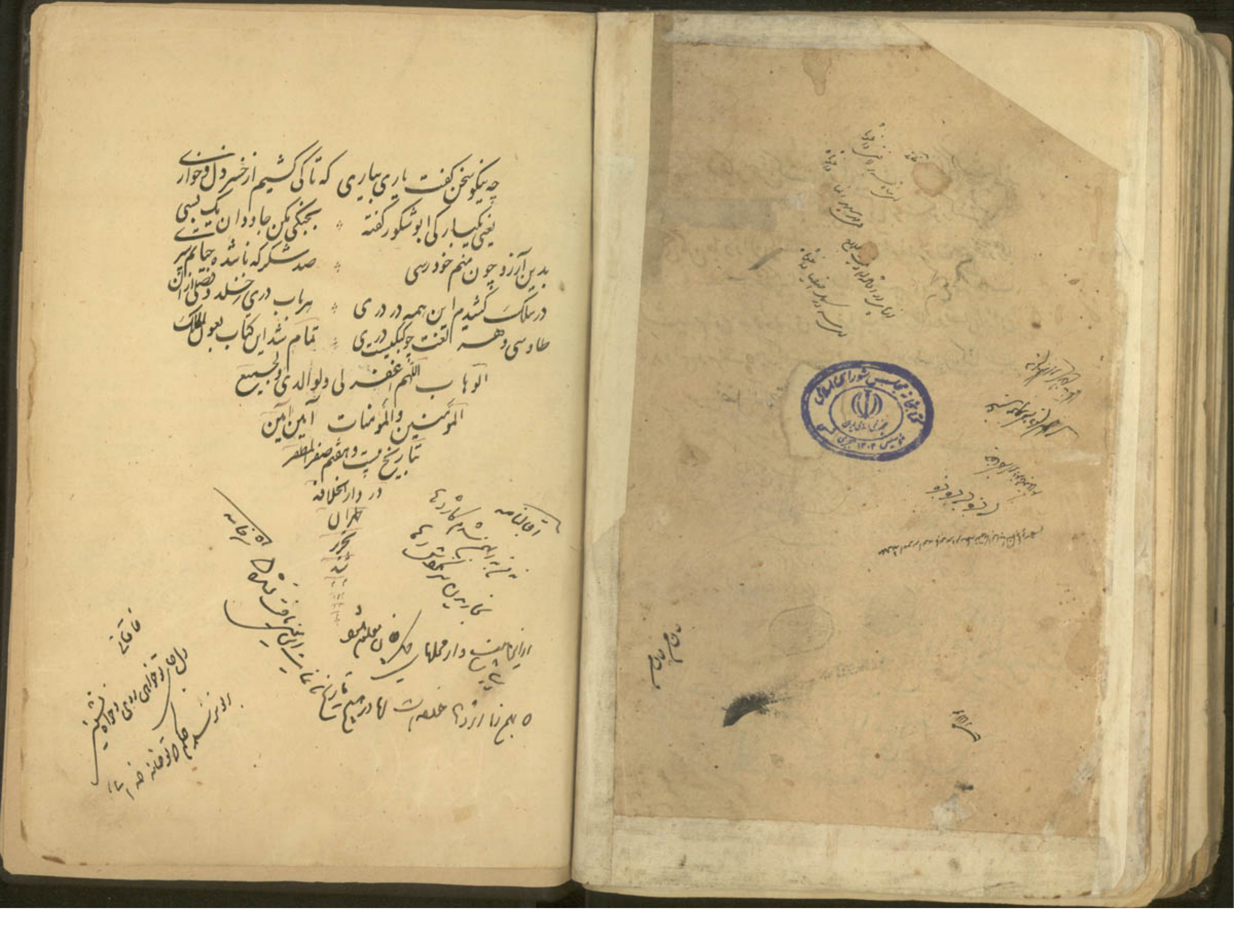
گفته می شود گویند همی باید یعنی می باید و این لفظ در اشعار
استادان بسیار است همای مرغیست مر عالمیان را مبارک
و مسعود و مشهور خواجه حافظ گفته بیت همای گو مفکن سایهٔ شرف
هرگز بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد هوازی ناگاه باشد

فصل بیست و سیوم حرف واو چهار لغتست وی دو معنی دارد
اول یعنی او مولانا جامی گفته بیت وای مجنون همین لیلی
بود گر نباید دایهٔ خود دوای وی دوم بمعنی وای باشد
شاعری گفته بیت نه ز من یاد می کنی نه دلم شاد می کنی همه
بیداد می کنی وای ازین شوخی تو وای لفظی باشد که در نوحه
و ماتم و درد و الم و اندوه و غم گفته می شود امیر حسن گفته
بیت وای که بر امید تو عمر گذشت و همچنان مانده بپرده
عدم حاجت ناروای من وسنی بدبختی که دو زن داشته
باشد زنان یکدیگر را وسنی گویند عسجدی گفته بیت
دوستانم همه مانده و وسنی شده اند همه
زانست که با کس نه درم ماند و نه سیم وشتی یعنی
سرخ

فصل بیست و چهارم حرف یا دو لغتست یاری
دو زن را گویند که زن دو برادر باشند رودکی گفته

بیت چه نیکو سخن گفت یاری بیاری که تا کی کشیم از
حسد ذل و خواری یک لبسی یعنی یکبارگی ابو شکور گفته بیت
بجنگی مکن جاودان یک لبسی بدین آرزو چون منم خود کسی
لمرتبه رباعی صد شکر که ناشده حیاتم سپری در سلک
کشیدم این همه در دری هر باب دری ز خلد و فصلی از ان
طاووسی و هر لغت چو کبکیست دری تمام شد این کتاب
بعون فضل اله احقر عباد الله هدایت الله
غفر الله ذنوبه و لجمیع المومنین امین
بتاریخ بیست هفتم ماه
رمضان المبارک
سنه ۱۰۰۱

قد اختتمت الرسالة فی اللغة الفارسیة
للحسینی الوفائی



چه نیکو سخن گفت یاری بیاری که تا کی کشیم از خسر دل و خواری
یعنی یکبار کی ابوشکور گفته ‌ ‌ بجنگی مکن جاودان یک بسی
بدین آرزو چون منم خود رسی ‌ ‌ صد شکر که نا شده جانم سر
در سلک کشیدم این همه در دری ‌ ‌ هر باب دری ز خلد دیدنی از آن
طاوسی و هستهٔ الفت چو یکبیت دری ‌ ‌ تمام شد این کتاب بعون الملک
الوهاب اللهم اغفر لی و لوالدی و لجمیع
المؤمنین و المؤمنات آمین آمین
تاریخ بیست و هفتم صفر المظفر
در دار الخلافه
طهران
تحریر
شد

